



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

# ماخ التواریخ

زندگانی حضرت موسی بن جعفر علیہ السلام

تالیف

مؤرخ شهیر دانشمند محترم علامہ سید سلیمان پسر

۶

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# ناسخ التواريخ زندگانی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام

نویسنده:

محمد تقی لسان الملک سپهر

ناشر چاپی:

مطبوعات دینی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۷	ناسخ التواریخ زندگانی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام جلد ۶
۷	مشخصات کتاب
۷	(بقیه) بیان پاره اخبار آنحضرت در باب تزویج
۱۴۱	بیان وقایع سال یکصد و هشتاد و یکم هجری و ولایت محمد بن مقاتل در افریقیه
۱۴۳	بیان ولایت و امارت ابراهیم بن اغلب در مملکت افریقیه
۱۵۰	بیان ولایت و امارت عبد الله بن ابراهیم بن اغلب در مملکت افریقیه
۱۵۱	بیان حال کسانیکه در مملکت اندلس بر صاحب اندلس بمخالفت در آمدند
۱۵۲	بیان پاره حوادث و سوانح سال یکصد و هشتاد و یکم هجری پیغمبر صلی الله علیه و آله
۱۸۴	بیان بعضی اخبار که از حضرت کاظم علیه السلام در باب عتق و احکام آن رسیده است
۲۰۰	بیان اخباریکه از حضرت کاظم صلوات الله علیه در باب مدبره و مکاتبه وارد است
۲۰۶	بیان اخبار و احکامی که از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در مکاتبه و استیلا وارد است
۲۱۹	بیان وقایع سال یکصد و هشتاد و دوم هجری و بیعت با مأمون در ولایت عهد
۲۲۱	بیان حوادث سال یکصد و هشتاد و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
۲۲۳	بیان وقایع سال یکصد و هشتاد و سوم هجری و جنک مردم خزر در بلاد اسلام
۲۲۹	بیان حوادث و سوانح سال یکصد و هشتاد و سوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
۲۴۷	بیان پاره اخباریکه از حضرت کاظم صلوات الله علیه در جعاله و یمین و نذر و عهد وارد است
۲۷۱	بیان حبس نمودن هارون الرشید خلیفه عباسی حضرت کاظم علیه السلام را
۲۷۲	بیان علت حبس نمودن هارون الرشید حضرت کاظم علیه السلام را و شرح احوال مختلفه
۲۹۶	بیان حبس و رهائی حضرت کاظم صلوات الله علیه در زمان هارون و بعضی خلفای دیگر
۳۱۸	بیان حالت عبادت حضرت ولی کردگار امام موسی کاظم صلوات الله علیه
۳۲۴	بیان پاره حالات و معجزات و اوصاف حمیده که از حضرت کاظم علیه السلام در محبس روی داده است
۳۳۵	بیان بعضی حالات حضرت کاظم علیه السلام در ایام حبس بهارون و کسان هارون
۳۳۹	بیان آهنگ هارون الرشید و تدابیر او برای قتل حضرت کاظم علیه السلام و مرعی نشدن

۳۵۲ ..... بیان جواب عرضه داشت علی بن سوید که حضرت کاظم علیه السلام از محبس بدو رقم فرموده است

۳۶۳ ..... بیان اقدامات و اهتمامات هارون الرشید در اسباب شهادت حضرت کاظم علیه السلام

۳۸۱ ..... درباره مرکز

## ناسخ التواریخ زندگانی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام جلد 6

### مشخصات کتاب

جزء ششم از ناسخ التواریخ

زندگانی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام

تألیف مورخ شهیر دانشمند محترم عباسقلیخان سپهر

به تصحیح و حواشی دانشمند محترم

آقای حاج سید ابراهیم میانجی

مشخصات نشر: قم: مطبوعات دینی، 1353

\* (مرداد ماه 1353 شمسی) \*

خیر اندیش دیجیتالی: موسسه مددکاری و خیریه ایتم امام زمان (عج) شهرستان بروجن

ص: 1

**(بقیة) بیان پاره اخبار آنحضرت در باب تزویج**

و دیگر در وسائل الشیعه مسطور است که درست بن عبدالحمید از حضرت ابی ابراهیم روایت کند که فرمود: رسولخداى صلّى الله عليه وسلم فرمود: « تزوّجوا إلى آل فلان فانّهم عوّوا فعوّت نساؤهم ولا تزوّجوا إلى آل فلان فانّهم بغوا فبغت نساؤهم وقال: مكتوب في التّوراة إنّ الله قاتل القتالين، و مفقر الزّانين، لا تزنوا فتزني نساؤكم كما تدين تدان».

با آل فلان شخص مزاجت مواصلت کنید که ایشان مردمی عقیف و پاکدامن و پارسا هستند، ناچار زندهای ایشان نیز بجلیه عفت آراسته اند، و یا فلانطایفه آهنگ تزویج نکنید چه ایشان باغی و بی عفت میباشند، لا جرم زنان ایشان نیز از گوهر عفت زینت ندارند.

و فرمود در توراة مکتوب شده است که خدای کشنده کشدگان و نیازمند نماینده زناکار است، زنا نکنید تا زنان شما زناکار نشوند، هر چه کنید و پیشنهاد گردانید با شما هما نرا پیش میگیرند.

و دیگر در آنکتاب از یعقوب بن جعفر مرویست که از حضرت ابی عبدالله یا حضرت ابی ابراهیم علیه السلام پرسیدند از مساحقه زنی با زنی، آنحضرت تکیه کرده بود بنشست و فرمود:

«ملعونۃ ملعونۃ الزّاکبة والمركوبۃ، و ملعونۃ حتّی تخرج من أثوابها الرّاكبة والمركوبۃ، فإنّ الله وملائکته وأولیائه یلعنونها، وأنا ومن بقى في أصلاب الرّجال وأرحام النّساء، فهو والله اذنا الأكبر، و لا والله ما لهنّ توبۃ، قاتل الله



لاقیس بنت ایلیس ماذا جأت به».

این دوزن بلعنت خداوند ذوالمنن دچار و هر دو آن تا گاهی که تن با نجامه دارند ، ملعونه هستند ، چه خدایتعالی و فریشتگان خدای اولیای خدای و من و هر کس که در اصلااب رجال و ارحام زنان باقی هستند و بجهان اندر آیند ایشانرا لعنت کنند ، سوگند با خدای این کردار و مساحقه زنای اکبر است ، سوگند با خدای برای ایشان توبتی نیست ، یعنی توبه ایشان پذیرفتار نمیشود ، خداوند بکشد لاقیس دختر ابلیس را که اینکار را نمودار آورد.

آنمرد عرض کرد این کرداریست که مردم عراق نمودار کردند ، فرمود : «والله لقد كان على عهد رسول الله صلى الله عليه وآله قبل أن يكون العراق، وفيهّن قال رسول الله صلى الله عليه وآله : لعن الله المشبهات بالرجال من النساء و لعن الله المشبهين من الرجال بالنساء» .

سوگند با خدای پیش از بودن عراق این عمل در عهد رسولخداى صلى الله عليه وآله ظهور داشت ، و آنحضرت در حق این زنان فرمود: خدای لعنت کند آنزنانی که خویشان را بمردان همانند گردانند، و خدای لعنت فرماید مردانی که خود را برگونه زنان بیاراین.

در جلد اول تفسیر برهان از حسین بن علی بن یقطین مرویست که گفت : از حضرت ابی الحسن علیه السلام پرسیدم از اتیان مرد در خلف زن یعنی وطی در دیر زن فرمود : «أحلها آية في كتاب الله قول لوط : هؤلاء بناتي هنّ أطهر لكم ، وقد علم أنّهم ليس الفرج يريدون .»

این کردار را آیتی از کتاب خدای حلال کرده است ، در آنجا که لوط پیغمبر علیه السلام با قوم لا طی فرمود: اگر شما اراده و طی در دبر دارید و با پسران میآمیزید اینک دختران من حاضر و از ایشان برای شما و این فعل و عمل نکوهیده شما پاکیزه ترند ، ولو ط علیه السلام میدانست که آنقوم جاهل لا طی را مقصود سپوختن در فرج نیست بلکه گائیدن دبر است.

ص: 3

و نیز در وسائل الشیعة از علی بن یقظین از حضرت اَبی الحسن صلوات الله وسلامه علیه در ذیل حدیثی مرویست که از آنحضرت سؤال کردم از اینقول خدایتعالی «قل إنّما حرّم ربّی الفواحش ما ظهر منها وما بطن والائمه والبغی بغیر الحقّ» .

بگو ای محمد با مشرکان جز این نیست که حرام فرموده است آفریدگار من فواحش را آنچه پیدا و آشکار است از آن و آنچه پنهانست ، و نیز حرام گردانید گناهی را که بر آن حدی مقرر نیست چون گناهان صغیره ، و حرام ساخت ستمکاری را یا کبر را که بیرون از حق است و این بدیهی است که ظلم یا کبر بحق نخواهد بود و بعضی گفته اند. بغی در اصل لغت بمعنی طلب است ، و آن شامل حرام و حلالست از اینجهت مقید بغیر حق فرمود.

بالجمله امام در تفسیر این آیه شریفه فرمود «أمّا قوله : ما ظهر منها فهو الزّنا المعلن ونصب الرّیایات الّتی کانت ترفعها الفواحش فی الجاهلیّة، وأمّا قوله : وما بطن یعنی ما نکح الأباء فإنّ النّاس كانوا قبل أن یبعث النّبی صلی الله علیه وآله إذا کان للرجل زوجة ومات عنها تزوّجها ابنه من بعده إذا لم تکن امّه ، فحرّم الله عزّ وجلّ ذلك \_ الحدیث» .

مراد از فواحش آشکارا زنائست که ظاهر و آشکار باشد ، و آن رایات و بیدقها نست که زنان فاحشه در زمان جاهلیت منصوب و افراخته میداشتند تا مردمان بدانند و بشناسند و در طلب مقصود بر آیند ، و اما فواحش پوشیده و پنهان یعنی آمیزش بازنهای پدران چه مردمان پیش از بعثت از خاتم پیغمبران قانون چنان داشتند که چون مردی بمردی و زوجه اش بر جای بماندی پسرش بعد از پدرش او را تزویج نمودی اگر آئین مادر آن پسر نبودی ، پس خدایتعالی آن کردار را حرام گردانید.

و در تفسیر این آیه شریفه معانی متعدده وارد است ، و در سورة شریفه انعام و اعراف مسطور است .

و هم در آنکتاب از یونس بن یعقوب مرویست که در حضرت اَبی ابراهیم علیه السلام عرض کردم که مردی زیرا تزویج نمود و قبل از دخول بدو بمرد ، آیا

این زن به پسر او حلال است؟ فرمود «إنهم يكرهونه لأنه ملك لعقده» ایشان اینکار را مکروه شمرده اند زیرا که در عقد اوست.

صاحب وسائل میفرماید: کراهت در اینجا بمعنی تحریم است چنانکه اخبار دیگر بر آن دلالت دارد.

و هم در آنکتاب از محمد بن اسماعیل مرویست که گفت: از حضرت ابی الحسن سؤال کردم از مردیکه او را جاریه باشد، و آنجاریه را ببوسد آیا این جاریه برپسرش حلالست؟ فرمود: آن بوسیدن از روی میل و شهوت بوده است؟ عرض کردم: آری.

فرمود «ماترك شيئاً إذا قبلها بشهوة، ثم قال ابتداء منه: إن جردّها ونظر إليها بشهوة حرمت علی أیه و ابنه» دیگر چیزی بر جای نگذاشته است چونش بشهوت بوسیده است، و از آن پس آنحضرت بدایت کرد و فرمود اگر آنجاریه را برهنه کند و از روی شهوت بدو بنگرد آنجاریه بر پدر و پسرش حرام میشود عرض کردم اگر بجسدش بنگرد چگونه است؟

فرمود: «إذا نظر إلى فرجها وجسدها بشهوة حرمت علیه، اگر از روی شهوت بفرج و جسد آنجاریه بنگرد بروی حرام میگردد.

و دیگر از حسن بن صدقه در ذیل حدیثی از حضرت ابی الحسن علیه السلام مرویست که فرمود «إذا اشترت لابنتك جاریة أو لابنتك وکان الابن صغیراً و لم يطاها، حلّ لك أن تقبضها فتنکحها» چون برای دخترت یا پسرت جاریه خریداری کنی و آن پسر کوچک باشد و آنجاریه را بسپوختن نسپرده باشد، برای تو حلال است که آنجاریه را بگیری و بسپوزش بسپاری.

و هم در آنکتاب از علی بن جعفر مسطور است که از برادرش حضرت موسی ابن جعفر علیه السلام پرسید که مردی بجار به پسرش حاجتمند میشود و با او آمیختن میگیرد اگر پسرش آنجاریه را وطی نکرده باشد، آیا این امر صلاحیت دارد؟

فرمود «نعم هی له حلال إلا أن یكون الأب موسراً فیقوم الجاریة ثم یردّ

القيمة على ابنه» آری در صورت احتیاج باینکار برای آنمرد حلال است مگر اینکه آنمرد دارای مال و بضاعت باشد، و رفع حاجت خود را بدستکاری مال از جای دیگر بتواند نمود، در این وقت اگر جاریه پسرش را برای رفع نیاز در سپوزد بایست جاریه را در معرض قیمت در آورده آنچه بهای او را معلوم کرد با پسرش باز گرداند و آنچه را با پسر تسلیم نماید.

و هم در آنکتاب از علی بن جعفر مسطور است که از برادر بزرگ مخبرش موسی بن جعفر صلوات الله علیهما پرسید که اگر مردی با زنی زنا نماید آیا پس آنمرد روا و حلالست که آنزن را تزویج نماید؟ فرمود: حلال نیست.

و نیز از آنحضرت پرسید که اگر مردی با دوزن زنا کند آیا میتواند یکی از آن دوزن را تزویج نماید، فرمود: «نعم لا یحرم حلالا حرام» آری حرام نمیگرداند حلالی را حرامی.

و در همانکتاب از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مسطور است که اسحاق بن حریر از آنحضرت سؤال نمود که مردی با زنی فجور نمود، و از آن پس مایل بتزویج او شد آیا اینحال برای او حلالست؟ فرمود: آری اگر از مقاربت آنزن چندان دوری نماید که مدت عدت آنزن باستبراء رحمش از آب فجور پایان رسد برای او جایز است که آنزن را تزویج نماید بعد از آنکه بر توبت نمودن آنزن واقف شود.

و هم عبید الله بن حلبی از حضرت ابی عبد الله سلام الله علیه روایت کند که فرمود: هر مردی با زنی فجور نماید و از آن پس بتزویج او اندیشه کند حلال است همانا آغاز این امر سفاح و پیاانش نکاح است، و بر تمثال درخت خرمائی است که مردی از ثمر آن از روی حرام بهره یاب شود، یعنی از خرمایش بدزدد و از آنس آندرخت را بخرد و از بهرش حلال خواهد بود.

از ابو بصیر پرسیدند از کجا معلوم توانند کرد که آنزن توبه کرده است: گفت آنمرد که بحرامی باوی مقاربت میکرده است او را بکردار سابق بخواند، اگر آنزن از قبول آنفعل حرام امتناع نماید و در حضرت پروردگارش باستغفار

رود تو بهاش معلوم خواهد شد.

علي بن يقطين گوید: در حضرت ابی الحسن علیه السلام عرض کردم زندهای مدینه فواسق هستند؟ فرمود: آری، عرض کردم از آن زنان تزویج نمایم؟ فرمود: بلی.

و هم در آنکتاب از علی بن جعفر مرویست که از برادرش حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما پرسید اگر زنی بشنود که شوهرش بمرده است، و پس از آنکه عده اش بپایان رسد و شوهر برود، بدو خبر دهند که شوهر او زنده است، آیا ازدواج او با آنمرد دیگر حلال است؟ فرمود: نیست.

و نیز در آنکتاب از عبدالرحمن بن حجاج مرویست که گفت از حضرت ابی ابراهیم علیه السلام پرسیدم که مردی از روی جهل و نادانی زنیرا در حال عده اش تزویج نماید، آیا این زن در جمله آنزنان است که هرگز باوی حلال نمیشود؟

«فقال: لا، أمّا إذا كان بجهالة فيتزوجها بعد ما تنقضي عدتها، وقد يعذر الناس في الجهالة بما هو أعظم من ذلك، فقال: بأيّ الجهالتين يعذر؟ بجهالته أنّ ذلك محرّم عليه، أم بجهالته أنّها في عدة؟ فقال: إحدى الجهالتين أهون من الاخرى الجهالة بأنّ الله حرّم ذلك عليه، وذلك بأنّه لا يقدر على الاحتياط معها، فقلت: وهو في الأخرى معذور؟ قال: معذور في أنّ يتزوجها، فقلت: فان كان أحدهما متعمداً والأخر بجهل (يجهل) فقال: الذي تعمّد لا يحل أن يرجع إلى صاحبه أبداً».

فرمود: چون این کردار از روی جهالت و نادانی باشد میتواند بعد از انقضای عدت آنزن تزویجش نماید، آنگاه میفرماید مردمانرا چون جاهل باشند و بجهالت در امری اقدامی نمایند اگر از این امر هم بزرگتر باشد معذور میدانند، عرض کرد: در این دو جهالت بکدامیک معذور خواهد شد؟ به ندانستن و جهالت اینکه اینکار بر وی حرام است؟ یا در ندانستن اینکه آنزن در عده خود باقی است و مدت عده اش بپایان نرسیده است؟ (1) فرمود: معذور است در تزویج او، عرض کردم

ص: 7

---

1- در ترجمه افتاده دارد صحیح اینست: « فرمود: یکی از این دو جهالت آسانتر از آن دیگری است، ندانستن اینکه اینکار بر وی حرام است، زیرا که نمیتواند با او به احتیاط عمل کند، پس عرض کردم: آیا او در آن جهالت معذور است؟ » \_ م

این زن به پسر او حلال است؟ فرمود «إِنَّهُمْ يَكْرِهُونَهُ لِأَنَّهٗ لَمَلِكٌ لِّعَقْدِهِ» ایشان اینکار را مکروه شمرده اند زیرا که در عقد اوست .

صاحب وسائل میفرماید: کراهت در اینجا بمعنی تحریم است چنانکه اخبار دیگر بر آن دلالت دارد.

و هم در آنکتاب از محمد بن اسماعیل مرویست که گفت: از حضرت ابی الحسن سؤال کردم از مردیکه او را جاریه باشد، و آنجاریه را ببوسد آیا این جاریه برپسرش حلالست؟ فرمود: آن بوسیدن از روی میل و شهوت بوده است؟ عرض کردم: آری .

فرمود «ما ترك شيئاً إذا قبلها بشهوة، ثم قال ابتداء منه: إن جردّها ونظر إليها بشهوة حرمت علی أبيه وابنه» دیگر چیزی بر جای نگذاشته است چونش بشهوت بوسیده است، و از آن پس آنحضرت بدایت کرد و فرمود اگر آنجاریه را برهنه کند و از روی شهوت بدو بنگرد آنجاریه بر پدر و پسرش حرام میشود عرض کردم: اگر بجسدش بنگرد چگونه است؟

فرمود «إذا نظر إلى فرجها وجسدها بشهوة حرمت علیه» اگر از روی شهوت بفرج و جسد آنجاریه بنگرد بروی حرام میگردد میگردد.

و دیگر از حسن بن صدقه در ذیل حدیثی از حضرت ابی الحسن علیه السلام مرویست که فرمود «إذا اشترت لابنتك جاریة أو لابنتك وکان الابن صغیراً ولم يطاها، حلّ لك أن تقبضها فتنکحها» چون برای دخترت یا پسرت جاریه خریداری کنی و آن پسر کوچک باشد و آنجاریه را بسپوختن نسپرده باشد، برای تو حلال است که آنجاریه را بگیری و بسپوزش بسپاری.

و هم در آنکتاب از علی بن جعفر مسطور است که از برادرش حضرت موسی ابن جعفر علیه السلام پرسید که مردی بجاریه پسرش حاجتمند میشود و با او آمیختن میگیرد اگر پسرش آنجاریه را وطی نکرده باشد، آیا این امر صلاحیت دارد؟

فرمود «نعم هی له حلال إلا أن یکون الأب موسراً فیقوم الجاریة ثم یردّ

گوهرش حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما پرسید اگر زنی قبل از انقضای مدت عده اش بشوهر رود چگونه است؟ فرمود: « یفرق بینها و بینه و یکون خاطباً الخطاب» باید در میان آنزن و آنمرد جدائی افکنند و آنمرد در شمار خطبه کننده از خطبه کنندگان خواهد بود، یعنی آن تزویج باطل است، و این مرد در کردار خود در جمله خطبه کننده گانست.

صاحب کتاب وسائل میگوید: این امر محمول بر جهل و عدم دخولست چنانکه دیگر اخبار بر این دلالت دارد.

و نیز علی بن جعفر میگوید: از آنحضرت سؤال کردم از زنی که شوهرش بمیرد و خودش آبستن باشد و از آن پس بار فرو گذارد و پیش از آنکه چهار ماه و ده روز پایان رساند شوهر بگیرد، چه حال دارد؟ فرمود:

«إن كان دخل بها زوجها فرّق بينهما فاعتدت ما بقي عليها من زوجها ثمّ اعتدت عدّة اخرى من الزّوج الآخر ثمّ لا تحلّ له أبداً، وإن تزوّجت من غيره ولم یکن دخل بها فرّق بينهما فاعتدت ما بقي عليها من المتوفّی عنها وهو خاطب من الخطاب.»

اگر این مرد که آنزن را تزویج کرده است بدو دخول نموده است، باید در میان هر دو جدائی انداخت و آنزن بقیه مدت عده شوی نخستین که بانجام نرسانیده شوهر اختیار کرده بود پایان رساند، و بعد از آنکه آن بقیه ایام را با انجام رسانید عده دیگر برای شوهر آخر بیایان آورد، و از آن پس هیچوقت باینمردی که او را تزویج کرده و قبل از اتمام مدت عده شوهر اول که مرده بود بدو دخول نموده حلال نمیشود.

و اگر اینزن بعد از مرگ شوهرش قبل از انقضای مدت عده بمردی دیگر تزویج نمود و آنمرد بر وی دخول ننموده باشد، در میان آنزن و مرد جدائی میاندازند و آن نکاح را باطل می‌شمارند و آنزن بقیه ایام عده را که برای شوهر مرده خود باید پاس دارد با انجام میرساند، و اینمرد که از وی مفارقت یافته بود در شمار یکی از خطبه کنندگانست، یعنی چنانکه دیگران او را میتوانند تزویج نمایند این مرد نیز میتواند.

و نیز در آنکتاب از أحمد بن محمد بن ابی نصر مرویست که گفت از حضرت ابی الحسن علیه السلام پرسیدم که اگر مردی زنیرا بعنوان متعه تزویج نماید آیا برای او حلالست که دختر آنزن را تزویج کند؟ فرمود: حلال نیست .

و دیگر در کتاب وسائل از حسین بن سعید مرویست که گفت بحضرت ابی الحسن علیه السلام مکتوب نمودم که مردیست که او را کنیزی بوده و باوی مقاربت میکرده و آنک نیز بمرد، یا آنمرد او را بفروخت ، و بعد از آن ما در آنکنیز را دریافت آیا برای او جایز است که مادر را نکاح نماید؟ در جواب مرقوم فرمود : برای او حلال نیست .

و دیگر در آنکتاب از اسحاق بن عمار مذکور است که از حضرت ابی الحسن علیه السلام پرسیدم که مردی جاریه خود را که با وی سپوختن میگرفت بشوهر دخترش ببخشد ، آیا شوهر دخترش میتواند آن جاریه را وطی نماید؟ فرمود : با کی باین امر نیست.

و هم در آنکتاب از حسین بن خالد صیرفی مرویست که گفت شعیب عرقوفی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام پرسید از حال مردیکه او را جاریه بود و برای طلب فرزند با آنجاریه آمیختن میگرفت و از آنجاریه بفرزندی مرزوق نشد ، و آنجاریه را بپیرا در خود بخشید، یا او را بفروخت، و آنجاریه از آنمرد فرزندان بزا «ایزّوج ولده من غیرها ولد أخیه منها» آیا میتواند فرزند آنمرد که از زنی دیگر بست با فرزند برادر او که از این جاریه است تزویج شود؟ آنحضرت فرمود : دیگر باره بر من اعادت کن ، پس دیگر باره این مسئله را بعرض رسانیدم فرمود : باکی باینکار نیست.

حسین بن خالد میگوید: از حضرت ابی الحسن صلوات الله علیه پرسیدم ، فرمود: بر من مکرر کن بآنحضرت عرض کردم اگر مر اجاریه باشد و از من فرزندی نیابد و از آن پس او را بفروشم و آنجاریه از مردی دیگر فرزند بیاورد و مرا از زنی دیگر فرزند باشد، میتوانم فرزندی را که از زنی دیگر دارم بفرزند آنجاریه



فرمود: «تَزَوَّجَ مَا كَانَ لَهَا مِنْ وَلَدٍ قَبْلَكَ» یعنی فرزند خود را با فرزند آنجاریه که پیش از تو بوده است تزویج کند «يَقُولُ قَبْلَ أَنْ تَكُونَ لَكَ» میفرماید با آنفرزندش که پیش از آنکه آن جاریه از آن نوشده و داشته است تزویج نمای، و از این خبر میرسد که با آن فرزندی که بعد از آنکه از تو بوده از مردی دیگر آورده نمیشاید.

و دیگر در وسائل الشیعه مسطور است که أبو همام اسماعیل بن همام گفت حضرت اَبی الحسن علیه السَّلام فرمود:

« قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الرَّجُلِ يَتَزَوَّجُ الْمَرْأَةَ وَيَزَوِّجُ ابْنَتَهَا ابْنَهُ فَيَفَارِقُهَا وَيَتَزَوَّجُهَا آخِرَ بَعْدٍ ، فَتَلِدُ مِنْهُ بِنْتًا فَكُرِهَ أَنْ يَتَزَوَّجَهَا أَحَدٌ مِنْ وَلَدِهِ ، لِأَنَّهَا كَانَتْ امْرَأَتَهُ فَطَلَّقَهَا فَصَارَ بِمَنْزِلَةِ الْأَبِّ وَكَانَ قَبْلَ ذَلِكَ أَبًا لَهَا».

محمد بن علی صلوات الله علیهما میفرمود در حق مردیکه زنیرا تزویج نماید، و نیز دختر آن زنرا از بهر پسرش تزویج کند، و از آن پس از زوجه خود جدائی جوید، و پس از مدتی دیگری آنزن را تزویج کند و آنزن را از این شوهر آخر دختری پدید آید، مکروه می‌شود که هیچیک از فرزندان وی آن دختر را تزویج کنند، چه آنزن از نخست زوجه او بوده است و او را طلاق داده، لاجرم آنمرد بمنزله پدر آن دختریست که از شوهر دیگر است، و قبل از آنکه بخواهد یکی از فرزندان اینمردی که شوهر اول اوست آن دختر را که از شوهر دیگر آن زنت تزویج نماید، پدر آن دختر بوده است، یعنی در حکم پدر اوست، و اولاد اینمرد در حکم برادران و خواهران او باشند.

و دیگر در کتاب مسطور از مروان بن دینار مرویست که بحضرت اَبی ابراهیم علیه آلف الصلاة والتسليم عرض کردم بجهت چیست که مرد نمیتواند در میان دو خواهر جمع نماید یعنی دو خواهر را در یکزمان در حباله نکاح داشته باشد «لتحصين الاسلام وفي سائر الاديان يرى ذلك» بواسطه تحصين وصيانت اسلام است و در سائر

ادیان نیز رعایت این امر را مینمایند.

و هم در آنکتاب از یونس مردیست که در ذیل مکتوب شخصی که بحضرت أبي الحسن عليه السلام کرده بود نگران شدم که سؤال نموده بود که مردی زنیرا بعنوان متعه تزویج نموده، و اجل در میان ایشان جدائی افکنده آیا اینمرد را حلالست که قبل از انقضاء مدت عده زوجه مزبوره خواهر او را تزویج کند و نکاح نماید؟ جواب مرقوم فرموده بود: تزویج او حلال نیست تاگاهی که زمان عده آنزن منقضی گردد.

و هم در آنکتاب از علی بن جعفر مردیست که از برادرش حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما سؤال نمود که زنیرا بر عمه و خاله اش تزویج نمایند یعنی زنی بشوهر عمه یا شوی خاله اش باذن آنها زن و شوی گردد و وسنی (1) خاله یا عمه شود؟ فرمود: باکی ندارد.

«وقال تزوّج العمّة والخالة علی ابنة الأخ وابنة الأخت، ولا تزوّج بنت الأخ والأخت علی العمّة والخالة إلا برضی منهما، فمن فعل ذلك فنكاحه باطل» .

و فرمود: عمه و خاله میتوانند و سنی دختر خواهر یا دختر برادر شوند، اما دختر خواهر و دختر برادر را نمیتوان و سنی عمه یا خاله نمود مگر با حصول رضای عمه یا خاله، و هر کس بدون رضای ایشان چنین کاری کند نکاح او باطل است.

راقم حروف گوید: تواند بود از جهات این امریکی ملاحظه احترام عمه و خاله باشد، چه اگر عمه مثلا در خانه کسی باشد و از آن پس دختر برادرش را بروی در آورند مخالف شأن اوست و اسباب خفت و ذلت او میگردد، لکن اگر عمه را شوهری که برادر زاده او را در نکاح دارد تزویج کند و وسنی او گرداند کسر شأن و مقام او نیست، بلکه عمه پرستار او شود و باوی بمهر مادری باشد، و این مسئله در کتب فقهیه در باب عدم تجویز تزویج دختر برادر برعمه و دختر خواهر

ص: 12

---

1- وسنی، بفتح اول و سکون ثانی و زون کشیده بتحتانی دوزن که یکمرد داشته باشند یعنی یکشوهر داشته باشند هر يك وسنی یکدیگرند، و بضم أول نیز آمده است

بر خاله نسبتاً ورضاعاً مگر باذن ایشان و بطلان آن تزویج و جواز عکس آن بدون اذن و اجازت، مذکور و مشروح است.

و هم در آنکتاب مذکور است که علی بن جعفر علیه السلام از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه سؤال نمود که: مرد را جایز است که زنیرا و سنی عمه با خاله او گرداند؟ فرمود: باکی نیست، زیرا که خداوند تعالی میفرماید «و احلّ لکم ما وراء ذلکم» بیرون از آن چه حرمتش معلوم است برای شما حلالست، و این مسئله نیز معمول بر اذن و رضای عمه با خاله است.

و دیگر در آنکتاب از علی بن ابی حمزه مرویست که گفت: از حضرت ابی الحسن علیه السلام پرسیدم از قول خدای عزوجل «ولکن لا تواعد و هنّ سرّاً». .

فرمود «يقول الرجل، أو اعدك بيت آل فلان يعرض لها بالرّفث و يرفث يقول الله عزّ وجلّ: «إلا أن تقولوا قولاً معروفاً» والقول المعروف التّعريض بالخطبة على وجهها وحلمها «ولا تعزموا عقدة النّكاح حتى يبلغ الكتاب أجله».

و این دو آیه شریفه که در اینحدیث شریف اشارت بآن شده است چنین است «و لا جناح علیکم فیما عرضتم به من خطبة النّساء أو أکنتم فی أنفسکم علم الله أنّکم ستذکروهنّ ولكن لا تواعدو هنّ سرّاً إلا أن تقولوا قولاً معروفاً\* ولا تعزموا عقدة النّكاح حتى يبلغ الكتاب أجله واعلموا أنّ الله يعلم ما فی أنفسکم فاحذروه واعلموا أنّ الله غفور حلیم».

گناهی برای شما که راغبان نکاح هستید نیست در آنچه در خواستکاری زنان معتده تعریض و تلویح نمائید، یا آنکه در نفوس خود و قلوب خود پوشیده و مضمهر دارید خدایتعالی بعلم قدیم خود میداند که زود باشد که آنزنان را یاد کنید و شکیبائی بر سکوت رغبت در ایشان از خوف اینکه دیگری بنکاح در آورد نیاورید، یاد ایشانرا بکنید، لکن وعده ندهید ایشانرا بعملی که آنرا پنهان میکنید، مگر اینکه بگوئید سخنی نیکو و قصد مکنید عقد نکاح ایشانرا تا برسد کتاب پایان خود، و بدانید که خدایتعالی میداند آنچه در دلهای شما است پس بترسید از عذاب

خدای و بدانید که خداوند آمرزنده مردم ترسنده است و بردبار است.

و در تفسیر آن نوشته اند که در آنچه بکنایه خیر دهید از خواستکاری زنانی که هنوز عده ایشان پایان نرسیده از روی تعریض، یعنی در خواستکاری او تصریح نکنید، بلکه امثال اینسخنانرا بگوئید که تویی شوهر نمیمانی، یا مرا مثل تو زنی لازم است، و چون مدت عده ات بسر رود مرا خبرده و از تصریح بنکاح احتراز باید کرد.

پس گناهی نیست بر شما بآنکه برسبیل تعریض خطبه کنید، یا اینکه در قلوب خود اضممار نمائید، و بتصریح نام نبرید، خدا میداند که شما زود باشد که یاد آن کنید، و از بیم اینکه دیگری خواستاری نماید نیروی صبوری نیاورید، لاجرم خطبه را برای شما مباح گردانید.

و در این عبارت یکنوع از توییح است یا معنی آن اینست که خدایتعالی میداند که شما ایشانرا در دل یاد میکنید، پس یاد کنید ایشانرا بزبان، لکن وعده ندهید ایشانرا بعملی که پنهان میکنید، یعنی مباشرت.

مراد آنست که برای ترغیب ایشان وعده مدهید ایشانرا بکثرت مجامعت یا بآنچه در شریعت مستهجن و قبیح است.

ایشانرا مواعده ندهید، بلکه مواعده بقول معروف دهید، و قصد مکنید عقده نکاح ایشانرا تا گاهی آنچه خدای نوشته و فرض کرده برسد پایان مدت خود، و مدت او منقضی شود.

مفسرین عظام نوشته اند این آیه شریفه متضمن چند حکم است:

اول رفع حرج در تعریض خطبه زنه‌ای عده دار، و مراد بتعریض در اینجا کلامی است که رغبت نمودن در زنانرا بدون تصریح فهمیده دارد، مثل اینکه گوید بسیار کسان بتو رغبت دارند و تو زنی جمیله هستی و خدایتعالی خیر را بتو میکشاند و امثال آن، و نفی حرج در تعریض مستلزم ثبوت حرج است در تصریح بخطبه و این مجمل است و تفصیل و تبیین آن در کتب فقهیه از سنت شریفه موجود است

دوم قول خدا تعالی «علم الله أنكم ستذکرونهنَّ» سرّاً فی القلب فاذ کروهنَّ لأنَّ ترکه غیر مقدور ، بعد از آن از مواعده سرّاً نهی فرموده ، و مراد بسر جماع است، چه جماع در خلوت واقع میشود ، و نهی از مواعده آن برای اینست که آنکلامی است فاحش و قبیح ، پس خطبه بآن مطلقاً جایز نباشد ، و بعد از آن قول بمعروف را مستثنی نموده از قوله « ولا تواعدوهنَّ » ای لا تواعدوهنَّ إلاّ مواعده معروفه أو بقول معروف ، چنانکه مسطور شد.

در اینکه فرمود « ولا تعزموا عقدة النکاح » نهی فرموده از عقد نکاح زنهاییکه در عده خود برجای هستند بنهی از لازم آن ، زیرا که عزم از لوازم فعل اختیاریست ، و نهی از لازم مستلزم نهی از ملزوم آنست ، واصل عزم بمعنی قطع است چه عازم قاطع است که تجویز نقیض مراد خود را نمی نماید ، و کتاب عده مکتوبه است و اجل آن منتهای آنست .

و در اینجا چند مسئله است : یکی اینکه مخطوبه بتحریم خطبه حرام نمیشود .

دوم اینکه اگر زنی معتده را در ایام عده عقد نماید ، و بتحریم و عده عالم باشد حرام ابدی میشود مطلقاً ، و اگر بدون اینکه عالم باشد بلکه از روی جهالت این عقد را نماید و دخول هم نموده باشد همچنین حرام ابدی میشود ، و الا فلا .

سیم اینکه جماعت شافعیه آیه شریفه را بعد وفات اختصاص داده اند ، و در عده فراق اختلاف کرده اند ، اما امامیه را در این اختلافی نیست ، و اینکلام در اینمقام پایان میرسد .

از سکینه بنت حنظله مرویست که حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه نزد من تشریف قدم داد و این وقت بعد اندر بودم ، با من فرمود قربت مرا با رسولخدا صلی الله علیه و آله شناخته باشی ، و حق پدران مرا و جدم علی بن ابیطالب علیه السلام و تقدم و سابقه او را شناخته باشی .

عرض کردم: یا ابن رسول الله خطبه میفرمائید با اینکه بعد اندرم و تمام مردمان علم فقه را از تو میآموزند .

فرمود: سبحان الله من ترا خطبه نکردم بلکه حدیث جد و پدر و مرتبه و سابقه ایشانرا با تو گفتم، نشنیده ای که رسولخداى صلی الله علیه و آله گاهی که امّ سلمه در عده بود بدوشد و حدیث مرتبه خود و مکانت و منزلت خود را با او میفرمود، و در آنجال بر دست خود تکیه فرموده چندانکه حصیر در دست مبارکش اثر کرد، و هرچه او را فرمود خطبه نبود، مقصود اینست که بخطبه تصریح نفرمود.

و بعضی از مفسرین گویند، و بمعنی جماع است و مراد از آن مباشرت است که بحرामी روی دهد، و این چنین بود که مردی نزدیک زن عده دار شدی و او را بگفتارهای دلنواز دلفریب خوش آیند نوید دادی، و بدو گفתי بمباشرت من تمکین فرمای و کام من بر آر تا گاهی که زمان عده ات منقضی شود آشکارا بنکاحت در آورم، یزدانتعالی این آیه شریفه بفرستاد، و اینگونه اقوال و افعال را نهی فرمود.

و هم در آنکتاب از عثمان بن عیسی مسطور است که در حضرت ابی الحسن اول صلوات الله علیه من الأول إلى الآخر ومن الآخر إلى الأول این مسئله را پرسیدم یعنی در آنمسئله که مردی جاریه خود را با پسرش ببخشد، و آن پسر از مباشرت وی بهره ور گردد، و از آن پس آنجاریه ادعا نماید که پدر آن پسر باوی وطی کرده است و حال اینکه این جاریه را از این پسر فرزندان پدید شده است، اینوقت بر این ادعا برآید و بگوید پدرت از آن پیش که مرا با تو ببخشد با من و طی نموده است، تکلیف چیست؟

فرمود «لا تصدق إنما تهرب من سوء خلقه» سخن جاریه را مقبول مدار، چه آنجاریه بواسطه بدی خوی آن پسر میخواهد از وی بگریزد، یعنی از تندی خوی آن پسر عرصه بر وی تنگ شده است و همیخواهد باین بهانه خود را بر پسر حرام شمارد و از وی نجات یابد.

چه اگر سخن او مقرون بصدق و عفت و دیانت بودی از آن پیش که از مباشرت آن پسر کامیاب شود داستان وطی پدر را آشکار میداشت چنانکه در روایت دیگر بهمین سند مذکور است که اینخبر را با جاریه بگذاشته گفت: قسم بخدای که

آنحضرت براستی فرموده ، فرار نمیکنم مگر از سوء خلق آن پسر.

و هم در آنکتاب از ابراهیم بن عبدالحمید مرویست که گفت : در حضرت ابی الحسن علیه السلام سؤال کردم «عن القابلة تقبل الرجل أله أن يتزوجها؟ فقال؟ إذا كانت قبلته المرّة والمرّتين والثلاثة فلا بأس ، وإن كانت قبلته وربّته وكفلته فأني أنهى نفسي عنها وولدي ، وفي خبر آخر وصديقي » .

آیا مردی تواند آن زنیرا که در هنگام تولد آنمرد قابله وی شده است یج نماید؟ فرمود: اگر یکدفعه یا دو دفعه یا سه دفعه در اوقات وضع حمل قابلگی او را کرده باشد با کی نیست، و اگر قابلگی او انموده باشد و بعلاوه متحمل تربیت و کفالت وی نیز گردیده باشد، من خود و فرزندانم را از تزویج او باز میدارم، و در خبری دیگر فرمود خودم و فرزندانم و دوستم را از این امر باز میدارم .

و دیگر در کتاب مسطور است از محمد بن فضیل مآثور است که حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود « لا يجوز نكاح الأمة على الحرّة ، ويجوز نكاح الحرّة على الأمة ، فإذا تزوّجها فالقسم للحرّة يومان ، وللاّمة يوم » .

نمیشاید که مردیکه زنی حره و آزاد را در نکاح دارد کنیزیرا با وی همدوش سازد، لکن شایسته است که آنکس که کنیزیرا بزوجیت دارد حرّه را تزویج نموده بروی در آورد، و اگر چنان کند باید برای حره دوروز و برای کنیز یکروز مقرر و منقسم گرداند.

و اصل مسئله اینست که تزویج کنیز باید باجارت حره باشد ، و رعایت این امر بدانجا میرسد که اگر مردی زنی حره داشته باشد و بدون اذن او کنیزیرا تزویج نماید ، باید در میان آنمرد و آن کنیز جدائی افکند ، و آنمرد را دوازده تازیانه بززند و از وی مبلغی بستانند، وزن حره میتواند بأهل خود برود و بعد از انقضاء زمان عده اختیار شوهر نماید .

و این همه برای مراعات احترام و احتشام اوست چنانکه از علی بن حمزه مسطور است که از حضرت ابی ابراهیم علیه آلاف التحية و التسليم پرسیدند که

اگر مردی چهار زن داشته باشد، و یکی از ایشانرا طلاق گوید آیا دیگریا آزن بجای وی تزویج نماید؟ « قال : لا ، حتّی تنقضی عدتها» فرمود تا زمان عده منقضی گردد .

در اینحدیث شریف نیز مکشوف میافتد که رعایت حشمت و حرمت آنجره را باید منظور داشت .

و دیگر در آنکتاب از رفاعه مرویست که از حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام پرسیدم که جاریه را بخریده ام و ماهی چند در سرای من بزیسته و نشانی از طمت نیافته، و این عدم طمت نه از روی سالخوردگی و روز کار بسیار است ، و اورا بازنان بنمودم ، گفتند آبستن نیست، آیا با این نیافتن طمت وعدم حمل میتوانم با او در موضع مخصوص معتاد او مقاربت جویم؟

فرمود «إِنَّ الطَّمْثَ تَحْبَسُهُ الرِّيحُ مِنْ غَيْرِ حَبْلٍ ، فَلَا بَأْسَ أَنْ تَمْسُهَا فِي الْفَرْجِ \_ الْحَدِيثُ» گاهی میشود که طمت بواسطه باد است نه بعلت حالت حمل ، لاجرم با کی در مقاربت او نیست ، تا آخر خبر.

و هم در آنکتاب از رفاعه مسطور است که در حضرت ابی الحسن سلام الله علیه عرض کردم: جاریه را بخریده ام ناگاهی که سخن بدانجا رسید که عرض کردم دیگر زنها با من گفتند که آبستن است، چون خواهش من بجنبد بهره من از وی چیست؟

فرمود « لك مادون الفرج » بیرون از فرج او با اختیار تو است ، و از اینخبر مفهوم میشود که وطی در دبر تواند نمود.

و دیگر از تمد بن حکیم مرویست که حضرت عبد صالح علیه السلام فرمود « إذا اشتریت جاریة فضمن لك مولاها أنّها علی طهر ، فلا بأس بأن تقع علیها» چون جارید را خریداری کنی و مولای او ضمانت کند از بهر تو که آنجاریه بر حالت طهر است در مقاربت تو با او باکی نیست.

و نیز از رفاعه مرویست که در حضرت ابی الحسن صلوات الله علیه عرض کردم که کنیزی از زنی است و او آن کنیز را می بخشد، فرمود : «لا بأس أن يطأها من



غیر آن یستبرئتها» باکی نیست که آنکس که این کنیز را بدو بخشیده اند باوی وطی نماید بدون اینکه از وی استبراء و مفارقت جوید، یعنی بلکه مستحب است .

و نیز در آن کتاب از رفاعة بن موسی مرویست که در حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر صلوات الله علیهما عرض کردم جاریه را بخیرداری آورم تا بدانجا که گفتم اگر آستن باشد و خواهش من حرکت نماید بهره ام از وی چیست؟

فرمود « لك ما دون الفرج إلى أن تبلغ في حملها أربعة أشهر وعشرة أيام ، فإذا جاز حملها أربعة أشهر وعشرة أيام فلا بأس بنكاحها في الفرج» .

بهره تو از آن کنیز بجز وطی در فرج اوست تا گاهی که چهار ماه و ده روز از مدت حملش بکران رسد ، و چون از این مدت تجاوز نماید با کی نیست که در فرجش مقاربت گیرند .

عرض کردم مغیره و اصحابش میگویند: برای مرد نمیشاید که بازن خود که بارور گشته و نشان حملش هویدا شده مقاربت نماید تا گاهی که فرزند را از شکم بگذارد و فرزندش راه سپار شود، فرمود: این از افعال یهود است .

و دیگر از ابراهیم بن عبدالحمید مرویست که گفت از حضرت ابی الحسن سلام الله علیه پرسیدم که مردی جاریه را که آستن باشد بخرد ، آیا با وی وطی مینماید؟ فرمود: « لا یقربها» با او نزدیکی نمیکند .

صاحب وسائل میفرماید : این حدیث را حمل کرده اند از وطی نمودن بعد از چهار ماه و ده روز بر کراهت .

و دیگر از عید بن اسماعیل مرویست که گفت : در حضرت ابی الحسن علیه السلام عرض کردم که جاریه را از مردی مسلمان بخرند ، و چنان دانند که وی استبراء از او نموده است، آیا اینحال جایز است، یا بناچار باید استبراء نمود؟ فرمود: «یستبرئها بحیضتین» در دو نوبت حیض باید از وی جدائی و استبراء ورزید .

عرض کردم: برای مشتری حلالست که با آنجاریه ملامت نماید؟ فرمود: آری «ولا یقرب فرجها» مباشرت با فرجش نشاید .

و دیگر از اسحاق بن عمار که گفت از حضرت ابي الحسن عليه السلام سؤال کردم از مردیکه جاریه آبستن را که حملش آشکار شده باشد بخرد، و بادی و طی نماید؟ فرمود: بدکاری کرده است، عرض کردم: در حق این جاریه چه میفرمائید؟ فرمود: «عزل عنها أم لاء اینمرد در هنگامیکه با آنجاریه باردار مقاربت جسته است آب خود را از او باز گرفته یا بر حمش فرو ریخته؟ عرض کردم: بهر صورت بوده است.

فرمود «إن كان عزل عنها فليترك الله ولا يعد، وإن كان لم يعزل عنها فلا يبيع ذلك الولد ولا يورثه، ولكن يعتقه، ويجعل له شيئاً من ماله يعيش به، فانه قد غداه بنطفته».

اگر نطفه خود را در حال انزال در رحمش نریخته است بیاید از معاودت با عمل کناری گیرد، و از خدای بترسد و با آن کنیز تجدید مقاربت نکند، و اگر نطفه خود را در رحم آنجاریه فرو ریخته است چون آنفرزند متولد شود نمیتوان آنفرزند را بفروخت و نه او را چون دیگر فرزندان بوراثت بهره ور ساخت، بلکه باید او را آزاد نمود، و از مال این مردیکه مادرش را خریده و در حالت حمل باوی در سپوخته و نطفه خویش را در شکمش جای داده و در حقیقت شریک با نطفه دیگر شده است، برای معیشت آنطفل باید داد، چه اینمرد آنطفلرا گاهی که در شکم مادرش بوده است از نطفه خودش غذا رسانده است.

و دیگر علی بن جعفر از برادر گرامی گوهرش موسی بن جعفر و آنحضرت از آباء عظامش علیهم السلام روایت کند که: مردی غلام خود را بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آورد، و عرض کرد این عبد من بدون اجازت من تزویج نموده است.

آنحضرت با مولای آنعبد فرمود: در میان عبد و آنزن جدائی افکن، سید با بنده خود گفت «یا عدو الله طلق» ایدشمن خدای اینزن را طلاق بگوی، علی علیه السلام با آنمرد فرمود چه گفتمی با عبد؟ عرض کرد: گفتم: طلاق بده، اینوقت امیر المؤمنین علیه السلام با آنفلام فرمود «أما الآن فان شئت فطلق، وإن شئت فأمسك» اما اینك اگر خواهی آنزن را طلاق بگوی، و اگر خواهی بزوجیت خود نگاهدار.

«فقال السید: یا امیر المؤمنین أمر کان بیدی، فجعلته بیدغیری» مولای

آن بنده گفت: یا امیر المؤمنین امر طلاق اینزن را که بدست من بود بدست دیگری مقرر فرمودی.

«قال: ذلك لأنك حين قلت له طلق أقررت له بالنكاح» فرمود اینکار برای اینست که چون با آن عبد خودت گفתי طلاق بده از بهرش اقرار بنکاح نمودی یعنی اقرار بتزویج نکاح کرده باشی، و بعد از اجازه اختیار فسخ و مجبور داشتن بطلاق نیست.

و دیگر در وسائل از اسحاق بن عمار مرویست که از حضرت ابی ابراهیم صلوات الله علیه پرسیدم از کیفیت حال زنیکه فرج جاریه خودش را بشوهر خود حلال کرده باشد، فرمود «اِنَّی أکره هذا کیف تصنع إن هی حملت» من اینکار را مکروه می‌شمارم، چه خواهی (خواهد ظ) کرد اگر آنجاریه بارور شود.

عرض کردم آنزن میگوید: اگر اینجاریه از تو آبستن گردد خودجاریه از آن تو باشد، فرمود: با کی باین امر نیست، عرض کردم: مرد نیز میتواند این معاملات را با برادر خود نماید؟ یعنی جاریه خود را باین عنوان بدو گذارد؟ فرمود: باکی باین امر نیست.

و دیگر علی بن جعفر در کتاب خود مینویسد که از برادرش حضرت موسی ابن جعفر علیه السلام سؤال نمود که مردی با مردی دیگر گوید: اینجاریه از آن تست مخیر ساختم ترا، آیا فرج آنجاریه بآنمرد حلال میشود؟ فرمود «إن کان حلَّ له بیعها حلَّ له فرجها، وإلا فلا یحلَّ له فرجها» اگر آنمرد فروختن این کنیز را با نمرد دیگر روا نموده باشد فرج آن کنیز نیز بدو حلال خواهد بود، وإلا حلال نیست.

صاحب وسائل میفرماید: اینخبر محمول بر تقیه است، علاوه بر اینکه این مصرح در تحلیل نیست چنانکه دیگر اخبار بر این دلالت دارد.

و دیگر از محمد بن اسماعیل بن بزیر مسطور است که از حضرت ابی الحسن علیه السلام سؤال نمودم که زنی جاریه خود را بمن حلال مینماید، فرمود «ذاك لك» از آن تو میشود.

عرض کردم اگر آنزن از روی مزاح و شوخی حلال نموده باشد چیست؟ فرمود «فكيف لك بما في قلبها فان علمت أنّها تمزح فلا» ترا از دل آنزن چه خبر است و اگر بصراحت بدانی که با تو مزاح ولاغ (1) نموده است بر تو حلال نیست.

و هم در کتاب وسائل از علی بن بقطین مسطور است که از حضرت ابی الحسن ماضی علیه السلام سؤال نمود که مملوک میتواند کنیز را بدون تزویج و طی نماید گاهی که مولایش بروی حلال کرده باشد؟ فرمود: او را حلال نیست.

صاحب وسائل میگوید: اخباریکه بر جواز این امر دلالت دارد وارد است شاید این منع که در اینخبر رسیده بعلمت کراهیت یا نقیه یا انکار باشد و بعضی تجویز کرده اند که اینخبر را یعنی منع را بر این حمل کنند که اگر جاریه غیر معینه را حلال نموده باشد و طیش بدون تزویج روا نیست. و هم در آنکتاب از ابراهیم بن عبد الحمید مرویست که گفت: از حضرت ابی الحسن علیه السلام پرسیدم که زنی با مردی گوید: جاریه من فرجش بر تو حلال میباشد و آنمرد با آنجاریه مقاربت جسته و فرزندى از وی پدید آید.

فرمود: «يقوم الولد عليه بقيمته» آنفرزند را در مقام قیمت میآورند، یعنی در حکم عبد است.

و هم در آنکتاب از محمد بن اسماعیل مذکور است که گفت بحضرت ابی الحسن علیه السلام عریضه نوشتم که پسر صغیر من جاریه دارد، آیا میتوانم با آنجاریه مقاربت نمایم؟ در جواب مرقوم فرمود: «لا، حتّى تخلصها» تا گاهی که آنجاریه را از قید عبودیت پسرت نرهانی باوی آمیختن نتوانی.

و دیگر از عبدالرحمن بن حجاج مرویست که در حضرت ابی الحسن موسی سلام الله علیه عرض کردم که مرد برا کنیز کی از پسرش میباشد، آیا اینمرد میتواند با آنجاریه در آمیزد؟

فرمود «يقومها على نفسه و يشهد على نفسه بئمنها أحبّ إليّ» اگر نزد

ص: 22

خودش جاریه پسرش را قیمتی تقویم نماید و بر خویشتن بقیمت آن شاهد باشد محبوبتر میدارم، یعنی ضامن قیمت او بهتر شود.

و هم در آنکتاب از حسن بن صدقه مرویست که در خدمت ابي الحسن سلام الله علیه عرض کردم: بعضی از اصحاب ما روایت کرده است که برای مرد جایز است که جاریه پسر و جاریه دخترش را و طی نماید و مرا دختری و پسری است و دخترم را جاریه ایست که من آنجاریه را از صدق آن دختر برای او خریده ام، آیا وطی اینجاریه بر من حلالست؟ فرمود: جز باذن آن دختر حلال نیست .

حسن بن جهم که حضور داشت عرض کرد: بعضی اخبار در جواز اینکار وارد است، فرمود: « نعم ذاك إذا كان هو سببه » آری این امر در وقتی است که وی سبب آن باشد.

بعد از آن بجانب من التفات و با انگشت سبابه مبارکش اشارت بسوی من کرد فرمود « إذا اشتریت أنت لا بنتك جاریة أو لا بنك وکان الابن صغیراً، ولم یطأها حلّ لك أن تقبضها فتنکحها، وإلا فلا، إلاّ بإذنهما».

اگر برای دخترت یا پسرت جاریه را خریداری کرده باشی، و پسرت کوچک باشد و آنجاریه را وطی نکرده باشد، برای تو روا میباشد که آنجاریه را بگیری و باوی مقاربت جوئی، وگرنه جز باذن ایشان حلال نیست.

دیگر از محمد بن یزید مرویست که گفت بحضرت ابي الحسن علیه السلام نوشتم: در این عصر مردیست که با جاریه خود مواجهه نموده، و از آن پس در فرزند آن جاریه دچار شك شده است، در جواب مرقوم فرمود «إن كان فيه مشابهة منه فهو ولده» اگر آنفرزند که پدید آمده است با آنمرد مشابتهتی دارد از همان مرد است .

صاحب وسائل میفرماید: وجه این مسئله در دیگر اخبار موجود است، احتمال تقیه هم دارد.

و نیز در وسائل مسطور است که علی بن جعفر از برادر بزرگوارش حضرت موسی بن جعفر سلام الله علیهما سؤال نمود از مردیکه جاریه را و طی نموده قبل از

آنکه حایض گردد او را بفروخت و شخص خریدار در همان حال طهر با او وطی نموده ، جاریه برای آنمرد فرزندی بیاورد اینفرزند از آن کیست ؟

فرمود «الولد للذی هی عنده ، فلیصبر لقول رسول الله صلی الله علیه وآله : الولد للفراش وللعاهر الحجر».

فرزند از آن مردیست که جاریه نزد اوست ، پس بیایست کار را بصبر و خویشتن داری بدارد، بواسطه اینکه رسولخدا صلی الله علیه وآله میفرماید : فرزند از فراش است و زناکار سنگسار میشود .

و نیز در آنکتاب از محمد بن علی مسطور است که حضرت ابي الحسن علیه السلام فرمود « إذا تزوج المملوك حرّة فللمولی أن یفرّق بينهما ، فان ( و إن ظ ) زوجه المولی حرّة فله أن یفرّق بينهما».

اگر مملوکی حره را تزویج نماید مولایش را آن اختیار است که در میان ایشان جدائی اندازد، و اگر مولایش حره را با آنمملوک تزویج کند همچنان مختار میباشد که در میان آنها تفرقه اندازد .

و هم در آنکتاب از علی بن جعفر مرویست که از برادرش حضرت موسی بن جعفر علیه السلام سؤال کرد از مملوکی که میان دو مرد باشد ، یعنی در ملکیت دو مرد باشد ، و یکی از آندو مرد آنکینز را تزویج کند ، و آنمرد دیگر غایب باشد، آیا این نکاح جایز است؟

فرمود « إذا کره الغائب لم یجز النکاح» اگر آنمرد غائب این نکاح را مکروه بشمارد نکاح جایز نیست.

و دیگر از علی بن یقطین مردیست که در حضرت عبد صالح سلام الله علیه عرض کردم از مردیکه جاریه را ببوسد ، و بدون آنکه بادی جماع داخل یا خارج نماید مباشر آن امر شود، آیا آنجادیه برای پسر آنمرد یا پدرش حلالست؟ فرمود : باکی نیست.

صاحب وسائل میگوید: این خبر بر بوسیدنی که بدون شهوت باشد حمل

میشود، چنانکه دیگر اخبار بر اینمعنی دلالت دارد.

و هم در آنکتاب از علی بن ابی حمزه مسطور است که از حضرت ابی الحسن سلام الله علیه پرسیدند از کیفیت مردیکه زنی حره را برای مملوک خودش بصد در هم تزویج نماید، و از آن پس آنمرد آن مملوک را از آن پیش که بر آنزن حره اندر شود بفروشد.

فرمود «يعطيها سيده من ثمنه نصف ما فرض لها، إنما هو بمنزلة دين له استدانه بأمر سيده» آقای آنفلام زر خرید باید نصف آنچه برای آنزن فرض کرده بود که پنجاه در هم میشود بآنزن از مال خودش بدهد، زیرا که اینوجه در منزلت دینی است که آنمملوک بفرمان مولا وسید خودش بوام گرفته باشد.

و نیز در کتاب وسائل از علی بن جعفر مسطور است که از برادر بزرگوارش حضرت موسی بن جعفر علیه السلام پرسید که زنی از روی تدلیس خویشتن را بمردی واگذار نماید، و آنزن رتقاء باشد، یعنی نتوان با او جماع نمود.

فرمود «يفرق بينهما ولا مهر لها» در میان ایشان جدائی افکنند و اینچنین زنها کابینی نیست.

و دیگر از فضل بن یونس مرویست که گفت از حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام سؤال نمودم که مردی زنیرا تزویج نماید، و بدو دخول نموده آنزن زنا نماید.

فرمود « يفرق بينهما، و تحدّ الحدّ (الزنا) ولا صداق لها، لأنّ الحدّ كان من قبلها» در میان ایشان جدائی میافکنند و آنزن را حد زنا میزنند و او رصداقی نیست، زیرا که این حادثه قبل از دخول شوهرش روی داده است (1).

و هم در آنکتاب از محمد بن جرک مرویست که گفت بحضرت ابی الحسن علیه السلام مکتوب نمودم از مردیکه جاریه را بعنوان بکریتست تزویج کند، و چون با وی آمیز کرد باکره نباشد، بلکه ثیبه باشد، آیا ادای تمام صدقاتش واجبست؟ یا

ص: 25

---

1- صحیح در ترجمه ظاهراً این باشد: زیرا که حادثه از طرف خود زن انجام گرفته است - م

از آن مقدار مهریه که قرار داده اند کاسته میشود؟ «قال: بِنَقْصٍ» فرمود: کاسته میشود.

و هم در آنکتاب مسطور است که علی بن ابی حمزه از حضرت ابی ابراهیم علیه السلام سؤال نمود از کیفیت حال زنیکه او را زوجیست، و بعد از آنکه او را تزویج کرده است آشفتگی در خودش برسد یا جنونی بدو عارض گردد.

فرمود «لها أن تنزع نفسها منه إن شاءت» آنزن اختیار دارد که اگر بخواهد خویشتن را از آن شوهر نجات بخشد.

و دیگر در آنکتاب از عبدالله بن الحسن از جدش علی بن جعفر مروی است از برادرش حضرت امام موسی کاظم علیه السلام اگر مردی خاصی با زنی تدلیس نماید یعنی خویشتن را غیر خاصی خواند بر این خاصی چه چیز وارد است؟

فرمود «یوجع ظهره ویفرق بینهما، وعلیه المهر کاملاً إن دخل بها، و إن لم یدخل بها فعليه نصف المهر» پشتش را مضروب و دردناک نمایند، و اگر بر آنزن در آمده باشد باید مهر او را کاملاً بدهد، و اگر بروی در نیامده باشد باید يك نيمه مهر را که معین کرده است بآنزن بدهد.

و نیز در آنکتاب بهمین سند مذکور است که از برادرش موسی بن جعفر سلام الله علیه پرسید از مردی عنین که خویشتن را برای زنی بتدلیس رفتار نماید حالش چیست؟

فرمود «علیه المهر ویفرق بینهما إذا علم أنه لا یأتی النساء» مهر بروی واجیست، و باید در میانه ایشان تفرقه افکنند گاهی که معلوم باشد آنمرد را توانائی آمیختن با زنان نیست.

و نیز از علی بن جعفر مسطور است که از برادرش حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه سؤال نمود از مردیکه زنیرا تزویج نماید، و با آنزن دخول نوزد، و زنا نماید، بر این مرد چه وارد است؟

فرمود «بجَلْدِ الحَدِّ، ویحلق رأسه، ویفرق بینه و بین أهله، و ینفی سنة» حد زنا را بر وی جاری کنند، و سرش را بتراشند، و در میان او و زنش جدائی



اندازند، و مدت یکسالش او را منفی دارند.

و هم در آنکتاب از حسین بن خالد مرویست که در حضرت ابی الحسن علیه السلام عرض کردم: بچه سبب پانصد در هم در کابین سنت گشت؟

فرمود « إنَّ الله تبارك وتعالى أوجب على نفسه أن لا يكبره مؤمن مائة تكبيرة و يسبحه مائة نسيحة، و يحمده مائة تحميدة، و يهلله مائة تهليلة، و يصلّي على محمّد وآله مائة مرّة ثمّ يقول: اللَّهُمَّ زَوِّجْنِي مِنَ الْحُورِ الْعِينِ، إِلَّا زَوَّجَهُ اللهُ حُورَاءَ عِينَاءَ، و جعل ذلك مهرها.

ثمّ أوحى إلى النّبي صلّى الله عليه وآله أن سنّ مهوور المؤمنات خمسمائة درهم، ففعل ذلك رسول الله صلّى الله عليه وآله، وأيّما مؤمن خطب إلى أخيه حرّته فبذل له خمسمائة درهم، فلم يزوجه، فقد عقّه و استحقّ من الله عزّ وجلّ أن لا يزوجه حوراء».

يزدانتهالی بر نفس اقدس خود واجب گردانید که هیچ مؤمنی خدایر اصد تکبیر و صد تسبیح و صد تحمید و صدتهلیل نفرستد و صد صلوات بر محمّد و آل او نفرستد و از آن پس بگوید خداوندا از حورالعین با من تزویج کن، مگر اینکه خداوندش با حوری گشاده چشم تزویج فرماید، و آنصلوات و تسبیحات پانصدگانه را در کابین آنحوری مقرر گرداند.

پس از آن خداوند بسوی پیغمبرش و حی فرستاد که کابین زنهای مؤمنه را بیپانصد در هم سنت گذارد، و پیغمبر چنان فرمود و هر مؤمنی که خطبه نماید نزد برادر ایمانی خودش دختریرا، و پانصد در هم در کابین او بذل کند، و آن مؤمن با او تزویج نکند، همانا با این برادر مؤمن خود بد کرده است، و در حضرت خدای عزوجل مستحقّ آن میشود که حورایی را با او تزویج نفرماید.

و هم در آنکتاب از احمد بن محمد بن ابی نصر مرویست که گفت در حضرت ابی الحسن علیه السلام عرض کردم و سؤال نمودم از مردیکه زنیرا به نسیه تزویج نماید.

فرمود « إنَّ أبا جعفر علیه السلام تزوّج امرأة بنسئنة، ثمّ قال لا یعبد الله علیه السلام: یا بنیّ لیس عندی من صداقها شیء أعطيتها إیاء أدخل علیها، فأعطني كساک هذا،

فَاعْطَيْتَهَا إِيَّاهُ فَاَعْطَاهَا ثُمَّ دَخَلَ عَلَيْهَا».

همانا حضرت ابي جعفر باقر عليه السلام زيرا به نسيه تزويج نمود ، پس از آن با فرزندش ابو عبد الله عليه السلام فرمود: اي پسرک من براي صداق اينزن چيزی نزد من نيست که بدو عطا کنم و بروی در آيم، تو اين کسای خود را بمن بده تا بدو دهم ، حضرت ابي عبد الله کسای خود را در حضرت پدر تقديم کرد و بآنزن عطا نمود و از آن پس بر او در آمد .

و هم در آنکتاب از احمد بن محمد بن ابي نصر ماثور است که گفت : در حضرت ابي الحسن عليه السلام عرض کردم: مردی زنيرا بصداق معلوم تزويج مينمايد ، و قبل از دادن صداق بروی در میآيد .

فرمود «يقدم إليها ما قلَّ أو كثر إلا أن يكون له وفاء من عرض إن حدث به حدث ادعى (ادى ظ) عنه فلا بأس».

از نخست کم يازياد از صداق او بدو تقديم ميشود مگر آنکه او را بضاعت واستطاعت در ادای آن و وفای بآن صداق اگر حادثه حدوث نمايد باشد ، باکی ندارد.

و هم در آنکتاب از اسامة بن حفص مرويست که گفت : در حضرت ابي الحسن موسى عليه السلام عرض کردم: مردی زنيرا تزويج نمايد، و مهرش را نامبردار نکند ، و همينقدر در کلام او باشد که ترا بر قانون کتاب خدای وسنت پيغمبرش صلى الله عليه وآله تزويج مينمايم، و از آن پس آنمرد بميرد يا بخواهد بر آنزن اندر شود ، براي آنزن چه مقدار کابين است ؟

فرمود: «مهر السنّة» يعنى پانصد درهم ، عرض کردم ميگويند : براي آنزن باندازه مهریه زنهای آنمرد است، فرمود: مهرالسنّة است ، و بهرچه در حضرتش تکلم کردم فرمود مهرالسنّة است .

و نيز در آنکتاب از احمد بن محمد بن ابي نصر مرويست که از حضرت ابي الحسن اول عليه السلام پرسيدم از مردیکه دخترش را بشوهری تزويج کند، آيا براي او رواست که از صداق او بخورد؟ فرمود: « لا ليس له ذلك» براي پدر دختر روا نيست.

و هم در کتاب وسائل از منصور بزرگ مرویست که در حضرت عبد صالح سلام الله علیه عرض کردم که مردی از موالی تو زنی را تزویج نموده است، پس از آن او را طلاق داده و آن زن از وی جدائی جست، پس از آن اینمرد خواست دیگر باده باوی رجوع نماید، آن زن ابا و امتناع ورزید مگر اینکه شرط کند و خدایرا گواه بدارد که نه او را طلاق بدهد و نه زنی دیگر را با بودن او تزویج کند، آنمرد این عهد و شرط را بجای گذاشت، و از آن پس بعد از تقریر آن عهد و شرط بدائی در امر تزویج از بهرش حاصل شد، بفرمای اینمرد چه باید بسازد؟ .

فرمود: «بئس ماصنع، وما كان يدرية ما يقع في قلبه بالليل أو النهار، قل له: فليف للمرأة بشرطها، فان رسول الله صلى الله عليه وآله قال: المؤمنون عند شروطهم» .

بد بود آنچه وی نمود مگر حالت خود و آنچه در قلب در شب یا روز وقوع میگرفت نمیدانست، با او بگو: آنچه را که بآن زن شرط کرده است وفا نماید، چه رسولخداى صلى الله عليه وآله میفرماید «المؤمنون عند شروطهم» مردمان مؤمن باید بشروط خود کار نمایند و وفا کنند. صاحب وسائل میگوید این مسئله را بر استحباب و تقیه حمل کرده اند.

و هم در آنکتاب از احمد بن محمد بن أبي نصر مرویست که در حضرت ابی الحسن علیه السلام عرض کردم قول شعیب سلام الله علیه را که بموسی علیه السلام میگوید، چنانکه در این آیه شریفه مسطور است .

«إني أريد أن انكحك إحدى ابنتي هاتين على أن تأجرني ثمانى حجج فان أتممت عشراً فمن عندك» .

من میخواهم یکی از این دو دختر خود را بنکاح تو در آورم مشروط باینکه خویشان را در مدت هشت سال اجیر من سازی، و اگر مدت هشت سال را بده سال تمام آوری کاریست که تو بمیل خود نموده باشی.

کدامیک از ایند و مدت را بجای گذاشت؟ فرمود «الوفاء منهما أبعدهما: عشر سنين» شرط دوم را که ده سال بود بجای آورد، عرض کردم: موسی

قبل از انقضای شرط بردختر شعیب در آمد یا بعد از انقضای شرط؟ فرمود پیش از این که منقضی شود، عرض کردم: پس مردی زنی را تزویج مینماید و برای پدرش اجاره دوماه را شرط میکند آیا اینکار جایز است؟ .

فقال: إنَّ موسى عليه السَّلام قد علم أنَّه سيتمُّ له شرطه ، فكيف لهذا بأن يعلم أنَّ سببِي حتَّى يفِي ، وقد كان الرَّجل على عهد رسول الله صلَّى الله عليه وآله يتزوَّج المرأة على السُّورة من القرآن ، وعلى الدرهم وعلى القبضة من الحنطة».

فرمود: موسی علیه السلام بعلم نبوت دانسته بود که زود باشد آنهد و شرطی را که با شعیب علیه السلام بر نهاده است بیایان و انجام میرساند ، اما این شخص را آنعلم چگونه خواهد بود، و آنمقام را از کجا دارد که بداند در جهان بماند تا آن شرط را با تمام رساند ، و بسیار بودی که در زمان رسولخدا صلی الله علیه و آله زنی را تزویج مینمود و کابین او را بقراءت و ثواب یکسوره قرآن یا یکدرهم یا یکمشت گندم تقدیم میکرد، یعنی اگرچه باین مقدار هم بود بیایست قبل از دخول تسلیم دارد.

و هم در آن کتاب از علی بن ابی حمزه مسطور است که از حضرت ابی ابراهیم علیه السلام سؤال کردم که مردی دختر برادرش را برای پسر خود تزویج مینماید و خانه یا خادمی را در کابینش مقرر میدارد، و پس از آن این مرد می میرد «یؤخذ المهر من وسط المال» کابین را از میانه و متوسط مال آن مرد میگیرند .

عرض کردم پس خانه و خادم چیست؟ یعنی آنچه را در زمان زندگی خود تقریر داده که بکابین گذارد بر چه صورت است؟

فرمود «وسط من البيوت والخدام وسط من الخدام» اگر از خانه مقرر کرده است حد وسط را باید از میان دیگر بیوت منظور نمود، و اگر از خادم تقریر داده است باید از میان خادم حد وسط را مأخوذ داشت ، یعنی بحسب قیمت باید حد وسط را گرفت .

عرض کردم سی چهل دینار و خانه نیز بهمینطور ، یعنی بهمین میزانها قیمت داشته باشد «قال: هذا سبعين ثمانين ديناراً مائة ونحو من ذلك» ، فرمود هفتاد

هشتاد دینار صد دینار و مانند این مبلغ ها.

و دیگر در آنکتاب از علی بن جعفر مرویست که از برادرش حضرت موسی ابن جعفر سلام الله علیهما پرسید که مردی پسرش که صغیر هست با زنی تزویج مینماید ، و آن پسر از آن پس بزن خود داخل میشود، مهر آنزن بر عهده کیست بر پدر است یا بر پسر ؟

فرمود «المهر علی الغلام وإن لم یکن له شیء فعلى الأب ، ضمن ذلك علی ابنه أولم یضمن ، إذا کان هو أنکحه وهو صغیر».

کابین بر عهده پسر است و اگر او را مالی و بضاعتی نباشد بر عهده پدر است این مهریه بر پسرش علاقه بگیرد یا نگیرد گاهی که پدرش آنزن را با وی بنکاح در آورد ، و آن پس کوچک باشد، یعنی چون پسرش را بضاعتی نباشد، بهر حال پدرش که بحکم ولایت این تزویج را در حال صغارت پس نموده باید مهریه را ادا نماید.

و هم در آنکتاب از اسحاق بن عمار مرویست که از حضرت ابی الحسن علیه السلام سؤال کردم «عن رجل تزوّج امرأة علی عبد له وامرأة للعبد ، فساقهما إليها فماتت امرأة العبد عند المرأة ، ثم طلقها قبل أن یدخل بها » .

مردی زنیرا با بنده خودش تزویج نمود، و آن عبد را نیز زنی بود ، پس آن عبد و آنزوجه را بسوی آنزن بیاورد، و از آن پس زن آن عبد نزد آنزن بمرد، و از آن پس آنغلام آنزن را از آن پیش که باوی دخول نماید طلاق داد .

فرمود «إن کان قَوْمها علیها یوم تزوّجها بقیمة ، فأنه یقوم الثانی بقیمة ، ثم ینظر ما بقى من القیمة الأولى التي تزوّجها علیها ، فتردّ المرأة علی الزّوج ، ثمّ یعطیها نصف ما صار إليه من ذلك: » .

اگر روزیکه او را تزویج مینموده اند قیمتی از بهرش مشخص کرده اند بیایست در ثانی او را بقیمتی در آورد، پس از آن معلوم نمود که از بهای نخستینی که او را بر آن تزویج کرده چه باقی است، آنگاه آنزن را با زوجش بازگردانند

نصف آنچه بآن عبد از آن قیمت میرسد بآن زن عطا نمود.

و نیز در آنکتاب از حسن بن مالك مرویست که گفت: بحضرت ابی الحسن علیه السلام در عریضه مکتوب نمودم که مردی دخترش را با مردی تزویج نمود، و از نخست در این تزویج رغبت داشت، و از آن پس بیرغبت شد، و دوست همیداشت که در میان آنمرد و دخترش جدائی افکند، لکن داماد پذیرفتار نگشت و در طلاق و فراق اتفاق ننمود، لاجرم پدر دختر در صدد مطالبه مهر بر آمد تا داماد ناچار شود و دخترش را طلاق گوید، و مقصود این مرد این بود که از آن داماد خلاصی گیرد و چون مطالبه مهر را بنمود داماد بگفتن طلاق اجابت نمود.

آنحضرت در جواب مرقوم فرمود «إن كان الزَّهْد من طريق الدِّين فليعمد إلى التَّخَلُّص ، وإن كان غيره فلا يتعرَّض لذلك» اگر عدم رغبت پدر دختر از راه دین و آئین است، یعنی داماد را در امر دینش تزلزل و عدم عنایتی است، البته بایست بهر تدبیر که توانست راه نجات بدست کرد و از وی بحکم طلاق افتراق گرفت و اگر نه از طریق دین و مذهب باشد نبایست متعرض گشت.

و دیگر در آنکتاب از علی بن جعفر مسطور است که موسی بن جعفر از پدرش روایت فرمود که علی صلوات الله علیهم در باب مردیکه زنی را تزویج نماید، و در عوض خادمی خورد سال بدو گذارد، و آن وصیف نزد آنزن کبیر گردد، و اینمرد بآن اندیشه رود که آنزن را قبل از آنکه بدو دخول نموده باشد طلاق گوید.

فرمود «علیها نصف قیمته یوم دفعه إليها لا ینظر فی زیادة ولا نقصان» یک نیمه قیمت آن وصیف که آنروزی که او را بآنزن داده مشخص بود بر اوست، هیچ ملاحظه فزایش و کاهش نمیشود، یعنی ملاحظه روز طلاق را نمی نماید که آیا آن وصیف قیمتش از آنروز که صغیر بود و بآنزن داده بودند فزونتر یا کمتر شده است، بلکه هر چه در آنزمان بها داشته نصفش را منظور میدارد.

و نیز در کتاب وسائل از علی بن رثاب مرویست که در حضور مبارك حضرت أبی الحسن موسی علیه السلام تشرف داشتم که مردی از آنحضرت پرسید که مردی زنی را

بیکصد دینار تزویج نماید بدان شرط که او را ببلاد خود ببرد ، و اگر آنزن با وی بیرون نشود و ابا نماید که در بلاد او راه بر سپارد ، مهرش پنجاه دینار خواهد بود.

فرمود « إن أراد أن يخرج بها إلى بلاد الشرك فلا شرط له عليها في ذلك ولها مائة دینار التي أصدقها إياها ، وإن أراد أن يخرج بها إلى بلاد المسلمين و دار الاسلام فله ما اشترط عليها ، والمسلمون عند شروطهم ، وليس له أن يخرج بها إلى بلاده حتى يؤدى إليها صداقتها أو ترضى منه من ذلك بما رضيت ، وهو جاز له .»

اگر شوهرش بخواهد آنزن را بشهرهای کافران مسافرت دهد آنشر طی را که با آنزن بر نهاده مجری نیست ، بلکه باید همان یکصد دینار را باو بدهد، زیرا که خواسته است او را بکافرستان ببرد، و آنزن پذیرفتار نشده است ، لاجرم باید در حال فراق و طلاق تمام صداقتش را تسلیم نماید ، و اگر خواهد زوجه خود را بمسلمانستان سفر دهد، و بدار اسلام ببرد، و او سرباز زند و کار بطلاق افتد ، باید همان پنجاه دینار که يك نیمه کابین مقرر او بوده بدهد و بشرط خود بیاید «و المسلمون عند شروطهم» و برای آنمرد نمیشاید که چون خواهد آنزن را ببلاد خود مسافرت دهد مگر وقتیکه کابینش را بدو تقدیم کند، و گرنه آنزن برضا و خشنودی خاطر خود سفر نماید و این امر برای آنمرد جایز است.

یعنی اگر زوجه اش بدون اخذ صداقت رضا بسفر دهد برای آنمرد روا باشد که بدون تسلیم صداقت بافاق مسلمانان و دیار اسلام همراهش بدارد.

و دیگر در کتاب مسطور از علي بن احمد بن اشيم مسطور است که در خدمت حضرت أبا الحسن عليه السلام عرض کردم مرا خبر فرمای از مطلقه که واجب میشود بر شوهرش متعه کدامیک از اقسام مطلقه را معفوه توان شمرد که پاره از موالی تو میگویند که: متعه برای آن مطلقه واجب میشود که او را بینونت افتد و شوهرش را اختیاری برای رجوع با وی نماند اما آنزنیکه شوهرش میتواند باو رجوع کند متعه از بهر او نیست .

آنحضرت در جواب مرقوم فرمود «البائنة» صاحب وسائل میگوید : مراد

بائنه مطلقه قبل از دخول است .

و هم در آنکتاب از حضرت أبي عبد الله و أبي الحسن موسى عليهما السلام مرويست که سائل از یکی از این دو امام والا مقام سؤال نمود که مطلقه را چه مقدار از متعه باشد؟ فرمود «علی قدر مال زوجها» باندازه مال و استطاعت شوهرش .

و دیگر در آنکتاب از اسحاق بن عمار مرويست که از حضرت ابی الحسن علیه السلام پرسیدند که مردی زنیرا تزویج نماید و بروی در آید و در بر وی بر بندد و پرده بروی بر آویزد و گمان برد که او را مس نکرده است ، و آزن هم او را بر آندعوی تصدیق نماید بر اینزن عده وارد است؟ فرمود : نیست.

عرض کردم «فانه شیء دون شیء» کنایت از اینکه دخول کرده است اما انزال نشده است ، فرمود: «إن أخرج الماء اعتدت» اگر انزال شده و نطفه برحم او پیوسته است ، باید عده نگاهدارد، یعنی در صورتیکه آنمرد وزن در ایندعوی که مینمایند امین و صادق باشند .

و دیگر در آنکتاب از اسامة بن حفص مرويست که از حضرت موسى بن جعفر علیه السلام سؤال نمودم و عرض کردم مردی زنیرا تزویج مینماید و کابینی از بهرش نامبردار نمیکند ، فرمود « لها الميراث وعليها العدة ولا مهر لها » میراث از بهرش مقرر وعده بروی لازمست ، لکن او را مهری نیست .

فرمود : آیا نخوانده باشی خدایتعالی میفرماید در کتاب خودش «و ان طلقتموهن من قبل ان تمسوهن وقد فرضتم لهن فريضة فنصف ما فرضتم» و اگر زنان خود را از آن پیش که می نموده باشید یعنی وطی کرده باشید طلاق گوئید و حال اینکه برای ایشان کابینی مشخص نموده باشید باید نصف آن کابین را بآنها بدهید، مقصود در اینجا اینست که اگر مردی بمیرد و زوجه خود را مس نکرده باشد ، حکمش چنانست که فرمود .

و نیز در آنکتاب از عبدالملك بن عتبة هاشمی مسطور است که گفت : در حضرت أبي الحسن علیه السلام سؤال نمودم که مردی دو تن زنست و هم میخواهد بکیرا



بر دیگری در کوه و عطیه برگزیند ، آیا این امر صلاحیت دارد ؟ .

فرمود « لا بأس واجهد في العدل بينهما» باکی در این امر نیست و باید در عدل ورزیدن میان ایشان کوشش نماید.

و نیز از معمر بن خالد مردیست که گفت از حضرت ابي الحسن صلوات الله عليه پرسیدم آیا مردی تواند پاره زندهای خود را بر بعضی دیگر فزونی دهد ؟ .

فرمود: نمیتواند « ولا بأس به في الاماء» اما باکی نیست که اگر خواهد در کنیزان خود یعنی کنیزکان خاصه خود چنین کند .

و هم در آنکتاب مسطور است که علی بن جعفر از برادر گرامی گوهرش حضرت موسی بن جعفر صلوات الله عليه ما پرسید «عن رجل له امرأتان ، فقالت إحدهما ليلتي ويومي لك أو شهراً أو ما كان ، أيجوز ذلك ؟ قال : إذا طابت نفسها واشتري ذلك منها فلا بأس »

از مردیکه دارای دوزن باشد پس یکی از آند وزن گوید ، شب من و روز یا ماه من یا آنچه هست ، یعنی بهره و قسمت زناشوئی من است با تو از آن تو باشد آیا اینکار جایز است؟ فرمود: اگر آزن این امر را از روی طیب نفس و میل خاطر نماید و این بهره و قسمت را از وی خریداری نماید با کی ندارد .

و دیگر در آنکتاب از علي بن ابي حمزه مسطور است که حضرت ابي الحسن عليه السلام در باب مردیکه غلامی زر خرید را بازنی حره بر یکصد در هم کابین تزویج نماید و از آن پس پیش از آنکه آنغلام بازن در آمیزد ویرا بفروشد.

فرمود « يعطيها سيّده من ثمنه نصف ما فرض لها ، إنما هو بمنزلة دين لو كان استدان باذن سيّده» باید آقای آنغلام از بهای آنغلام نصف صداتی را که از برای زن حره فرض و واجب گردانیده بدو بدهد ، زیرا که این مهریه بمنزله دین و وامی است که آنغلام باجازه آقایش بر گردن نهاده است.

راقم حروف گوید : اگر بهای آنغلام باندازه نصف کابین نشود ندانیم چه حکم دارد ، شاید باید سیدش هر چه بماند از اموال خاصه خود ادا نماید .

و دیگر در کتاب وسائل مذکور است که علی بن جعفر از برادر والاگوهرش موسی بن جعفر صلوات الله علیهما سؤال نمود از مردیکه او را دو تن زنست، آیا برای او صلاحیت دارد که یکی از آندوزنرا بر دیگری فرونی دهد یعنی در همخوابگی تفاوت بگذارد؟

فرمود: « له أربع فلیجعل للواحدة لیلة وللاخری ثلاث لیال » مرد را چهار شب است یعنی چنانکه برای هر مردی آزاد چهار زن نکاحی شایسته است که بدارد، و هر شبی در بالین یکی سر بگذارد، و اگر کمتر بخواهد شبهای دیگر باختیار اوست، لا جرم چون دو تن زن داشته باشد میتواند با یکزن یکشب بیای رساند، و با آنزن دیگر سه شب در عیش و طرب باشد.

و دیگر در همانکتاب از علی بن ابی حمزه مرویست که گفت: از حضرت عبد صالح سلام الله علیه از اینقول خدای تبارک و تعالی پرسیدم «وإن خفتم شقاق بینهما فابعثوا حکماً من أهله و حکماً من أهلها» واکر بترسید بر حسب امارات یا بدانید بر سبیل مشاهدت احکام شرع یا اولیاء زوجین که در میان زن و مرد ناسازگاری یا مخالفتی پدید آید، پس بر انگیزانید برای تحقیق نشوز یا رفع آن حکمی از کسان آنمرد و حکمی از کسان آنزن.

«فقال یشرط الحکمان إن شاء فرقا، وإنشاء جمعا ففرقا أوجمعا جایز» کار را باختیار حکمین میگذارند اگر صلاح در تفرقه ایشان دیدند امر را بطلاق و فراق منتهی میسازند و اگر مصلحت در صلح و جمع ما بین دیدند چنان مینمایند و هر دو وجه جایز است.

و بقیه آیه شریفه اینست « إن یریدا إصلاحاً یوفق الله بینهما إن الله کان علیماً خبیراً» اگر دو تن حکم بخواهند آنزن و مرد را بصلاح آورند خدای تعالی در میان شوهر و زوجهاش سازگاری میافکند، بدرستیکه خدایتعالی بمصالح زوجین یا بتمام کائنات دانا و از مقاصد حکمین یا جمله جزئیات آگاهست.

در تفسیر منهج الصادقین در ذیل معنی این آیه کریمه مسطور است که اگر

خوف مخالفت ما بین زن و مرد پدید آید، برای تحقیق نشوز یعنی نافرمانی و تسلط ایشان یا رفع نشوز برانگیزید میانجی و حکمی که صلاحیت حکومترا داشته باشد از قبیله مرد، و میانجی دیگر که در خور حکومت باشد از قبیله و اقربای زن تا او نیز مکنون خاطر زنا در میل او به مصاحبت و مقاربت باز داند، یا از نشوز و نافرمانی منع نماید، چه خویشاوندان بامور باطنیه و طلب صلح داناتر هستند.

و این امر بر طریق استحبابست، و گرنه بیگانگان نیز جایز باشند که میانجی و حکم واقع شوند، و چون حکمین در صدد و قصد اصلاح برآیند، یزدانتعالی نظر بحسن مساعی جمیله ایشان در میان زن و شوی الفت و موافقت افکند، و گرنه ایشانرا موفق نگرداند.

و در ذیل معانی این آیه شریفه چند مسئله مذکور است که در تفسیر مزبور مسطور، و در این مقام بیرون از حاجت نگارش است.

و نیز در آنکتاب از علی بن حمزه مرویست که گفت از حضرت ابی الحسن علیه السلام سؤال نمودم از اینقول خدا یتعالی «وإن امرأة خافت من بعلها نشوزاً أو إعراضاً» فرمود «إذا كان كذلك فهم بطلاقها فقالت له : امسكني و أدع لك بعض ما عليك وأحللك من یومی و لیلتی ، حلّ له ذلك ولا جناح علیهما».

و بقیه آیه شریفه اینست «فلا جناح علیهما أن یصلحا بینهما صلحاً و الصلح خیر و احضرت الأنفس الشّح وإن تحسنوا و تتّقوا فإنّ الله کان بما تعملون خبیراً» .

و اگر زنی بترسد یعنی بر حسب قرائن دریابد از شوهر خود که همیخواهد از صحبت زوجه خود بسبب کراهت از او و منع حقوق او سر برکشد، یا از مجالست و مکالمت او وی برتابد، پس هیچ گناهی برایشان نیست که در میان یکدیگر صلاح افکنند، خاطر و ایقاع صلح نمایند، باینکه زن مقداری از مهر خود را بشوی خود ببخشد، یا نوبت خود را بزنی دیگر شوهر خود بگذارد، و مرد نیز حقوق خدمت قدیمی را پاسداری کند و آنزن را از خویشتن جدا نسازد و صلح و آشتی بهتر است از مفارقت و خصومت.

در خبر است که رسولخدا صلی الله علیه و آله سوده دختر زمعه را طلاق بداد، سوده بر سر راه آنحضرت بنشست تا آنحضرت برسید، پس بزبان تضرع عرض کرد یا

رسول الله بمن رجعت بجوی سوگند با خدای بدل اندرم مهر و دوستی مرد برجای نیست ، لکن همیخواهم بامداد رستاخیز در جلکه زندهای تو بشمار آیم ، ومن نوبت خود را بعایشه میبخشم ، آنحضرت بدور جعت فرمود و نوبت او را در خانه عایشه میگذرانید و این آیه در قصه وی نازل شد .

بالجمله میفرماید و حاضر گردانیده شده اند نفسها ببخل، یعنی بخل را نزد آن حاضر گردانیده اند چنانکه هیچش از آن انفکاک نیست ، زیرا که طبیعت انسانی مقتضی شح است ، لهذا هر يك از زوجین در مسامحت و مروت بخل میورزند و بیاست هر دو در تکالیف و حقوق خود بر خلاف بخل حرکت نمایند ، و اگر نیکوئی ورزید در زندگانی ایکسانیکه مکلف هستید ، و از نشوز و اعراض و نقص حق و جز آن از امور منهی، بدرستیکه خدایتعالی بآنچه از احسان و خصومت بجای میآورید دانا و بینا است.

بالجمله امام علیه السلام در جواب سائل فرمود : چون چنین شود ، یعنی مرد بواسطه کراهتی بخواهد از زوجه اش کناری گیرد یا ترك او گوید و بطلاقش آهنگ جوید و آنزن با شوهر خود بگوید : مرا نگاه بدار و طلاق مگوی و من در ازاء این کردار تو بعضی از حقوق خود را که بر تو دارم دست باز میدارم ، و نوبت خود را که در شب و روز از بهرم مقرر است بتو حلال مینمایم، یعنی نوبت همخوابگی خود را بتو میبخشم تا بازوجه دیگر بگذرانی ، اینکار برای آنمرد رواست و گناهی بر آنزن و شوهرش در این امر نیست.

و دیگر در کتاب بیست و سوم بحار الانوار از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام مرویست که علی صلوات الله وسلامه علیه فرمود :

«إن رجلا من الأنصار دعا رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِلَى طَعَامِهِ ، فَذَا وَلِيْدَةُ عَظِيْمٍ بَطْنِهَا تَخْتَلِفُ بِالطَّعَامِ ، فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ : مَا هَذِهِ ؟ فَقَالَ : اشْتَرَيْتَهَا لِي يَا رَسُولَ اللهِ وَبِهَا هَذَا الْجَبَلُ ، فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ : هَلْ تَرَاهَا ؟ قَالَ : نَعَمْ ، قَالَ : لَوْلَا حَرَمَةُ طَعَامِكَ لِلْعَنْتِكَ لَعَنَةُ تَدْخُلُ عَلَيْكَ فِي قَبْرِكَ ، أَعْتَقَ مَا فِي بَطْنِهَا ، فَقَالَ : يَا رَسُولَ اللهِ وَبِمِ اسْتَحَقَّ

العتق؟ قال: لأنّ نطقك غدى سمعه وبصره ولحمه ودمه وشعره وبشره».

مردی از انصار رسولخداى صلّى الله عليه وآله را بطعام خود دعوت کرد، در اینحال دختر کی با شکم بزرگ همی بیامد و برفت و طعام بیاورد و ببرد، رسولخداى صلّى الله عليه وآله با مرد انصاری فرمود: کیست این؟ عرض کرد: او را بخریدم گاهی که آستن بود، فرمود: آیا او را دیده باشی، یعنی باوی مجامعت نموده؟ عرض کرد: آری، فرمود: اگر رعایت حرمت طعام تو منظور نبود لعنتی بتو فرستادم تاگاهی که بگور جای کنی با تو باشد، طفلی را که در شکم دارد آزاد نکردی؟ عرض کرد: از چه روی مستحق آزاد شد نست؟ فرمود: بعلت اینکه نطفه تو تمام اعضای اینجنین را تغذیه نموده است.

و هم در کتاب مسطور مذکور است که علی بن جعفر از برادرش موسی ابن جعفر صلوات الله علیهما پرسید که: مردی میخواهد کنیز خود را آزاد کرده تزویج نماید، و با او میگوید: ترا آزاد کردم و همان آزادی ترا صدق تو قرار دادم.

فرمود «عتقت وهی بالخیار إن شاءت تزوّجته، وإن شاءت فلا، وإن تزوّجته فلیعطها شیئاً، وإن قال تزوّجتک وجعلت مهرک عتقک، کان النّکاح شیئاً واجباً إلی أن یعطيها شیئاً».

چون آنکنیز آزاد گردد با اختیار او خواهد بود اگر خودش بخواهد زوجه آنمرد میشود، و اگر بخواهد نمیشود، و اگر زوجه آنمرد بشود باید آنمرد چیزی عطا کند، و اگر آنمرد با او گوید: ترا تزویج کنم و همان آزاد نمودن ترا مهر تو گردانیدم نکاح چیزی واجب است تاگاهی که بآن کنیز چیزی عطا نماید.

و هم در آنکتاب از حضرت موسی بن جعفر از آباء عظامش علیهم السّلام مرویست که علی صلوات الله علیه فرمود «إذا تزوّج الرّجل حرة و أمة في عقد واحد فنکاحه باطل» چون مردی زنی آزاد و کنیز یر ادريک عقد تزویج نماید نکاح او باطل است.

و بهمین اسناد علی علیه السّلام فرمود «إذا تزوّج الحرّ أمة فأتها تخدم أهلها نهاراً وتأتي زوجها ليلاً وعليه النّفقة، وإذا فعلوا ذلك فان حالوا بينه وبينها ليلاً فلا نفقة».

چون مردی آزاد کنیزی را تزویج نماید و او را زنی حره باشد آن کنیز باید روزها را در خدمتگذاری خاتون و اهل آنسرای بگذراند، و شبها را از کنار شوی بهره ور گردد و بر آنمرد نفقه وی لازمست، و چون چنین نمایند پس اگر شبی را میان او و میان آنکنیز حائل شوند نفقه بروی نیست.

و بهمین اسناد مرویست که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود:

«فی بریره أربع قضیّات أرادت عائشة شراها فاشترط موالیها إنّ الولاء لهم فاشترتها منهم على ذلك الشرط، فصعد رسول الله صلّى الله علیه وآله فقال: ما بال أقوام یبیع أحدهم رقیقته، ویشرط أنّ الولاء لهم، إنّّ الولاء لمن أعتق وأعطى المال.

فلما كاتبها عائشة كانت تدور فتسأل الناس، وكانت تاوی إلى عائشة، فتهدی إليها القدید و الخبز، فقال النبی صلّى الله علیه وآله: هل من شیء آكله، فقالت: لا إلا ما أتنا به بریره، فقال صلّى الله علیه وآله: هاتیه، هو علیها صدقة ولنا هدیة، فأكله.

فلما أدّت کتابتها خیرها رسول الله صلّى الله علیه وآله، وكان لها زوج فاختارت نفسها فقال النبی صلّى الله علیه وآله لها: اعتدی ثلاث حیض (حیضات خل)».

در بریره چهار قضیه است، عایشه بآهنگ خریداری وی بر آمد، موالی بریره شرط بر آن نهادند که ولاء بریره ایشانرا باشد، پس عایشه او را بهمین شرط بخرید، لاجرم رسولخداى صلّى الله علیه وآله بر منبر بر آمد و فرمود: چیست باک آن قومها که بنده و کنیز خود را میفروشند و شرط می نهند که ولاء و تولیت او با ایشانست همانا ولاء برای کسی است که آزاده کرده است و بذل مال نموده است.

و چون عایشه بریره را بمکاتبه آورد، یعنی باوی قرار داد که بکسب پردازد و خویشان را از عایشه بخرد، بریره در کوی و برزن میگردد و بکدیه چیزی بدست میآورد، و از مردمان سؤال مینمود، و پایان وقت بخدمت عایشه باز میشد و منزل مینمود و گوشت و نانی که از مردمان بطریق سؤال میگرفت برای عایشه هدیه مینمود، از آن پس رسولخداى صلّى الله علیه وآله وقتی فرمود: آیا چیزی دارید که من بخورم؟ عایشه عرض کرد: جز آنچه بریره میآورد نداریم، رسولخداى فرمود همانرا

بیاور چه آنچه بریره بتکدی و سؤال میگیرد از بهر او حکم صدقه دارد لکن برای ما که بریره بمیل خود تقدیم مینماید هدیه است، و عنوان صدقه ندارد، پس رسولخداى از آن بخورد.

و چون بریره از بهای خود پرداخت و ادای کتابت خود را بنمود، رسولخدايش مختار فرمود، و بریره را شوهری در بدایت امر بود، در اینوقت باختیار خود بر آمد رسولخداى صلی الله علیه وآله فرمان کرد تا پاس سه نوبت حیض اورا بدارند.

در مجمع البحرین مسطور است که بریره با بء موحده و یاء حطی در میان دو راء مهمله وهاء هوز، نام تنی زر خرید بود، و شوهری داشت که او را مغیث مینامیدند، عانشه او را بخريد و از آن پس آزاد گردانید، پس رسولخدايش اختیار داد که اگر خواهد در خدمت آنحضرت بماند، وگرنه مفارقت جوید.

و دیگر در کتاب مزبور از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام مسطور است که رسولخداى صلی الله علیه وآله فرمود:

« ما من امرأة تصدقت علی زوجها قبل أن یدخل بها إلا كتب الله تعالى لها مكان كل دينار عتق رقبة، قيل: یا رسول الله فكيف بالهبة بعد الدخول؟ فقال صلی الله علیه وآله: إنما ذلك من مودة الألفة».

هیچ زنی نیست که مهر خود را بشوهر خودش قبل از آنکه بروی در آمده باشد تصدق نماید، مگر آنکه خدایتعالی در ازای هر دیناری ثواب آزاد کردن بنده را بدو کرامت نماید، عرض کردند: یا رسول الله اگر بعد از دخول موهوب دارد چگونه خواهد بود؟ فرمود: این کردار بر طریق مودتی و دوستی باشد که از راه الفت حاصل میشود.

و باین اسناد رسولخداى صلی الله علیه وآله فرموده «إن الله غافر كل ذنب إلا رجلا اغتصب أجيراً أجره، أو مهر امرأة» یزدانتعالی آمرزنده هر گناهست مگر مردیکه مزد اجیری یا مهر زنرا غاصب شود.

و باین اسناد علی علیه السلام در اینقول خدایتعالی فرمود «وأتوا النساء صدقاتهنّ نحلة» مهریه زنانرا از روی طیب نفس بدهید «اعطوهنّ الصّدقات الذی استحللتم

به ، فروجهنّ ، فمن ظلم المرأة صداقها الذي استحَلَّ به فرجها ، فقد استباح فرجها زنا» آن صدقات و مهریه را که بدستیاری آن بر فروج زنان راه میسپارید و بآنوسیله شما را مباح و حلال گردیده است، بایشان عطا کنید، پس هر کس صداق زیرا که با توسطه فرجش را حلال ساخته است بدو ندهد ، همانا با وی زنا کرده است .

و نیز باین اسناد فرمود « إذا أرخى السّتر فقد وجب المهر كله ، جامع أولم يجامع » چون مردی بازوجه خود بخلوت برفت و پرده بر اغیار بیاویخت ، مهریه آنزن را بتمامت واجب است که برساند خواه مجامعت رفته باشد یا نرفته باشد.

و هم باین اسناد فرمود «في المکرهة لاحدّ علیها ، و لها مهر مثلها» زیرا که بکراهت باوی زنا کنند ، حدی بر آن زن وارد نیست ، و همان مهر که زنی دیگر راست که مکره نباشد و بشوی رود، مقرر است که باینزن باید برسد.

و دیگر در آن کتاب از سماعة بن مهران از حضرت ابي عبد الله یا ابي الحسن صلوات الله علیهما مرویست که از آنحضرت از اینقول خدای عزوجل پرسیدند فان طبن لکم عن شیء منه فكلوه هنیئاً مریناً» پس اگر ببخشند آنزنان از روی طیب نفس بخشی از کابین خود را با شما، پس بخورید آنچه را آنچه را بوجه حلال ، بدون اینکه گناهی یا رنجی در آن باشد .

« قال : یعنی بذلك أموالهنّ التي في أيديهنّ ممّا ملکن» فرمود : مقصود باین آن اموال زنانست که بدست ایشان اندر است و بملکیت ایشان در آمده است.

و هم در آنکتاب از حضرت موسی بن جعفر از آباء عظامش علیهم السلام مرویست که مردی در حضرت علی صلوات الله علیه عرض کرد ای امیر المؤمنین :

«إنّ امرأتی خدعتنی وغرّتني بنیاب وخدم و غیرها ، فلما تزوّجتها وأمهرتها مهراً ثقیلاً كثيراً لم تكن الأشياء لها ، فقال علیّ علیه السلام ، لاشيء لك إنّما أرادت أن تنفق نفسها ، وقال : رأیت لو قلت لها إلى مائة ألف درهم فتزوّجتها ، أتأخذك بأربعة آلاف درهم ؟ قال : لا».

همانا زوجه من با من خدیمت ورزید و مرا بفریفت که جامه و خدم و اشیاء



بسیار دارد و چون او را تزویج نمودم و کابینی سنگین و بسیار از بهرش مقرر ساختم آن اشیاء واثاث که بر می‌شمرند نداشت، علی علیه السلام فرمود: نرا چیزی و حرفی نمیرسد چه آنزن خواست باین دست آویز خود را بشوهر رساند، آیا چنان میبینی که اگر تو با او میگفتی دارای صد هزار در هم هستم، و از آن پس او را تزویج مینمودی آیا ترا بچهار هزار در هم مأخوذ میداشت؟ عرض کرد: نه چنین است.

و هم در آنکتاب از علی بن جعفر مسطور است که از برادرش حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما سؤال نمود که مردی خصی با زنی تدلیس نماید یعنی با او گوید: مردیست که کار مردان از او ساخته است، و چون آنزرا تزویج نمود معلوم شود که بیکاره است، بر چنین خصی چه وارد است؟

فرمود «یوجع ظهره، ویفرق بینهما، وعلیه المهر کاملاً إن دخل بها، وإن لم یدخل بها فعليه نصف المهر» پشت او را باید مضروب و بضرب تازنانه دردناک نمود، و در میان او و آنزن جدائی افکند، و اگر بر آنزن در آمده و اندامش را دیده و حظ نظر برده باشد باید تمام مهر را بدهد، و اگر بر وی در نیامده باشد یک نیمه مهریه بر او واجب شود.

و میگوید: از آنحضرت سؤال نمودم از مردی عینین که با زنی تدلیس نماید و خود را عینین شمارد، حالش چگونه باشد؟

فرمود: «علیه المهر ویفرق بینهما إذا علم أنه لا یأتی النساء» آنمرد عینین باید کابین آنزن را بدهد و در میان او و زوجه جدائی اندازند گاهی که بدانند او را قدرت مجامعت با آنزن نیست.

و میگوید: از آنحضرت سؤال نمودم از زنی رنقاء یعنی زنیکه باوی نتوان مقاربت کرد، لکن، با مردی چنان نماید که میتواند با او کامکاری نمود، و بزوجیت وی اندر شود.

فرمود باید در میان ایشان تفرقه انداخت و برای آنزن کابینی نیست.

و نیز در مجلد بیست و سوم بحار الانوار از علی بن جعفر مرویست که از

برادرش حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما سؤال نمود از مردیکه زن خود را قبل از دخول بروی طلاق گوید و آنزن ادعا نماید که آبستن است، حالش چیست؟

فرمود «إذا قامت البینه علی أنه أرخی ستراً ثم أنکر الولد، لاعنها ثم بانت منه، وعلیه المهر كاملاً» چون اقامت گواه شود که آنمرد باوی بخاوت اندر شده و پرده فروهشته و از آن پس آنمرد منکر آنفرزند شود کار آنزن بملاعنه افتد، و از آن پس از آنمرد جدا میشود، و شوهرش باید مهر او را کاملاً ادا نماید.

و هم در آنکتاب از موسی بن ابراهیم مرویست که حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما گفت رسولخداى صلی الله علیه وآله فرمود «الولد للفراش و للعاهر الحجر» فرزند از آن کسی است که بازن در يك رختخواب بخوابد و بيك بستر همسر شود و زناکار را باید سنگسار نمود، یعنی نسبت فرزند بصاحب فراش است.

سید میفرماید: این عبارت بر سبیل مجاز است بر یکی از دو تأویل، و آن اینست که مراد چنین میباشد که عاهر و زانیرا هیچ بهره در آنفرزند نیست، لا-جرم از اینحال بحجر تأویل شده است، یعنی برای عاهر از آنفرزند چیزیست که در داشتن آن حظی نیست، و از آن سودمند نمیشوند چنانکه بسنك در بعضی مقامات فایدهتی نیست، مثل اینکه گوینده با غیر از خودش گاهی که اراده اینمعنی را نموده باشد میگوید. ترا از این اندیشه و آرزویی که داری جز سنگریزه و سنگیاره و خاک و خاشاک بهره نیست یعنی ترا چیزیست که در آن محصول و منفعتی نمیباشد.

چنانکه اینخبر که از رسولخداى صلی الله علیه وآله مرویست «الولد للفراش و العاهر الأثلب» مؤید همین معنی است، چه اثلب آن خاکيست که آلوده باریک باشد، و این شعر نیز مصدق این معنیست.

کلانا یا معاذ محبّ لیلی \*\*\* بفی و فیک من لیلی التراب

شرکتک فی هوی من کان حظّی \*\*\* امام و حظک من تذکرها العذاب

حق یعنی از این عشق و عاشق که من و تو با لیلی میورزیم جز تراب و عذاب

واما تأویل دیگر که سخن را از حَیْز مجاز بحیْز حقیقت میکشاند اینست که برای زانی جز اقامت حد که عبارت از رجم و سنگسار گردیدن اوست بهره نمیباشد ، و در اینوقت لفظ حجر در این کلام اسم جنس است و بمعهود راجع نیست و اینحال در وقتی است که زناى محصنه در کار باشد که حدش رجم است .

و اگر غیر از محصن باشد اینوقت مراد بحجر در این مقام بر طبق قول بعضی عنف نمودن و غلظت و درشتی کردن بر زانیست ، با اینکه تمام حدی که وارد است که یکصد تازیانه باشد بروی فرود آورند.

و در اینقول بیرون از تعسف و استکراه نرفته اند اگر چند از باب مجازهم بیرون نشده اند، زیرا که غلظت ورزیدن بر کسیکه اقامت حد بر وی واجب شده است و بیاید او را بتازیانه نواخت نه بسنگ تعبیر از آن تازیانه را بحجر نمیشاید نمود، چه اینکار از سنن فصاحت و دخول در باب فقاهت بعید است، پس اعتماد بر تأویل اول اولی است، چه بطریق فصاحت و مقاصد فصحا شبیه تر و سزاوارتر است .

و نیز در آن کتاب از حضرت موسی بن جعفر سلام الله علیهما مرویست که فرمود :

«وجد رجل مع امرأة أصابها ، فرفع إلى علي عليه السلام فقال : هي امرأتی تزوّجتها فسئلت المرأة فسكتت فأومى إليها بعض القوم أن قولی : لا ، فقالت : نعم فدرعلیّ علیه السلام الحدّ عنهما ، وعزل عنه المرأة حتّى یجیء بالبیّنة أنّها امرأته».

مردی را بازنی بحالت آمیزش بدیدند و داوری بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آوردند ، آنمرد مدعی شد که وی زن من است و او را تزویج نموده ام پس از آن از زن پرسیدند خاموش گردید ، پاره از حاضران بدو اشارت کردند که بگوی زن وی نیستم، آنزن گفت : آری، لاجرم علی علیه السلام حدرا از هر دو دور ساخت و آنزن را نیز از آنمرد مهجور داشت، تا گاهی که آنمرد اقامت بینه نماید که وی زوجه اوست.

و نیز در همانکتاب از حضرت موسی بن جعفر از آباء عظامش از علی علیهم السلام مرویست که فرمود :

« لا يجوز للمسلم التزوج بالأمة اليهودية ولا النصرانية ، لأن الله تعالى قال : من فتياكم المؤمنات ، وقال : كره رسول الله صلى الله عليه وآله التزويج بها ، لئلا يسترق ولده اليهودي والنصراني ».

برای مرد مسلم جایز نیست که زن یهودیه یا نصرانیه را تزویج نماید ، زیرا که خداوند تعالی میفرماید : دختران و نوجوان زنهای مؤمنه را تزویج کنید ، و فرمود : رسولخداى عليه السلام مکروه میشمرد تزویج کنیزک یهودیه یا نصرانیه راتا فرزند شرا یهود یا نصاری نر بایند و بکیش خود نخوانند.

راقم حروف گوید: اینکه میفرماید أمة ، یعنی نیز برای اینست که چون زن یا مرد ایشان بدست مسلمانان اندر آید در حکم غلام و کنیز میروند .

و نیز در مجلد بیست و سوم بحار الانوار از حضرت عبد صالح علیه السلام مرویست که از حضرتش از اینقول خدایتعالی سؤال کردند « والمحصنات من الذین اوتوا الكتاب من قبلکم » قال : « نسختها بعصم الکوافر » و حلال است عقد زنانیکه بایشان داده شده است قبل از شما ، فرمود: آیه : « بعصم الکوافر » ناسخ آن شد .

تمام آیه شریفه که در اوائل سوره مبارکه مانده این است « اليوم أحلّ لكم الطّيبات و طعام الذّین اوتوا الكتاب حلّ لكم وطعامکم حلّ لهم والمحصنات من المؤمنات والمحصنات من الذّین اوتوا الكتاب من قبلکم إذا آتیتموهنّ أجورهنّ محصنین غیر مسافحین ولا متّخذی أخذان ومن یکفر بالایمان فقد حبط عمله وهو فی الآخرة من الخاسرین ».

امروز یعنی روز نزول این آیه مبارکه حلال کرده شد شما را طعامهای لذیذ عموماً مگر آنچه بر حرمتش دلیلی اقامت شود، و طعام اهل کتاب یعنی یهود و نصاری برای شما حلال است، و طعام شما ایشانرا حلال است .

و با پنجهت برای ما جایز است که با ایشان در مطعمات بمبایعه و معاوضه

پردازیم، و اگر طعام ایشان ما را حلال نبودی یا طعام ما ایشانرا، معامله ما در مطعومات میان ما و ایشان روا نمی‌بود، اما مراد بطعام غیر از ذبایح اهل کتاب و غیر از مایعاتی است که بآن مباشرت کرده باشند، چه اینها نجس العین هستند و تصرف در آن حرام است، و احادیث اهل بیت علیهم السلام که بر این امر وارد شده است بر آن دلالت کند، و اینکه در عرف و شرع و لغة غالباً طعام را برجو و گندم غالباً اطلاق نمایند مؤید اینست.

صاحب کنز العرفان آورده که فقهای جمهور این آیه را بر عموم خود میگذارند و میگویند: ذبایح ایشان و غیر آن از مطبوخات و مایعات ایشان و غیر آن همه حلال است بر اهل اسلام.

و بعد از آن گفته اند: علي عليه السلام انصارای بني تغلب را از این حکم مستثنی و بعد از آن داشته، و فرموده است « لیسوا علی النصرانیة ولم یأخذوا منها إلا شرب الخمر » جز خوردن می ناب بهره از دین نصرانی ندارند، و گفته اند مجوس نیز از ملحق باهل کتاب نیستند، اما علمای امامیه طعامرا بحبوبات و مانند آن از جامدات تخصیص داده اند.

بالجمله در کتب فقهاء عظام در این مسئله اقوال کثیره است، میفرماید: و دیگر حلال کرده شده است برای شما زنان پارسای مؤمنه خواه آزاد خواه بنده، و دیگر حلال است شما را زنان پارسای صاحب کتاب یعنی یهود و نصاری که اهل کتاب آسمانی هستند و پیش از شما بایشان کتاب داده اند خواه آزاد خواه بنده.

شافعی میگوید: مقصود از محصنات آزادگان باشند پس بمذهب شافعی امه کتابیه حرام است، و حنفی گوید: مقصود زنهای عفیفه اند، و بناء بر قول او اماء و حرایر و کتابیات یکسان میباشند و جمله را میتوان نکاح بست.

و اهل بیت صلوات الله علیهم تخصیص محصنات اهل کتابرا بزنانی کرده اند. که از نخست بر دین اهل کتاب بوده، و از آن پس ایمان آورده باشند، و یا

تخصیص آنرا بنکاح متعه کرده اند یا بملك یمین گاهی که بردین خود باقی باشند .

و از حضرت باقر صلوات الله علیه مردیست که این آیه منسوخست بایه شریفه «ولا تنكحوا المشركات حتی یؤمنن» و حضرت کاظم صلوات الله علیه چنانکه مسطور شد ، میفرماید: این آیه شریفه بایه مبارکه « ولا تمسکوا بعصم الکوافر» چنگ مزید بعقد و کابین زنان کافره منسوخ گردید، یعنی چنگ مزید بعقد آنها مقصود اینست که باید میان شما و آنها علاقه زوجیت نباشد ، و اصل عصمت است ، و تسمیه نکاح بآن بجهت آنست که منکوحه در عصمت زوج و حباله اوست .

در خبر است که بعد از این نهی اصحاب رسولخداى صلی الله علیه وآله هر زنی کافره در نکاح داشتند مطلقه ساختند.

و از جمله ایشان عمر بن خطاب دوزن در مکه معظمه داشت طلاق داد: یکی قرینه بنت ابی امیه بن مغیره بود که پس از وی معاویه بن ابی سفیان او را زوجه خود ساخت و در آنوقت هر دو مشرک بودند ، دیگر ام کلثوم بنت عمرو بن جریول که از خزاعیه و مادر عبدالله بن عمر بود ، و بعد از آن ابوجهم بن حذاقه بن غانم که از قوم او بود او را بخواست، و هر دو بر مذهب اهل شرک بودند.

وطلحه بن عبد الله اروی بنت ربیعه بن حارث بن عبدالمطلب را از آن پس که بمدینه مهاجرت کرده اسلام آورد از حباله نکاح خود بیرون ساخت، و اروی در مکه مشرفه بر حالت شرک خود برجای بماند، و پس از مدتی از مکه فرار کرده بحضرت پیغمبر آمد و اسلام آورد ، پیغمبر او را ابخالد بن سعید بن عاص بن امیه داد.

معلوم باد این آیه شریفه دلالت بر آن دارد که عقد نکاح کافره جایز نیست خواه حریبه باشد بازیمه، زیرا که شامل جمله کوافر است ، و تخصیص آن پیرستنده بت جایز نیست، زیرا که خصوص سبب مانع عمومیت آیه نمیشود چنانکه در کتب اصول مقرر گردیده است.

در منهج الصادقین مسطور است که مراد بقول بایه شریفه مسطوره «والمحصنات من الذین أوتوا الكتاب» زنانی هستند که بردین اهل کتاب بوده باشند

و از آن دین بدین اسلام آمده باشند، و مراد از «و المحصنات من المؤمنات، زنانی هستند که در اصل مؤمنه باشند، یعنی بر دین اسلام متولد شده اند، زیرا که جماعتی از عقد زنانی که از دین کفر بدین اسلام اندر شده نحاشی میورزند، و خدایتعالی باین آیه شریفه نفی انکار را نمود.

بالجمله میفرماید این زنان مذکوره بر شما حلال هستند با نظریه که مذکور شد، چون مهر های ایشان بدهید، یعنی حلال بودن ایشان مقید است بایفاء مهرهای ایشان، و اینکلمه برای تأکید و جوب آنست که افضل و اولی است، وگرنه بدون ایفاء مهر ایشان نیز و طی ایشان جایز است در حالتیکه شما بدان نکاح عفت و صلاحیت را خواهنده باشید، نه زنا کنندگان، و نه فراگیرندگان دوستان را به پنهانی.

«أخذان» جمع خدن بمعنی صدیق است و اطلاقش بر مردوزن یکسانست.

در خبر است که عربرا عادت بر آن بودی که مردی که زنیرا یا زنی که مردی بدوست گرفتگی اینکار را بمنزلت نکاح شمردندی، لا-جرم یزدانتعالی باین آیه شریفه اینکار را منع فرمود، و باز نمود که استمتاع ایشان بایستی بر سبیل نکاح باشد، نه بر طریق دوست گرفتن، و زنا ورزیدن.

و میفرماید و هر کس کافر گردد بآنچه ایمان بآن واجب باشد، از اصول و فروع ایمان، و انکار شرایع اسلام را نماید، از حلال و حرام عمل او باطل و بیهوده است، و ثوابی بر آن مترتب نمیباشد، زیرا که صحت اعمال فرع ایمانست و چنین کس در سرای آخرت از جمله زیانکاران است.

و بقیه این آیه شریفه دوم اینست «واسئلوا ما أنفقتهم ولیسئلوا ما أنفقوا لکم حکم الله یحکم بینکم والله علیم حکیم» بجوئید از جماعت کفار آنچه را که در مهرهای کوافر بکار بسته اید، یعنی هر گاه زنان شما مرتد شدند و بکافران پیوستند، مهری که بایشان داده اید از کفار مطالبه کنید اگر مانع انزنان بشوند و بیاید کافران آنچه خرج کردهاند از مهر های زوجات مهاجرات خود

یعنی چون در میان مرد مؤمن و زوجه کافره با میان کافر و مؤمنه عصمت زوجیت منقطع شد، پس بیاید رد کند هر يك مهری را که بصاحب خود داده اند، تمامت آنچه در این آیه مذکور شد حکم خداوند است، حکم میکند در میان شما بحکم خود، و خدایتعالی بمصالح شما دانا تر است، و بآنچه مقتضی حکمت اوست حکم کننده است.

معلوم باد اگر مهر مهاجره بر چیزی حرام مانند خمر و خنزیر واقع شده باشد، یا زوج کافر چیزی بد و نداده باشد، دفع مهر بروی واجب نیست، و نیز ردّ مهر در صورتیست که زوج مطالبه مهر نماید، نه اقربای زوجه، پس اگر پدر یا برادران زوجه مطالبه مهر را نمایند، واجب نیست که بایشان رد شود، و بر امام یا نایب اوست که مهر را از بیت المال بزوجه کافر برساند.

و اگر این قضیه در شهری اتفاق افتد که امام یا نایب در آنجا نباشند، مسلمانانرا واجب نگردیده است که مهر را بزوجه بدهند که جمله این احکام در زمان هدنه میباشد، پس اگر زنی بدون وقوع هدنه از بلاد ترك هجرت نماید، دفع مهر او واجب نمیشود زیرا که زوج او حربی است، و حربی در مال و جان محقون نمیشود.

و ابو حنیفه باین آیه شریفه استدلال کرده است بر صحت نکاح مهاجره بدون عده، مگر اینکه حامله باشد، و این سخن مقرون بصواب نیست، زیرا که امکان اشتراط نکاح بعده همچنانکه قائل است در حق حامله، و آیه دال است بر وقوع فسخ نکاح بمجرد اسلام زوجات بدون ایقاع طلاق، لکن اگر اسلام ایشان قبل از دخول باشد در همانحال فسخ واقع میشود، و اگر بعد از دخول باشد فسخ بر انقضای عده موقوف است، پس اگر زوج در اثنای عده اسلام آورد، بزوجه خود احق است.

و این حکم در غیر کتابیین است، اما در خود ایشان چنانست که اگر اسلام



از جانب زوج باشد نکاح را فسخی نیست، و اگر از طرف زوجه باشد حکم آن بر طریق سابق است، و در کتب فقهیه بقیه این احکام مذکور است.

و نیز در مجلد بیست و سوم بحار الانوار از علی بن جعفر مردیست که فرمود از حضرت امام موسی علیه السلام سؤال نمودم از زنیکه اسلام آورده باشد و از آن پس شوهرش مسلمان گردد، آیا این زن برای او حلال است؟.

فرمود «هو احقّ بها مالم تتزوج، ولکنها تخیر فلها ما اختارت» آن مرد بان زن سزاوارتر است تا گاهی که شوی دیگر نرفته، لکن بایست باختیار خود آن زن باشد تا هر کس خود خواهد بشوی گیرد.

میگوید همچنان از آنحضرت سؤال کردم از زنی که پیش از شویش مسلمانی گیرد، و با مردی دیگر بتزویج رود، حالش چگونه است؟ فرمود «هی للذی تزوجت ولا تردّ علی الأوّل» این زن از آن شوهریست که چون اسلام آورد بزنی او اندر شد، و بشوهر نخست باز نمیگردد.

و نیز میگوید: از آنحضرت سؤال نمودم که مردی را چهار تن زنست، یکتن از ایشان وفات نمود آیا برای این مرد صلاحیت دارد که قبل از آنکه عده زنی که بمرده است پایان رسد زوجه دیگر را اختیار نماید؟ فرمود: چون بمرد «فلیتزوج متی أحبّ» هر وقت بخواهد زوجه دیگر را تزویج مینماید.

و نیز پرسیدم از مردیکه دارای چهار زن باشد و یک تن از ایشانرا مطلقه سازد، آیا او را صلاحیت هست که پیش از آنکه عده آن زن مطلقه منقضی شود زنی دیگر برای خود تزویج کند؟ فرمود صلاحیت ندارد که زنی دیگر را تزویج نماید تا گاهی که عده مطلقه پایان رسد.

و هم در آنکتاب مرویست که علی بن جعفر از برادرش حضرت کاظم علیه السلام پرسید از زنی که بدو پیوست که شوهرش بمرده است، پس عده خود را بکمال رسانیده شوهر دیگر گرفت، و پس از تزویج بدو خبر دادند که شوهرش زنده است، آیا این زن برای شوهر دیگر حلالست؟ فرمود: نیست.

و نیز سؤال کرد از اینکه زنی شوهرش بمیرد و آنزن آبستن باشد، و فرزند را از شکم فرو گذارد، و قبل از انقضای چهار ماه و ده روز با مردی دیگر تزویج شود حالش چگونه است؟.

فرمود «لو كان دخل بها زوجها فرّق بينهما فاعتدت ما بقى عليها من زوجها ثم اعتدت عدّة أخرى من الزّوج الآخر ثم لا تحلّ له أبداً، وإن تزوّجت غيره ولم يكن دخل بها فرّق بينهما فاعتدت ما بقى عليها من المتوفّاه عنها، و هو خاطب من الخطّاب».

اگر این مرد که زوج او گردیده بر وی دخول نموده باشد، باید در میان هر دو جدائی افکند، و آنزن هر چه از مدت عده زوجه مرده او بجای مانده است بجای گذارد، و از آن پس یکعه دیگر برای شوهر ثانی بپایان آورد، و از آن پس هیچوقت برای این شوهر حلال نخواهد شد، و اگر بعد از شوهر مرده خود و قبل از انقضاء چهار ماه و ده روز شوهری دیگر رفته باشد، و آن شوهر دوم بر وی دخول نکرده باشد، بیايست در میان ایشان جدائی انداخت و آنزن بقیه عده خود را که از شوهر مرده خود بر وی لازمست بپای رساند، و اینوقت اینمرد که او را تزویج نموده و با او دخول نکرده است در شمار یکی از خطبه کنندگان خواهد بود، یعنی با سایر مردمان که میتوانند اینزن را خطبه نمایند یکسان است و میتواند او را خطبه نماید، و آنچه در سابق گذشته بچیزی شمرده نمیشود.

و هم در آنکتاب از عبدالرحمن بن حجاج مرویست که از حضرت ابی ابراهیم علیه السلام پرسیدم از اینکه مردی از روی جهالت زنیرا در زمان عده اش تزویج نماید، آیا اینجمله در شمار آنستکه هرگز بر اینمرد حلال نخواهد شد؟.

فرمود: چنین نیست اما «إذا نکحها بجهالة فلیتزوّجها بعد ما تنقضی عدّتها» بقیه خبر چنان است که از این پیش از کتاب وسائل مسطور شد، و چون اندک تفاوتی دارد در اینجا اشارت شد.

و هم در آنکتاب از محمّد بن فضیل مسطور است که گفت: از حضرت ابی الحسن علیه السلام سؤال نمودم که مرد میتواند بازن لخناء فاجره یکروز یا بیشتر تمتع جوید؟ فرمود «إذا كانت مشهورة بالزنا فلا ینکحها ولا یتمتّع منها، چون مشهوره بزناکاری باشد نکاح و تمتع از او نمیشاید.

و هم در مجلد بیست و سوم بحار الانوار مسطور است از حضرت موسی بن جعفر که علی صلوات الله علیهم در حضرت رسولخداى صلی الله علیه وآله عرض کرد «امی أستاذن علیها؟» چون بیدار مادرم شوم از وی رخصت طلبم؟ یعنی چون مادرم در منزلی باشد و بخواهم بروی در آیم بایست رخصت طلبم، فرمود: آری، عرض کرد: یا رسول الله از چه روی؟ فرمود: آیا مسرور میشوی که مادرت را برهنه

بنگری؟ عرض کردم: نمیشوم، فرمود: پس اجازت اجازت بجوی.

و هم باین سند مردی در حضرت پیغمبر عرض کرد: یا رسول الله خواهرم میشاید در حضور من موی خود را مکشوف دارد؟ فرمود: نمیشاید چه من بیم دارم که چون چیزی از محاسن و از موی و معصم او آشکار شود باوی مواجهه کنی یعنی چون بر این جمله نگران شویاندک اندک مهیج و محرك تو شود، و بکرداری ناروا اقدام کنی.

و نیز باین سند رسول خداى صلی الله علیه وآله فرمود: «إذا قبّل أحد کم ذات قد حاضنت اخته أو عمّته أو خالته، فلیقبل بین عینیها و رأسها ولیکفّ عن خدّها و عن فیها» چون یکتن از شما زنی را که با او محرمیت پیدا کرده خواهر باعمه یا خاله اینمرد را شیر داده باشد ببوسد، باید پیشانی او را ببوسد، و از بوسیدن روی و دهان آزن دست بدارد.

و هم باین اسناد رسولخداى صلی الله علیه وآله فرمود که: نباید بر زنان در آیند مگر باجازت اولیا.

و نیز در آنکتاب از حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام مرویست «إذا وعدتم الصغار فاء فوا لهم، فأنهم یرون أنکم أنتم الذین ترزقونهم وإنّ الله لا یغضب بشيء»

كغضبه للنساء والصبيان ، وقال أمير المؤمنين عليه السلام : أطرفوا أهاليكم في كل جمعة بشيء من الفاكهة كي يفرحوا بالجمعة».

چون اطفال خردسال را میعادى بر نهادید بآنچه وعده داده اید وفا نمایند چه ایشان بواسطه عدم علم و احاطه و بصیرتی که دارند شما را روزی دهنده خود می‌شمارند ، و خداوند غضب نمی‌فرماید در چیزی مانند آن غضبی که در کار زنان و کودکان می‌فرماید ، و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : اهل و اولاد خودتانرا در هر روز جمعه بچیزی از فواکه کامیاب کنید تا باینوسیله روز جمعه که عید اهل اسلام است فرحناک شوند .

راقم حروف گوید : بعد از آنکه می‌فرمایند شما را که اطفال صغار روزی دهنده خود میدانند میباید که هر چه بایشان و عده نهاده اید وفا کنید ، برای اینست که شأن و مقام نسبت رازقیت محفوظ بماند ، و خدای در کارتنگی امر معیشت و معاشرت زنان و کودکان که در حقیقت نظر ایشان با پدر و شوهر است ، غضب می‌افتد باز نموده می‌آید که رازق و خالق کل نسبت بمرزوق و مخلوق خود برچه صفت است.

از در بخشندگی و بنده نوازی \*\*\* مرغ هوا را نصیب ماهی دریا

جنون منك أن تسعى لرزق \*\*\* و ترزق في غشاءه الجنين

پس حرکت و سعی در طلب رزق افزون از آنچه در شرع وارد است بستی ایمان و ضعف توکل و نهایت حرص دلالت دارد .

و هم در آنکتاب از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام مرویست که پیغمبر رهبر صلی الله علیه وآله فرمود « الحامل المتوفًا عنها زوجها نفقتها من جميع مال الزوج حتى تضع » زنیکه از شوهر مرده خود آبستن باشد نفقه او بتمام مال شوهرش تعلق دارد تا گاهی که حمل خود را فرو بگذارد.

و نیز در آن کتاب از علی بن جعفر مرویست که از برادرش حضرت موسی ابن جعفر علیه السلام پرسید که : برای زن روا می‌باشد که از خانه شوهرش بدون اذنش

چیزی برگیرد؟ فرمود « لا ، إلا أن يحللها ، جز آنچه بروی حلال کرده باشند نباید بردارد .

و هم در مجلد بیست و سوم بحار الانوار از عمرو بن سعید مرویست که گفت : در حضرت ابي الحسن عليه السلام حضور داشتم که داود رفی بخدمتش در آمد و عرض کرد فدایت کردم مردمان گویند چون شش ماه برزن آبستن بگذرد همانا خداوند از خلق آن طفل فراغت یافته، آنحضرت فرمود «یا داود ادع ولو بشق الصفا» ای داود بخوان و بخواه اگر چند بیک نیمه صفا باشد .

عرض کرد : فدایت شوم صفا چیست؟ فرمود « ما يخرج مع الولد فان الله عزو جل يفعل ما يشاء» آنچه یست که با فرزند بیرون میآید ، بدرستی که خدایتعالی هر چه را خواهد میکند.

و نیز در آنکتاب از سلیمان جعفری مرویست که موسی بن جعفر علیه السلام فرمود « قال رسول الله صلى الله عليه وآله : السفرجل يصفى اللون و تحسن الولد» پیغمبر خدای صلی الله علیه و آله فرمود خوردن بهی رنگ رخساره را پاک و فرزند را نیکروی و نیکخوی گرداند.

و هم در آن کتاب از موسی بن بکر مرویست که گفت از حضرت ابي الحسن عليه السلام شنیدم میفرمود «أكثروا من البيض فانه يزيد في الولد» تخم ما کیانرا فراوان بخورید، چه خوردن تخم مرغ فرزند را بسیار گرداند.

انسان ولیه و نیز در آنکتاب از داود بن فرقد مرویست که گفت از حضرت ابي الحسن عليه السلام شنیدم فرمود «أكل الجزر يسخن الكليتين و يقيم الذکر ، خوردن زردک هر دو کرده را گرم و مسخن و آلت رجولیت پایدار و استوار میگرداند.

راقم حروف گوید: از این پیش در بعضی مقامات مناسبه اخباری بهمین معنی مذکور شد ، و اگر در این مورد تجدید شود بر حسب اقتضای موقع است.

بالجمله داود عرض کرد : فدایت شوم چگونه زردک بخورم با اینکه دندان ندارم؟ فرمود «مر الجارية تسلقه و كله» با آنجاریه امر کن تا او را بکوبد و نرم

و هم در آنکتاب از رفاعه مرویست که در حضرت أبي الحسن عليه السلام بعرض رسانیدم که مرد برا چند پس از يك مادر است ، آیا برتری میدهد یکیرا بر دیگری؟ فرمود «نعم لا بأس قد كان أبي عليه السلام يفضّلني على عبد الله» آری باکی ندارد همانا پدرم سلام الله عليه مرا بر عبد الله فزونی میداد.

و هم در آنکتاب از حضرت أبي ابراهيم عليه السلام مرویست که فرمود «غاز أبي يقول : سعد امرء لم يمت حتى يرى خلفه من نفسه ، ثم قال : ها ، وقد أراني الله من نفسي ، وأشار إلى أبي الحسن».

پدرم میفرمود نیکبخت مردیست که نمیرد تا جای نشینی از خویشتن یعنی فرزندی پسندیده بجای خود بنگرد ، پس از آن فرمود اینک فرزندانم أبو الحسن که خدای تعالی از وجود من بمن نموده است خلف صالح و فرزند جای نشین و برومند من است .

و هم در آنکتاب از حضرت موسی بن جعفر از آباء بزرگوارش عليهم السلام مرویست که علي صلوات الله عليه و آله فرمود : رسولخداى صلی الله علیه و آله نگران مردی شد که او را دو پسر بود و آنمرد یکی از ایشانرا ببوسید و آندیگر را بگذاشت ، فرمود: از چه روی در میان ایشان یکسان نرفتی.

و باین اسناد چون رسولخداى صلی الله علیه و آله ما را بجاریه بشارت آوردند عرض کردند خداوند دختری باحضرت ارزانی فرموده ، میفرمود ریحانه است و روزی او بر خداوند عزوجل است.

و هم باین اسناد رسولخداى صلی الله علیه و آله فرمود : «نعم الولد البنات ملطفات مجهدات مونسات مقلیات مبارکات» نیکو فرزندیست (دختران) که با پدر و مادر و اقارب و شوهر بکمال لطف و تحمل زحمت و مشقت و جمال انس و عنایت تجسس و پاکیزه بودن و پاکیزه داشتن و میمنت و برکت معاشرت میورزند.

و دیگر در کتاب مزبور از علی بن جعفر از برادرش حضرت موسی بن جعفر علیه السلام

مأثور است که گفت: از آنحضرت از عقیقه نمودن برای پسر و دختر پرسیدم که چه باشد؟ فرمود: «سواء کبش لکبش، ویحلق رأسه و يتصدق بوزن شعره ذهباً أو ورقاً فإن لم يجد رفع الشعر أو عرف وزنه فاذا أيسر تصدق به».

وهم در آنکتاب مسطور است که یونس بن یعقوب گفت از حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام پرسیدم که عقیقه برای پسر و دختر یکسانست؟ فرمود: آری.

و هم در آن از علی بن ابی حمزه از عبد صالح علیه السلام مرویست که فرمود: «العقیقة واجبة إذا ولد للرجل فان أحب أن یسمیه فی یومه فعل» چون مردی را فرزندی پدید آید واجب است که از بهرش عقیقه نماید، و اگر دوست بدارد که در همانروز او را بنامی نامدار نماید چنان کند.

و هم در بیست و سوم بحار الانوار از حضرت موسی بن جعفر از آباء عظامش علیهم السلام مرویست که علی صلوات الله علیه فرمود: «وجدنا صحيفة أن الأغلف لا یترك فی الاسلام حتی یختن ولو بلغ مأتی سنة» در صحیفه دیدیم که شخص غیر مختون هر چند دویست سال روزگار برد در زمره مسلمانان محسوب نباشد.

و هم از آنحضرت صلوات الله علیه مرویست که چون فرزندش امام علی السلام متولد شد فرمود: بدرستی که این پسر من مختون و طاهر و مطهر متولد شده است، لکن مازود است که موسی یعنی تیغ موی تراش را برای اصابت سنت و اتباع حنفیت بروی میگذرانیم.

و هم آنحضرت فرمود: «أی رجل لم یفعلها علی ختان ولده فلیفعلها من قبل أن یحتلم، فان فعلها کفی حرّ الحدید من قتل أو غیره» هر کس اقدام نکرده برختن اولادش باید اقدام کند پیش از آنکه احتلام ببندد و چون اینکار بیای گذارد حرو سوزش آهن را از قتل و یا غیر قتل کفایت کرده باشد.

و هم در آنکتاب مسطور است که علی بن جعفر از برادرش حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه ما از مولودی که در روز هفتم تولدش موی از سرش نسترده باشند پرسید، فرمود «إذا مضی سبعة أيام فلیس علیه حلق» چون هفت روز بر گذرد بر آن

طفل سر تراشیدنی نیست .

و نیز در آنکتاب از حضرت موسی بن جعفر از پدران بزرگوارش علیهم السّلام مرویست که رسولخداى صلّى الله علیه وآله فرمود « إنَّ أول ما ينحل أحدكم ولده الأسم الحسن فليحسن أحدكم اسم ولده» اول چیزیکه یکتن از شما با فرزندش عطا میکند اسم نیکو باشد ، بیایست بنام ستوده اش نام بگذاشت.

و بهمین اسناد رسولخداى صلّى الله علیه وآله فرمود «نعم الأسماء عبد الله وعبد الرحمن الأسماء المعبدة وشرّها الهَمَّام وعبد الحارث وأكرمها مبارك وبشير وميمون لثلا يقال ثم مبارك ثم بشير ثم ميمون وقال : لا تسموا شهاب فان شهاب اسم من أسماء النار».

نامهای نیکی است عبدالله و عبدالرحمن که بر بندگی و عبادت خدای موصوف یعنی هر لفظ عبدی که در اسامی مضاف بر یکی از اسمهای الهی باشد ممدوح است، مثل عبد الرحيم و عبد الخالق و عبد المجيد و عبد الحميد و امثال آن، و نام بدی است همام و عبدالحارث ، و نام کریمی است مبارك و بشير و ميمون و باهم مساوی است، و فرمود کسیرا موسوم بشهاب مدارید چه شهاب نامیست از نامهای آتش .

و از سلیمان جعفری مرویست که گفت از حضرت ابی الحسن علیه السّلام شنیدم میفرمود « و لا يدخل الفقر بيتا فيه اسم محمد أو أحمد أو علي أو الحسن أو الحسين أو جعفر أو طالب أو عبد الله أو فاطمة من النساء» نیازمندی و بینوائی بخانه اندر نمیشود که در آنجا بنام محمد یا احمد یا علی یا حسن یا حسین یا جعفر یا طالب یا عبدالله از رجال یا فاطمه از زنان موسوم باشد.

و هم در آنکتاب از حضرت موسی بن جعفر از پدران بزرگوارش علیهم السّلام مرویست که رسولخداى صلّى الله علیه وآله فرمود « أربعة لا عذر لهم : رجل عليه دين فحارف في بلاده لا عذر له حتى بهاجر في الأرض يلتمس ما يقضى دينه، ورجل أصاب على بطن امرأته رجلا لا عذر حتى يطلق لثلا يشرکه في الولد غيره \_ الخبر».

چهار کس باشند که برای ایشان عذری نیست و معذور نخواهند شد: یکی مردیکه وامی برگردن داشته و در بارد خود بگذارند و ادای وام نتواند ، و این



چنین کسی را عذری نیست تا گاهی که در زمین مهاجرت و گردش گیرد و بکاری پردازد که دین خود را بپردازد، دیگر مردیکه مردی را بر شکم زن خود بنگرد چنین کسی را عذری نباشد کار را بطلاق اندازد تا دیگری در فرزندش شریک نباشد \_ الی آخر الخبر .

و نیز در همان مجلد بیست و سوم بحار الانوار از داود صرمی مسطور است که گفت از حضرت ابو الحسن علیه السلام سؤال کردم « عن عبد کانت تحته زوجة ثم إنَّ العبد أبق فطلق امرأته من أجل إبقائه قال: نعم إنَّ أرادت ذلك ».

از بنده که زوجه اش در تحت نکاحش باشد ، و از آن پس آن بنده بگریزد و پنهان گردد ، و بواسطه گریختن او زوجه اش را طلاق دهند ، فرمود : آری اینکار را میتوان کرد اگر خود آنزن خواسته باشد.

و هم در آنکتاب از علی بن جعفر مرویست که از برادرش حضرت کاظم علیه السلام پرسید ، حد طلاق چیست ؟ و چگونه میباشد برای مرد که طلاق گوید؟ فرمود :

« السنّة أن یطلق عند الطهر واحدة ثمَّ یدعها حتّی تمضی عدّتها فان بداله أن یراجعها قبل أن تبین أشهد علی رجعتها وهی امرأته ، وإن ترکها حتّی تبین فهو خاطب من الخطّاب إن شاءت فعلت ، وإن شاءت لم تفعل ».

در سنت سنّیه چنین است که آنزن را در حال طهر یکبار طلاق گوید ، و از آن او را بحال خود بگذارد تا زمان عدّه اش بکران رسد ، و از آن بعد اگر آنمرد بخواهد دیگر باره باوی رجوع نماید باید بر رجوع خود شاهدهی بگیرد ، و اینوقت اینزن زن اوست ، و اگر او را بحال خود بگذارد اینوقت اینمرد در حکم دیگر مردم است ، و در شمار خطبه کنندگان آنزن میباشد اگر آنزن بخواهد خطبه او را می پذیرد ، و اگر نخواهد پذیرفتار نخواهد شد.

علی بن جعفر میگوید: و از آنحضرت پرسیدم از مردی که زوجه اش بیک طلاق یا دو طلاق مطلقه گرداند ، و از آن پس او را بگذارد تا عدّه اش منقضی شود ، حال اینزن چگونه خواهد بود؟

فرمود «إذا تركها على أنه لا يريد لها بانت منه ، فلم تحل له حتى تنكح زوجاً غيره، وإن تركها على أنه يريد مراجعتها ومضى لذلك سنة فهو أحق برجعتها».

اگر این مرد آنزنا مطلقه بیک طلاق یا بدو طلاق نماید ، و قصدش این باشد که دیگر باره با او رجوع نکند، اینزن از وی جدائی میجوید ، و تا در نکاح دیگری اندر نشود بشوهر خودش حلال نمیگردد، یعنی همین اراده آنمرد که با وی رجوع نمیکند در حکم سه طلاقه است و تجدید تزویجش محلل لازم دارد ، و اگر آنزن بآن قصد مطلقه نماید که دیگر باره با او رجوع خواهد کرد ، و یکسال بر آنمدت بگذرد این مرد بآنزن خود سزاوارتر است .

میگوید: و از آنحضرت پرسیدم از مردی که با زن خود گوید «إني أحببت أن تبيني فلم تقل شيئاً حتى افترقا ما عليه ؟ قال : ليس عليه شيء وهي امرأته » من دوست میدارم که بینونت کنیم و آنزن چیزی نگوید ، براین مرد چیست؟ فرمود : بروی چیزی وارد نیست ، و آنزن زن اوست .

و دیگر در همان مجلد بیست و سوم بحار الانوار مرویست که محمد بن سنان گفت در صحبت عطیه مدائنی بحضرت ابی الحسن اول صلوات الله علیه مکتوب نموده و سؤال کرد که من گفتم :

«امرأني طالق على السنة إن أعدت الصلاة فأعدت ثم قلت : امرأتي طالق على الكتاب و السنة إن أعدت الصلاة فأعدت ثم قلت : امرأتي طالق طالق آل محمد صلى الله عليه وآله على السنة إن أعدت صلاتي فأعدت.

قال : فلما رأيت استخفا في بذلك قلت : امرأتي على كظهر أمي إن أعدت الصلاة فأعدت ثم قلت : امرأتي كظهر أمي إن أعدت الصلاة فأعدت ثم قلت : امرأتي على كظهر أمي إن أعدت الصلاة فأعدت ، وقد اعتزلت أهلي منذ سنين قال : فقال أبو الحسن عليه السلام : الأهل أهله ، ولا شيء عليه إنما هذا و أشباهه من خطوات الشيطان»

زن من مطلقه است بر وفق سنت اگر اعاده نماز کنم، و پس نماز را اعاده کردم و بر اینگونه چندین کت سخن کردم ، و همچنان اعاده نمودم .

و چون نگران استخفاف خود باینکلمات و عهود شدم سخت تر سخن کردم گفتم: زن من در حکم ظهر مادر من باد اگر اعاده نماز کنم ، و نیز چند دفعه براین پیمان سخت سخن آوردم و اعاده نماز کردم ، لاجرم چند سال بر میآید که از زوجه خویش کناری گرفته ام ، آنحضرت فرمود: آنزن زن اوست و بر اینمرد چیزی نیست ، همانا اینگونه افعال و اقوال از خطوات شیطانست.

و دیگر در آنکتاب از عبد الله بن فضاله مردیست که از حضرت عبد صالح علیه السلام و الصّلاة سؤال نمودم از مردیکه زن خود را طلاق گوید بیک تطلیق ، پس از آن باوی بمراجعه پردازد، و از آن پس در هنگام قرء و حیض سوم او را مطلقه کند ، و آنزن از وی کناری کند، آیا برای آنمرد میشاید که با او رجوع کند؟ فرمود: آری.

عرض کردم: پیش از آنکه آنزن بزوجیت شوی دیگر اندر آید؟ فرمود: آری.

بآنحضرت عرض کردم: پس مردی که زوجه اش را یک طلاقه نماید و از آن پس با او رجوع نماید، و بعد از آتش مطلقه دارد و از آن پس با او مراجعه نماید و پس از آن همچنانش طلاق گوید فرمود « لا تحلّ له حتّی تنکح زوجاً غیره» آنزن تا در نکاح شوهری دیگر نیاید با این شوهر حلال نمیشود، یعنی چون این طلاق دادن و رجوع باین اندازه برسد محلّلی لازم دارد.

و دیگر در کتاب تهذیب الاحکام مرویست که علی بن یقظین گفت: از حضرت ابی الحسن ماضی علیه السلام سؤال نمودم از مملوک آیا او را حلال است که با کنیزی بدون تزویج و طی نماید گاهی که مولایش بروی حلال کرده باشد؟

فرمود: « لا یحلّ له وینبغی أن یراعی فی هذا الضرب من النکاح لفظة التحلیل ، ولا یسوغ فیہ لفظة العاریة ».

برای او حلال نیست و شایسته اینست که در این نوع از نکاح مراعات لفظی که بر تحلیل نماید بشود و بلفظ عاریه نگذرد، و بر ایمنی اخبار دیگر

نیز دلالت دارد .

و هم در آنکتاب از ابراهیم بن عبدالحمید مسطور است که حضرت ابی الحسن علیه السلام در باره زنیکه با مردی گفت: فرج کنیز من بر تو حلال است ، و آنمرد با آنجاریه و طی نماید و فرزندى بزاید؟ فرمود : « یقوم الولد علیه بقیمة ، بهای آنولد را بروی تقویم نمایند .

و نیز در آنکتاب از سلیمان بن جعفر الجعفری مسطور است که حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود «من أتى أهله في محاق الشهر فليسلم بسقط الولد» هر کس بازوجه خود در اوقاتی که ما هر امحاق باشد مجامعت نماید ، باید مسلم بدارد که آنفرزند سقط میشود .

و نیز در تهذیب از محمد بن قاسم بن فضیل از حضرت ابی الحسن علیه السلام در باب مردیکه زنیرا بعنوان بکریت و دوشیزگی تزویج نماید ، و از آن پس او را نیبه و مرد دیده در یا بد پرشش نمود .

«أيجوز أن يقيم عليها؟ قال فقال : تقتق البكر من المركب ومن النزوة» آیا برای آنمرد جایز است «أن يقيم عليها» فرمود : از مرکب یعنی از سوار شدن و از برجستن پرده بکارت پاره میشود .

یعنی بسا میشود که زنیرا که بعنوان دوشیزگی بسرای دیگری میبرند و معلوم میشود دوشیزه نیست، عدم بکارت از این حیثیت باشد نه از اینکه بفسق و فجور رفته و دوشیزگی او را مردی دیگر برده باشد ، پس بیایست در مشاهدت این مسئله دقت نمود و تحقیق کرد و بدون تحقیق عقیفه را آلوده تهمت و فضیحت نساخت .

و هم در آنکتاب از محمد بن جزل مسطور است که گفت : بحضرت ابی الحسن علیه السلام مکتوب نمودم و از حضرتش سؤال کردم از مردیکه جاریه بکریرا تزویج نماید، و از آن پس او را نیبه بیند آیا ادای تمام مهر بر آنمرد واجب میشود یا کاسته میشود؟

ص: 62

«قال: ینتقص» فرمود: کاسته میشود «وقال: من تزوج امرأة علی أنه حرّ ثمّ ظهر لها أنه عبد کان لها الخيار» هر کس زنیرا بعنوان اینکه آنمرد آزاد است ترویج نماید و از آن پس آنزنها مکشوف افتد که آنمرد عبد است اختیار بدست آنزن میباشد یعنی اگر خواهد با آنمرد راه می‌رود وگرنه جدائی میجوید.

و دیگر در همان کتاب از اسحاق بن عمار مسطور است که گفت: از حضرت ابی الحسن علیه السلام سؤال کردم از عقیقه نمودن کسیکه مالدار باشد یا نباشد فرمود: «لیس علی من لا یجد شیء» بر کسیکه چیزی ندارد تکلیفی بعقیقه نیست.

در کافی از اسحاق بن عمار مرویست که گفت از حضرت ابی ابراهیم صلوات الله علیه سؤال نمودم از اینکه مردی زن خود را در حال طهر بدون اینکه با وی مجامعت نماید طلاق گوید، و از آن پس در همانروز با او مراجعه کند، و از آن بعد او را در یک طهرسه طلاقه نماید، فرمود: مخالفت سنت کرده است، عرض کردم پس اینمرد را نمیشاید که چون با آنزن رجوع نمود او را طلاق بدهد مگر در طهر دیگر؟ فرمود: آری عرض کردم تا گاهی که با آنزن جماع نماید؟ فرمود: آری دیگر باره عرض نمودم «حتّی یجامع» فرمود: آری.

و نیز در کافی از محمد بن ابی نصر مرویست که گفت: از حضرت ابی الحسن علیه السلام سؤال نمودم از مردیکه زوجه خود را از آن پس که او را در آمیخته باشد بگواهی دو شاهد عادل طلاق گوید، فرمود «لیس هذا بطلاق» اینگونه طلاق را نمیشاید طلاق دانست.

عرض کردم: فدایت شوم طلاق السنّه چگونه است؟ فرمود «یطلقها إذا طهرت من حینها قبل أن یغشیها بشاهدین عدلین كما قال الله عزّ وجلّ فی کتابه، فإن خالف ذلك ردّ إلى کتاب الله عزّ وجلّ».

آنزن را از آن پس که از دیدار خون حیض خود پاک گردد پیش از آنکه با وی آمیختن جوید با حضور دو شاهد عادل طلاق میدهد چنانکه خدای عزّ وجلّ در قرآن بیان کرده پس اگر مخالفت این نماید بآنچه خدای عزّ وجلّ در قرآن

حکم فرموده بر میگردد.

عرض کردم: پس اگر آن زن را در حال طهر بدون اینکه با وی جماع نموده باشد بشهادت یکتن مرد و دو تن زن طلاق گوید چگونه است؟ فرمود « لا يجوز شهادة النساء في الطلاق وقد يجوز شهادتهن مع غيرهن في الدم إذا حضرتة» کواهی دادن زنان در امر طلاق جایز نیست، و شهادت ایشان با غیر خودشان در کار خون گاهی که دیدار نماید جایز است .

عرض کردم: آیا شهادت دو تن مرد ناصبی بر طلاق صحیح است، و انطلاق را طلاق میتوان گفت؟ فرمود « من ولد علی الفطرة اجیزت شهادته علی الطلاق بعد أن يعرف منه خیر» هرکس بر فطرت اسلام متولد شده باشد بعد از آنکه آثار خیر در وی پدیدار باشد گواهی او در امر طلاق تجویز میشود.

و هم در همانکتاب از محمد بن ابی نصر مرویست که از حضرت ابی الحسن صلوات الله علیه پرسیدم مردی زن خود را در حال طهر بدون جماع طلاق گوید، و در آن روز یکمرد را بشهادت گیرد، پس از آن پنجروز درنگ نموده و از آن پس مردی دیگر را گواه گرداند.

فرمود « إنما أمر أن يشهدا جميعا» فرمان چنانست که هر دو مرد بجمله گواه باشند، یعنی در هنگام رهائی آن زن باید دو تن مرد حاضر و گواه گردند.

و نیز در آنکتاب از ابن سماعه مرویست که گفت: از محمد بن ابی حمزه پرسیدم مردیکه از جای خود غایب باشد یعنی نزد زوجه خود نباشد، چه هنگام میتواند آن زن را مطلقه دارد؟ گفت اسحاق با من حدیث راند که حضرت ابی عبدالله و ابی الحسن علیه السلام فرمودند «إذا مضى له شهر» یعنی چون اراده طلاق آنرا نماید باید یکماه درنگ جوید.

و هم در کتاب کافی از عبدالرحمن بن حجاج مرویست که گفت: از حضرت ابی الحسن سلام الله علیه پرسیدم که زنی آبستن را چون شوهرش مطلقه سازد و آن

زن سقط نماید تمام باشد یا نباشد یا اینکه مضغه از شکم فرو گذارد چگونه باشد؟ فرمود :

«كُلُّ شَيْءٍ وَضَعْتَهُ يَسْتَبِينُ أَنَّهُ حَمْلٌ تَمَّ أَوْلَمْ يَتَمَّ فَقَدْ انْقَضَتْ عِدَّتُهَا وَإِنْ كَانَتْ مَضْغَةً» هر چه از شکم فرو نهد که باز نماید که حمل بوده است خواه تمام یا ناتمام باشد همانا عده اش منقضی میشود اگر چند مضغه باشد.

و هم در آنکتاب از عبدالرحمن بن حجاج مرویست که گفت : از حضرت أبي الحسن عليه السلام پرسیدم از مردیکه زنیرا تزویج نماید ، و اینکار از اهل آنزن پوشیده باشد ، و اینزن در منزل اهل خود باشد آنمرد بآهنگ طلاق او بر آید، و بدو دست نیاید تا بداند طمت او را گاهی که طمت بیند یا طهر او را گاهی که طهارت یابد .

فرمود « هذا مثل الغائب عنه أهله ، يطلقها بالأهلة والشهور » حال اینزن در حکم آنز نیست که شوهرش از وی غایب باشد و بحساب اهله و شهور و پاس آن طلاق میدهد زن خود را .

عرض کردم: آیا چنان میبینی که اگر آنمرد در بعضی از منہ بآنزن دسترس داشته ، و در بعضی اوقات بدو دست نیابد ، تا حال او را باز داند چگونه اش طلاق میباید بدهد؟

فرمود : « إذا مضى شهر لا يصل إليها فيه يطلقها إذا نظر إلى غرة الشهر الآخر بشهود ، ويكتب الشهر الذي يطلقها فيه ، ويشهد على طلاقها رجلين فإذا مضى ثلاثة أشهر فقد بانت منه و هو خاطب من الخطاب ، وعليه نفقتها في تلك الثلاثة الأشهر التي تعتد فيها» .

چون یکماه بگذرد و در آن مدت بر آنزن نگذرد و او را مطلقه میتواند نمود گاهیکه نظر بقره دیگر در افکند، با حضور شهود و آن ماهی را که آنزن را در آنماه طلاق داده است بنویسد، و دو مرد را شاهد طلاق نماید، و چون سه ماه بر سپارد همانا آنزن از وی جدا گردیده است، و اینمرد در زمره دیگر خطبه کنندگانست ، و نفقه آن سه ماه که آنزن در آنمدت بعدّه اندر بوده است

بر آنمرد است.

و دیگر در آنکتاب از سعد بن ابی خلف مرویست که گفت از حضرت ابی الحسن موسی صلوات الله علیه پرسیدم از چیزی از طلاق.

فرمود «إِذَا طَلَّقَ الرَّجُلُ امْرَأَهُ طَلَّاقًا لَا يَمْلِكُ فِيهِ الرَّجْعَةُ ، فَقَدْ بَانَتْ مِنْهُ سَاعَةٌ طَلَّقَهَا وَمَلَكَتْ نَفْسَهَا وَلَا سَبِيلَ لَهَا عَلَيْهَا وَتَعْتَدُ حَيْثُ شَاءَتْ وَلَا نَفَقَةَ لَهَا» .

چون مرد مطلقه سازد زن خود را بطلاقى که دیگر نتواند بآنزن رجوع نماید آنزن در همان ساعت که طلاق یافته است از آنمرد بینونت دارد ، و بهر کجا که خود خواهد پاس عده خود را مینماید ، و برای او نفقه نخواهد بود.

عرض کردم: آیا خداوند عزوجل نمیفرماید «لَا تَخْرُجُ جَوْهَرٌ مِنْ بَيْوتِهِمْ وَلَا يَخْرُجْنَ» زنان مطلقه را از خانه خود بیرون نکنید و آنها نباید بیرون بشوند یعنی باید در همانجا پاس عده خود را بدارند.

فرمود «ان» ما عنى بذلك الذى يطلق تطليقة بعد تطليقة فتلك التى لا تُخْرَجُ وَلَا تَخْرُجُ ، مقصود آن نیست که طلاقى از پی طلاقى یافته ، یعنی سه طلاقه نیست .

و اینچنین زنا نباید بیرون کرد و نباید بیرون شود «حتى تطلق الثالثة فاذا طلقت الثالثة فقد بانت منه ولا نفقة لها ، والمرأة التى يطلقها الرجل تطليقة ، ثم يدعها حتى تخلو أجلها فهذه أيضا تقعد في منزل زوجها ، ولها النفقة والسكنى حتى تنقضى عدتها».

تا در دفعه سوم مطلقه گردد، و چون سه طلاقه شد از آنشوهو بینونت دارد داورا نفقه نخواهد بود ، و آنزنی را که زوجهش یکدفعه طلاق گوید پس از آن او را بگذارد تا مدتش بگذرد ، این چنین زن نیز در منزل شوهرش باید بماند واورا نفقه و مسکن باید بدهند تا زمانیکه عده او پایان رسد .

و هم در آنکتاب از اسحاق بن عمار مرویست که گفت : از حضرت ابی الحسن صلوات الله علیه پرسیدم زن مطلقه در کجا بایستی عده نگاهدارد؟ فرمود : در خانه شوهرش .



و هم در آنکتاب کافی از عبدالرحمن بن حجاج مرویست که گفت از حضرت اُبی ابراهیم صلوات الله وسلامه علیه شنیدم فرمود « إذا طلق الرجل امرأته فادعت حبلا انتظر تسعة أشهر فإن ولدت ، وإلا اعتدت ثلاثة أشهر ثم بانث منه ».

چون مردی زوجه خود را مطلقه نماید، و آنزن ادعای آبستنی کند باید نه ماه انتظار برد ، پس اگر فرزندی بزاید، و اگر نزیاید سه ماه باید عده نگهدارد و از آن پس از شوهرش بینونت جوید .

و هم در کافی از محمد بن حکیم مرویست که در حضرت ابی الحسن علیه السلام عرض کردم که زن جوانی که مانندش حیض می بیند شوهرش او را مطلقه سازد ، و حیض و بروایتی طمث آنزن مرتفع گردد، مدت عده او چه اندازه است ؟ فرمود: سه ماه.

عرض کردم: آنزن ادعا میکند که حمل دارد بعد از ثلاث شهر فرمود عده اش نه ماه است عرض کردم: بعد از نه ماه ادعای حمل مینماید فرمود بدرستیکه حمل نه ماه است ، عرض کردم تزویج او صحیح است؟ فرمود : « تحتاط بثلاثة أشهر » سه ماه احتیاط را منظور میدارند ، عرض کردم آنزن بعد از انقضای سه ماه چنین ادعا مینماید ، فرمود « لا ريبه عليها تزوج إن شاءت » بروی ريبه نیست اگر خواهد شوهر میرود .

و هم در آنکتاب از ابن حکیم مرویست از حضرت ابی ابراهیم یا پدر بزرگوارش علیهم السلام که فرمود در حق مطلقه که شوهرش او را طلاق گفته است ، و آنزن میگوید آبستن هستم.

« تمكث سنة قال : إن جاءت به لأكثر من سنة لم تصدق ولو ساعة واحدة في دعواها » ویکسال بر آنحال درنگ مینماید ، فرمود: اگر افزون از مدت یکسال باشد عذر بهانه جوید اگر چند یکساعت باشد او را تصدیق نباید کرد .

و هم در کافی مسطور است که محمد بن حکیم در حضرت ابی الحسن صلوات الله علیه عرض کردم: زنی جوان که مانند او را حیض میرسد شوهرش طلاق میدهد

وطمت او مرتفع میگردد، مدت عده اش چیست؟ فرمود: سه ماه، عرض کردم:

فدایت کردم همانا آنزن بعد از سه ماه شوهر یافته، و از آن پس که او را بر شوهرش درآوردند آشکار شده است که آبستن است.

فرمود « هیهات من ذلك یا ابن حکیم، رفع الطمت ضربان: إِمَّا فساد من حیضة فقد حلّ لها الازواج ولیس بحامل، وإمّا حامل فهو یستین فی ثلاثة أشهر لأنّ الله عزّ وجلّ قد جعله وقتاً یستین فیة الحمل ». .

ای پسر حکیم این اندیشه بعید است همانا رفع طمت بر دو گونه است: یکی بسبب فساد حیض است و چنین زن برای تزویج شدن و شوهر یافتن حلال است و آبستن نیست، و یا آبستن است و حالت حمل در این مدت سه ماه آشکار میشود و مجهول نمیماند چه خداوند تعالی این مدت سه ماه را مقداری گردیده است که اگر حملی برای زن باشد در عرض آنمدت ظاهر میگردد.

محمد میگوید: عرض کردم: اینزن در حالت ریب و شک میآید، فرمود: عده اش نه ماه است، عرض کردم همچنان بعد از نه ماه بانحال اندر میشود، فرمود: « إِمَّا الحمل تسعة أشهر » زمان حمل نه ماه است، عرض کردم پس شوهر اختیار کند؟ فرمود: تا سه ماه احتیاط نماید.

عرض کردم: بعد از آنمدت نیز شك و ارتباب دارد؟ فرمود « لیس علیها ریبة تزوّج » بعد از انقضای اینمدت برای آنزن شك و ریبی باقی نمیماند بهرکس خواهد تزویج میشود.

و هم در آنکتاب از منصور بن یونس مرویست که گفت: از حضرت عبد صالح علیه صلوات الله وسلامه هنگامیکه در عریض بود پرسیدم و عرض کردم: فدایت کردم همانا زنیرا تزویج نموده ام و آنزن مرا دوست همیداشت، و نیز دختر خاله خود را تزویج کرده ام و مرا از آنزن فرزندیست، پس ببغداد مراجعت نمودم و او را يك طلاقه ساختم، و از آن پس با اورجوع نمودم و دیگر باره اش در دفعه دوم مطلقه نمودم.

پس از آن دیگر باره با او مراجعه نمودم و همچنان از پیش او باهنگ همین سفر بیرون آمدم تا گاهی که بکوفه رسیدم، و همیخواستم دختر خالوی خود بنگرم خواهر من و خاله من با من گفتند: سوگند با خدای هرگز روی او را نخواهی دید تا فلانه را یعنی آنزوجه دیگری را مطلقه کنی گفتم: ویحکم سوگند با خدای مرا بطلاق آنزن راهی نیست، با من گفتند خود دانی حالا که ترا در طلاق او راهی نیست.

خدای مرافدای تو سازد از آنزن در بغداد دختری دارم، و آنزن در بغداد است و اینزن در کوفه اندر است، و چهار روز از این پیش از نزد آنزن بیرون شده ام و اینک اینجماعت میگویند جز اینکه آنزن را سه طلاقه کنی چاره نیست، فدایت شوم کار بر من دشوار شده است، و همیخواهم با ایشان مدارا جویم، فدایت شوم.

پس آنحضرت مدتی طویل سربر زیر افکنده آنگاه با حالت تبسم سربر آورد و فرمود «أما بینک و بین الله عزّ وجلّ فلیس شیء ولکن إن قدّموک إلی السلطان أبانها منک» در حضرت خداوند عزّ وجلّ مسئول نیستی لکن اگر ترا بدربار سلطان و حکمران که از حقایق احکام خدای مستحضر نیستند داوری برند آنزن را از تو دور مینمایند.

و هم در آنکتاب مسطور است که محمّد بن ابی نصر گفت: از حضرت ابی الحسن سلام الله علیه سؤال کردم که مرد برا زنیست، پس از آن آنمرد خاموش میشود و تکلم نمینماید، فرمود: آن مرد اخرس و گنگ است؟ عرض کردم آری، و چنان معلوم میشود که او را نسبت بزنش بغضی و کراهتی است، آیا جایز است که ولی آنمرد آنزن را طلاق بدهد؟ فرمود: جایز نیست «ولکن یکتب و یشهد علی ذلک» لکن مینویسد و شاهد بر آن طلاق میگیرد.

و عرض کردم له مینویسد و نه میشنود چگونه او را طلاق بدهد؟ فرمود: «بالذی یعرف به من فعاله مثل ماذکرت من کراهیته و بغضه لها» همانطور که فهم بغض و کراهت او را نسبت بزوجهاش نمودی، حالت میل او را بطلاق دادن

و نیز در كافي مسطور است كه علي بن يقطين گفت : از حضرت عبد صالح صلوات الله وسلامه عليه سؤال نمودم كه مردى جاريه آزاد را با عبد خود تزويج نمايد، فرمود « الطلاق بيد الغلام » اختيار طلاق بدست غلام است .

ميگويد : همچنان از آنحضرت سؤال نمودم كه مردى كنيز خود را بمردى آزاد تزويج كند ، فرمود : طلاق بدست آزاد است .

و هم از آنحضرت پرسيدم از مردى كه غلام خود را با جاريه خود تزويج نمايد فرمود : طلاق بدست مولى ميباشد .

و هم سؤال نمود كه مردى كنيزى را بخرد و او را شوهرى كه بنده است باشد ، فرمود « بيعها طلاقها » همان خريدارى او طلاق اوست .

راقم حروف گويد : چون مردم دقيقه ياب در اين گونه احكام نگران شوند دقيق و نکات لطيفه و مراعات آنرا باز دانند كه در هيچ چيز فرو گذاشت نشده است مثلاً محض احترام حرّ و حرّه ميفرمايد : اختيار طلاق با اوست تا در ميان بنده و آزاد تفاوت باشد و شئونات ايشان محفوظ بماند .

و ديگر در مجلد سوم و سائل از معمر بن خلاد مرويست كه گفت : حضرت ابي الحسن عليه السلام شنيدم ميفرمود « ينبغي للرجل أن يوسع على عياله لئلا يمتنوا مونه » براى مرد شايسته است كه در امر معاش اهل و عيال خود وسعت بدهد تا بضيق معيشت دچار و مرگ او را از حضرت دادار خواستار نشوند .

و اين آيه مباركه را تلاوت فرمود « و يطعمون الطعام على حبه مسكيناً و يتيماً و أسيراً ، فرمود اسير عيال مرد است ، شايسته است كه چون بر نعمت افزوده شود در توسعه معاش اسيران خود افزوده نمايد \_ إلى آخر الحديث .

و هم در آنكتاب از بكر بن صالح مرويست كه گفت : در حضرت ابي الحسن صلوات الله عليه بعرض رسانيدم كه مدت پنجسال است از طلب فرزند اجتناب ميورزم ، زيرا كه زوجه من اين امر را مكروه ميشمارد و ميگويد تربيت ايشان

بواسطة قَلَّتْ بضاعت بر من سخت است چه میفرمائید؟ آنحضرت بمن مکتوب فرمود: «أطلب الولد فإنَّ الله يرزقهم» خواستار فرزند باش چه پروردگار روزی دهنده بآنها روزی میدهد .

و نیز در آنکتاب از هشام بن ابراهیم مرویست که در حضرت ابی الحسن سلام الله علیه از رنجوری خود بنالید و باز نمود که فرزندى از بهرش زائیده نمیشود ، آنحضرت او را فرمان داد در منزل خودش آوازش را بأذان بلند گرداند ، هشام میگوید: اینکار را بجای آوردم و خداوند تعالی رنجوری مرا از من ببرد و فرزندم بسیار شد.

راقم حروف گوید : تواند بود رفع صوت بأذان گذشته از فوائد حسنه باطنیه فایده طبیّه هم داشته باشد .

و دیگر در کتاب مزبور از یعقوب بن جعفر در ذیل حدیثی طویل از حضرت ابی ابراهیم علیه السلام مرویست که مردی از رهبان بدست مبارکش اسلام آورد . تا بدانجا که میگوید \_ پس از آن حضرت ابی ابراهیم بفرمود تاجبه خز و قمیصی قوهی و طیلسان و موزه و قلنسوه بیاوردند ، پس آنجمله را با آن راهب ببخشید ، و نماز ظهر را بگذاشت و فرمود : ختنه کن عرض کرد «ختنت فی سابعی» همانا در هفتم خود مختون شدم.

و دیگر در همانکتاب مسطور است که علی بن جعفر در کتاب خود نوشته است که از برادرش موسی صلوات الله علیه سؤال نمود از مولودیکه اهل او تراشیدن موی سرش را در روز هفتم ولادتش ترک نموده باشند، آیا بعد از آن بر آنمولود حلق رأسش و صدقه بوزن مویش وارد است؟ فرمود: چون هفت روز بپایان رسد بر آنجماعت تراشیدن موی او نرسیده است ، همانا حلق موی و عقیقه و نام نهادن بروز هفتم ولادتست.

و دیگر در آنکتاب از اسحاق بن عمار مسطور است که گفت : از حضرت ابو الحسن علیه السلام سؤال نمودم که غلامی دارم بر کنیز و جاریه من بتاخت ، او را

آبستن ساخت، و آن جاریه فرزندی بزاد و ما را بشیر او حاجت افتاد، پس من کردار ایشانرا یعنی آن مباشرتی را که بدون اجازت من بیای برده حلال نمایم آیا شیر آنجاریه پاك و طیب میشود؟ فرمود: آری،

و هم در آنکتاب از درست مرویست و درست بن وهم انصاری از اصحاب کاظم علیه السلام است که گفت: حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود: مردی از رسول خدای صلی الله علیه و آله سؤال کرد که حق پدر بر فرزندش چیست؟ (حضرت فرمود: ظ) «لا یسمیه باسمه، ولا یمشی بین یدیه ولا یجلس قبله ولا یستسب له» .

یکی اینکه نام خود را بروی نگذارد، (بنام او او را نخواند \_ م) و دیگر آنکه در پیش روی پدر راه نرود یعنی حشمت اور ا پاس دارد و از دنبالش راه سپارد، و دیگر اینکه از آن پیش که پدرش بنشیند نه نشیند، (در پیش او نشیند \_ م) و بواسطه کردار او پدرش را دشنام ندهند، مثلاً پدر کسیر ادشنام ندهد تا دیگران پدر او را دشنام دهند، یا کرداری ناستوده از وی ظاهر و متواتر نگردد که آن علت زبان بدشنام و لمن پدرش بر گشایند.

و دیگر در کتاب وسائل از عبدالله بن ابان مسطور است که گفت: از حضرت ابی الحسن علیه السلام از مقدار نفقه سؤال کردم، فرمود «ما بین المکروهین الاسراف و الافتار» آنچه حدّ وسط و خیر الامور است و از دو مکروه که اسراف و تنگی و افتار است خارج باشد، نفقه عیال را باید مقرر داشت.

و نیز در آنکتاب از محمد بن سنان مرویست که حضرت ابی الحسن علیه السلام در اینقول خدای عزّ و جلّ «الذین إذا أنفقوا لم یسرفوا ولم یقتروا» کسانی که چون اتفاق نمایند نه اسراف و نه تقتیر نمایند «وکان بین ذلك قواماً» و در میان ایندوکار بقوام باشند، میفرمود:

«القوام هو المعروف علی الموسع قدره و علی المقتر قدره علی قدر عیاله و مؤنته التي هي صلاح له و لهم، لا یکلف الله نفساً إلا ما آتیها» . قوام عبارت از آن احسان نیست که هر کس باندازه استطاعت و بضاعت خود نسبت بعیال خود بطوریکه مطابق صلاح خود و عیالش باشد اتفاق نماید، چه خداوند

هیچکس را افزون از آنچه توانائی دارد مکلف نمیفرماید .

و دیگر در آنکتاب از ابو بصیر از عبد صالح علیه السلام مردیست که فرمود «لو وُئیت أمر الناس لعلمتهم الطلاق ثم لم اوت بأحد خالف إلا أوجعته ضرباً» اگر والی امور مردمان بشوم یعنی در ظاهر والی گردم هر آینه طلاق دادن را بایشان تعلیم کنم، و از آن پس هر وقت کسی را نزد من بیاورند که خلاف آن امر را بنمایند او را مضروب و دردناک سازم، یعنی طلاق نیز در سنت شریعت است چون لازم شد باید متابعت کرد و خلاف سنت موجب عقوبتست چنانچه اخبار متعدده بر این معنی وارد است .

و هم در آنکتاب از علی بن جعفر مسطور است که از برادرش حضرت موسی ابن جعفر صلوات الله علیه سؤال کرد که مردی زنش را در غیر عده طلاق گوید ، فرمود : ابن عمر در زمان رسولخداى صلّى الله عليه وآله زوجه خود را در حال حیض طلاق داد ، پس رسولخداى صلّى الله عليه وآله او را بفرمود تا با آنزن رجوع نماید « ولم يحسب تلك التّطليقة. » و آنطلاقرا که در زمان حیض بود بچیزی محسوب نداشت .

و نیز اینحدیث از سماعة بن مهران مرویست که گفت : از آنحضرت سؤال کردم از اینکه زوجه خود را در يك مجلس سه طلاق گوید؟ فرمود: رسول خداى صلّى الله عليه وآله بر عبدالله بن عمر که زن خود را در حال حیض سه طلاقه کرد برگردانید و آنگونه طلاقرا باطل ساخت و فرمود: چیزی با کتاب خدا و سنت مخالف باشد بوی کتاب خدا و سنت بر میگردد .

از إسماعیل بن عبد الخالق مرویست که گفت : از حضرت أبي الحسن علیه السلام شنیدم میفرمود: عبدالله بن عمر زوجه خود را سه طلاقه ساخت ، پس رسولخداى صلّى الله عليه وآله آنسه طلاق را یکی گردانید و بکتاب خدا و سنت باز آورد.

صاحب وسائل میگوید: اینخبر محمول بر آنست که ابن عمر زوجه خود را در زمان طهری که باوی مجامعت نکرده باشد طلاق داده باشد، و با آنچه مذکور است منافات ندارد ، چه احتمال دارد که او را دو مره طلاق داده باشد یکی در هنگام حیض

که آنطلاق باطلست ، و یکی در حال طهر پس هر دو طلاق يك طلاق خواهد بود ، و احتمال تقيه نیز در روایت هست .

و دیگر در آنکتاب مسطور است که علی بن جعفر در کتاب خود نوشته است که از برادرش حضرت موسی بن جعفر علیهم السلام پرسید از مردیکه بازوجه خود گوید تو بر من حرامی ، فرمود :

« هو یمین یکفرها ، قال الله تعالى لمحّمّد صلّی الله علیه وآله : یا ایّها النبیّ لم تحرّم ما أحلّ الله لك تتبغی مرضات أزواجك والله غفور رحیم \* قد فرض الله لكم تحلّة ایمانکم والله مولیکم \_ فجعلها یمیناً فکفرها نبیّ الله .» .

این سوگندیست که باید کفاره آنرا بدهد خداوند تعالی با محّمّد صلّی الله علیه وآله میفرماید : ای پیغمبر بلند مرتبت از چه روی حرام میکنی بر خویشتن آنچه را که یزدانتعالی حلال گردانیده است بر تو باین تحریم خشنودی زنان خود را میجوئی و خدای تعالی آمرزنده است بتحقیق که خداوند تقدیر فرمود و بدید آورد برای شما ای بندگان گشودن سوگندهای شمارا ، و خدای متولی کار شماست و اوست دانای بمصالح بندگان صواب کار در هر چه کند ، و فرماید امام علیه السلام میفرماید اینکار را سوگند قرار داد ، و حضرت پیغمبر صلّی الله علیه وآله کفاره آنرا بداد .

در تفسیر در شرح این آیه شریفه که در اول سوره مبارکه تحریم است مذکور است که بعضی گفته اند رسولخداى صلّی الله علیه وآله بعد از نماز بامداد کرد حجرات زنهای ظاهره خود برآمدی ، و از آن پس بامور شرایع واحکام قیام فرمودی .

وقتی زینب دختر حجبش که از زنان آنحضرت بود مقداری غسل آماده داشت لاجرم بهر هنگامی که پیغمبر منزل او را منور ساختی ترتیب شیرینی را بهانه ساختی ، و در حاضر ساختن او چندی در نگ و رزیدی ، تا باینوسیله توقف رسول پروردگار در خانه او بیشتر ، و تفاخر و سرورش بیشتر گردد .

اینحال بر پاره زنان رسول مختار دشوار شد ، از میان آنها عایشه و حفصه با هم اتفاق کرده مقرر نمودند که آنحضرت بعد از آشامیدن غسل از منزل زینب



نزد ماهر يك تشریف قدوم دهد عرض کنیم از تو استشمام بوی مغفیر کنیم ، و مغفور درختی است که عرفط نام دارد و بوی ناخوش بردمد ، با دیگر زنان نیز در اینسخن هم پیمان شدند ، و رسولخداى صلی الله علیه و آله بوی خوش را بسیار دوست میداشت و از بوی ناخوش سخت پرهیز میفرمود ، تا چون جبرائیل بحضرتش بیاید بوی ناخوش احساس نکند .

بالجمله یکی روز که آنحضرت از شربت عسل نوشیده نزد سوده بنت زمعه تشریف فرما شد سوده با خویشان همیگفت : سخن دروغ در روی مبارک پیغمبر بعرض رسانیدن سخت زشت و نکوهیده باشد ، و از این حیثیت چیزی بعرض نرسانید .

پیغمبر از خانه او بخانه عایشه در آمد ، عایشه بینی خود را با آستین یگرفت ، فرمود: اینکار از بهر چیست؟ عرض کرد: بوی مغفور میشنوم، فرمود مغفور نخورده ام اما در خانه زینب شربت عسل بیاشامیدم ، عرض کرد زنبور این عسل بشکوفه عرفط چریده بود ، چون آنحضرت بخانه حفصه در آمد او نیز کردار و گفتار عایشه را بکار برد ، چون اینخبر مکرر بعرض رسید رسولخداى عسل را بر خود حرام ، ساخت لاجرم آیه شریفه مذکوره نازل شد.

بعضی گفته اند این حکایت بحفصه دختر عمر بن الخطاب راجع بود ، و حکایت چنانست که از مکه معظمه يك اندازه عسل برای حفصه بهدیه فرستادند ، و هر نوبت که پیغمبر بخانه وی اندر میشد تا شیرینی از عسل بآنحضرت نمیآشامید نمیگذاشت که رسولخداى از خانه اش بیرون شود، از اینروی در نگ آنحضرت در منزل او بیشتر میشد ، و عائشه از آن کثرت توقف پریشان خاطر همیگشت ، و با کنیز خود جویره حبشیه امر نمود که مراقب باش چون پیغمبر بمنزل حفصه میرود وی چه میکند و سبب توقف آنحضرت چیست، جویره برفت و معلوم کرد و بعایشه بگفت ، عائشه سایر زنان آنحضرت را بیآگاهانید و آن معاهده مذکور را در میان آوردند.

و بعضی گفته اند : أم سلمه سلام الله علیها شربت عسل را در حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله

حاضر میساخت، وروایت اشهر اینست که چنان بود که رسولخداى صلی الله علیه و آله روزها را در میان ازواج مطهره قسمت فرموده بود.

اتفاقاً یکروز که نوبت حفصه بود از پیغمبر اجازت خواست تا نزد پدرش عمر برود، آنحضرت ماریه قبطیه را که مادر ابراهیم ابن رسول الله است و او را مقوقس سلطان اسکندریه برای آنحضرت تقدیم کرده بود آنحضرت او را در منزل حفصه بطلبید، و چون حفصه باز شد در خانه خودرا بسته دید همانجا بنشست تار رسولخداى بیرونشد، و عرق از چهره همایونش متقاطر بود، حفصه حکایت را بدانست و بگریست و عرض کرد: یا رسول الله در خانه من با این کنیز خلوت کردی و حرمت مرا رعایت فرمودی و با دیگر زنان این معامله رو انداشتی.

فرمود: ایحفصه این کنیز من است و خدایتعالی با منش حلال ساخته، و من او را برای رضای تو بر خود حرام ساختم اما این سخن است سرّی و نزد تو بآمانت است باید با کسی در میان نگذاری، و در آن خیانت نورزی حفصه پذیرفتار شد.

لکن چون در میان او و عایشه مصادقت و مواخات بود، در پس دیواریکه در میان او و خانه عایشه بود آنجا را بکوفت، عایشه خبر یافت حفصه با او گفت: ایخواهر مژده باد ترا که رسولخداى ماریه را بر خود حرام گردانید، و ما از تشویش او بر آسودیم.

چون پیغمبر بمنزل عایشه تشریف قدم داد عایشه بر سبیل کنایت از آنحکایت باز نمود، و اینسوره شریفه بر آنحضرت نازل شد که حرام میکنی بر خود آنچه را که خدا بر تو حلال کرده است، یعنی ماریه قبطیه را.

و نیز بعضی گویند: رسول خدای در نوبت عایشه با ماریه خلوت فرمود، و حفصه این مطلب را بدانست و پیغمبر با او فرمود این امر را از عایشه بپوش که من ماریه را بر خود حرام کرده ام، حفصه این راز را با عایشه در میان نهاد \_ الی آخر الحکایه.

مکشوف باد که این آیه را نه دلالت بر آن میباشد که صغیره یا کبیره از آنحضرت روی داده باشد، زیرا که تحریم بعضی زنها یا مستلذات دیگر بر نفس

خود با سبب یا بدون سبب قبیح و در تحت ذنوب است، بلکه متضمن هضم نفس و قطع مشتیفات و التزام ریاضت نفسانیست که موجب ثواب ابدیست، بالجمله تأویلات عریضه و آیات مبارکه بعد از آن که متمم آنست با پاره حکایات دیگر در کتب تفاسیر و تواریخ خصوصاً نسخ التواریخ مسطور و مستغنی از نگارش است.

علی بن جعفر میگوید: و از آنحضرت پرسیدم بآنچه رسولخداى صلی الله علیه وآله کفاره و یمین خود را، یعنی آن سوگندی را که یاد کرده بود که ماریه بر آنحضرت حرام باشد چه چیز بود؟ فرمود: اطعام ده تن مسکین، عرض کردم اطعام هر مسکینی چه مقدار است؟ فرمود: مدّ مدّ و از این پیش مقدار مدّ معلوم شد.

میگوید: از حضرت کاظم علیه السلام پرسید از این آیه «أَوْ كَسَوْتَهُمْ» للمساکین فرمود: «ثوب یواری به عورته» عبارت از جامه مییابد که عورت او را بپوشاند.

و نیز در آنکتاب از احمد بن محمد بن ابی محمد بن ابی نصر مرویست که گفت از حضرت ابی الحسن علیه السلام پرسیدم از اینکه مردی او را زنی است که از حالت حیض پاک شده است، پس آنمرد نزد جماعتی بیاید و بگوید: فلانه مطلقه است این طلاق بر آنزن واقع است و آنمرد بآنجماعت نگوید شاهد باشید، فرمود: آری «هذه شهادة» همانقدر که در حضور آنجماعت گفت فلانه زن مطلقه است شهادتی است.

و نیز در آنکتاب از إسحاق بن عمار مرویست که گفت: در حضرت ابی ابراهیم علیه السلام عرض کردم مردی غایب که اهل خود را طلاق گوید، مدت غیبت چه مقدار باید باشد؟ فرمود «خمسة أشهر سنة أشهر» پنجماه و شش ماه، عرض کرد حدی که فرود تر از این باشد؟ فرمود: سه ماه.

صاحب وسائل میگوید: این عبارت را بر آنزن حمل کنند که جز در سه ماه یا پنج ماه پاشش ماه حیض نیابد، و ممکن است که اگر سائل دیگر باره عرض و مراجعه مینمود بیکماه اکتفا میفرمود، چه در حدیث وارد است «لکل شهر حیفة».

و نیز در آنکتاب از حسن بن علی بن کیسان مرویست که گفت: بحضرت

رجل عليه السلام نوشتیم: مردیست که او را زنیست از زنهای این جماعت عامه، و همیخواهد او را طلاق گوید، و آنزن از بیم طلاق یافتن حیض و طهر خود را مخفی همیدارد، در جواب مرقوم فرمود « تعین لها ثلاثة أشهر ثم يطلقها » .

سه ماه برای آنزن تقریر مدت دهد آنگاهش مطلقه سازد.

و دیگر از علی بن سعید مسطور است که در تلو عریضه که بحضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما معروض و از بسیاری از مسائل پرسش کرده بود، و آن حضرت بجوابی که نسخه اش اینست پاسخ او را باز داد: بسم الله الرحمن الرحيم تا بانجا که میگوید: از امهات اولاد و نکاح ایشان پرسیدم، و از طلاق آنها سؤال نمودم:

« فَأَمَّا أُمَّهَاتُ أَوْلَادِهِمْ فَهِنَّ عَوَاهِرٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ ، نِكَاحٌ بَغَيْرِ وَلِيٍّ وَطَلَاقٌ فِي غَيْرِ عِدَّةٍ ، فَأَمَّا مَنْ دَخَلَ فِي دَعْوَتِنَا فَقَدْ هَدَمَ إِيْمَانَهُ ضَلَالَةً وَبِقِيْنِهِ شَكَّةٌ » .

و هم در آنکتاب مسطور است که عبدالله بن محمد بحضرت ابو الحسن علیه السلام مکتوب نوشت .

« روى أصحابنا عن أبي عبد الله صلوات الله عليه في الرجل يطلق امرأته ثلاثاً بكلمة واحدة على طهر بغير جماع بشاهدين أنه يلزمه تطليقة واحدة ، فوقع بخطه سلام الله عليه : خطاء على أبي عبد الله عليه السلام إنه لا يلزم الطلاق ويرد إلى الكتاب والسنة إن شاء الله تعالى » .  
اصحاب ما از حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت همیکنند که مردیکه زنی را بیک کلمه در حال طهر او بدون مجامعت با او در حضور دو تن گواه سه طلاق گوید يك طلاق شمرده آید ، در جواب بخط مبارك رقم فرمود: این نسبت که بآنحضرت داده اند بخطا رفتهاند، چه این طلاق را طلاق نشاید گفت و بسوی کتاب خدای و سنت بازگشت گیرد انشاء الله .

و هم در آنکتاب از علی بن حمزه مسطور است که گفت: از حضرت از مطلقه که او را بیرون از حکم و طریق سنت طلاق داده باشند پرسیدم که آیا میتواند مردی تزویجش نماید؟

فرمود: «ألزموهم من ذلك ما أَلزموه أنفسهم، وتزوَّجوهنَّ فلا بأس بذلك» ملزم سازید ایشانرا که در این امر آنچه نفوس خود ملزم میدانند و از آن پس اینز نانرا تزویج کنید پس باکی در آن نیست.

چنانکه از عبدالرحمن بصری روایتست که گفت: در حضرت ابی عبدالله علیه السلام عرض کردم که زنیرا بر غیر از سنت مطلقه ساخته باشند، فرمود «تزوَّج هذه المرأة لا نترك بغير زوج» اینزن را تزویج کن که بدون شوهر نماند.

و دیگر در وسائل مسطور است که اسحاق بن عمار گفت: در خدمت ابی الحسن علیه السلام عرض کردم مردی زن خود را طلاق گوید پس از آن با حضور شهود بدو رجوع نماید، و پس از آن او را طلاق گوید، و همچنان او را بدائی افتد و با حضور شهود مراجعه جوید، و از آن بعد او را در حضور شهود مطلقه سازد «فتراجعها بشهود تبین منه؟» و از آن پس بدو رجوع کند آنزن از وی جدا میگردد؟ فرمود: آری.

عرض کردم: تمام اینطلاقها و رجوعها در یکطهر است، فرمود «تبین منه» بینونت بجوید از آنمرد، عرض کردم این کردار را با زنی آبستن بجای آورده است، فرمود «لیس هذا مثل هذا» زنی که حامل باشد با غیر حامل یکسان نیست.

صاحب وسائل میگوید: اینخبر را بر آن حمل کرده اند که طلاق حامل در مره ثانیه در سنت جایز نیست تا گاهی که بار حمل فروگذارد.

و هم از اسحاق بن عمار مرویست که گفت: در حضرت ابی ابراهیم علیه الصلاة والتسليم عرض کردم: زن آبستن را شوهرش طلاق میدهد، و از آن پس باوی رجوع مینماید و دیگر باره اش مطلقه میسازد و همچنان با او بازگشت میجوید و در کرت سوم او را طلاق میدهد، فرمود «تبین منه ولا- تحلل له حیّ تنکح زوجاً غیره» از آنمرد بینونت میگیرد و آن زن تا شوهری دیگر نیابد با این مرد حلال نمیشود.

صاحب وسائل میگوید: این حدیث بر طلاق عده حمل شده است لکن احادیث دیگر بر طلاق السنّه اختصاص دارد.

و هم در آنکتاب از اسحاق بن عمار مر و بست که گفت: از حضرت ابی الحسن اول سلام الله علیه پرسیدم از حال زنی آبستن که او را شوهرش بدانگونه مطلقه سازد که تا آزن زوجه دیگری نشود بروی حلال نمیشود، یعنی محلّل لازم میشود؟ فرمود: آری، عرض کردم: آیا با من تو خود فرمودی چون مرد جماع نماید برای او نمیشاید که طلاق گوید؟

فرمود: همانا طلاق «لا یكون إلا علی طهر قذبان أو حمل قذبان و هذه قذبان حملها» جزیر طهری که آشکارا یا بر حملی که آشکار باشد نمیشاید و این حمل هم آشکاد بوده است.

و نیز اسحاق بن عمار روایت کند که از حضرت ابی الحسن علیه السلام سؤال کردم از مردی که زن خود را در حال حمل طلاق گوید پس از آن با او رجوع نماید و از آن پس او را طلاق گوید، و پس از آن با او مراجعه کند، و بعد از آن او را در کتّ سوم در یکروز طلاق گوید «تبین منه؟» از وی جدائی میجوید؟ فرمود: آری.

و هم در کتاب وسائل از عبدالرحمن مرویست که گفت: از حضرت موسی ابن جعفر سلام الله علیهما پرسیدم از مردیکه زن خود را طلاق گوید آخر طلاقها فرمود: «نعم یتوارثان فی العده» آری در عده توارث میجویند.

صاحب وسائل میگوید: این امر مخصوص بمریض است چنانکه دیگر اخبار بر این دلالت دارد و مفهوم آن غیر از مراد است، و احتمال دارد که مراد بعده در اینجا بمعنی سنّت باشد، چه آن عده میراثست «والتّوارث مجاز لثبوته من إحدى الطرفين خاصّة» یا اینست که مراد بانطلاق غیر از ثالثه است مثل رابعه و خامسه یا بمعنی اینستکه هیچوقت رجعتش را اراده نشاید کرد والله اعلم.

و هم در آنکتاب از یحیی از رق مرویست که حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود:

«المطلّقة ثلاثاً ترث و تورث ما دامت في عدّتها» زنیکه سه طلاقه باشد و شوهرش بمیرد مادامیکه در عدّه خود باقی است ارث میبرد، و اگر خودش بمیرد ارث از وی میبرند.

چنانکه در جلد دوم کتاب تفسیر برهان در ذیل آیه شریفه «و اللّائى ینسن من المحیض من نسائکم إن ارتبتم فعدّتهنّ ثلاثة أشهر واللّائى لم یحضن و اولات الاحمال أجلهنّ أن یضعن حملهنّ وإن کنّ اولات حمل فأنفقوا علیهنّ حتّى یضمن حملهنّ فان أرضعن لکم فأتوهنّ أجورهنّ و أتمروا بینکم بمعروف و إن تعاسرتم فسترضع له اخري لینفق ذوسعة من سعته و من قدر علیه رزقه فلینفق مما آتیه الله لا یکلّف الله نفساً إلاّ ما آتیها سیجعل الله بعد عسر یسراً».

صدر این آیه شریفه که در قرآن مجید است چنین است «و اللّائى یشن من المحیض من نسائکم إن ارتبتم فعدّتهنّ ثلاثة أشهر واللّائى لم یحضن و اولات الاحمال» تا آخر چنانکه مسطور شد شاید در قلم کاتب سهو شده باشد.

بالجمله میفرماید و آنزنانیکه نومید شده باشند از دیدار خون زنانه از جمله زنان اگر شک دارید که انقطاع اینخون بواسطه سالخوردگی است یا عارضه دیگر است، پس زمان عدّه ایشان سه ماه است، و زنان آبستن را پایان عدّه ایشان آنست که حمل خود را فرو گذارند، پس اگر شیر دهند اولاد را بعد از انقطاع علامت نکاح برای شما ای پدران از روی تبرّع فرزندانرا بایشان بازگذارید، و اگر بدون اجرت رضا ندهند اجرت المثل شیر دادن را بایشان بدهید، و در میان یکدیگر بسازگاری باشید، و به نیکوئی بروید و اگر سخت گیر هستید و در ادای اجرت مضایقه کنید، پس زود باشد که زنی دیگر فرزند را شیر دهد باید که نفقه دهد آنکس که توانگر است بقدر توانائی خود از آنچه خدای بدو داده است، خدای تعالی مکلف نمیدارد هیچ نفسی را مگر باندازه که بدو عطا فرموده است، و اگر بقدر مقدور قصور نوزد خداوند بزودی تنگدستی او را بتوانگری و گشایش باز گرداند.

و همچنین در این آیه شریفه «وَأَتَقُوا اللَّهَ رَبَّكُمْ لَا تَخْرُجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَلَا يَخْرُجْنَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَاحِشَةٍ مَبِينَةٍ» از سعد بن ابی خلف از حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام مرویست که گفت سؤال نمودم از آنحضرت از مسئله از مسائل طلاق .

فرمود : «إِذَا طَلَّقَ الرَّجُلُ امْرَأَتَهُ طَلَّاقًا لَا يَمْلِكُ فِيهِ الرَّجْعَةُ فَقَدْ بَانَتْ سَاعَةٌ طَلَّقَهَا وَمَلَكَتْ نَفْسَهَا وَلَا سَبِيلَ لَهَا عَلَيْهَا وَتَعْتَدُ حَيْثُ شَاءَتْ وَلَا نَفَقَةَ لَهَا».

چون طلاق بگوید زن خود را بطوری که مالک رجوع نباشد در همان ساعت که او را طلاق داده در میان ایشان بینونت و جدائی میافتد ، و آنزن مالک نفس خود است و برای آنمرد راهی بر آنزن نیست «و تعتد حیت شاءت» و برای آنزن نفقه نخواهد بود.

عرض کردم: مگر نه آنست که خدایتعالی میفرماید «وَلَا تَخْرُجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَلَا يَخْرُجْنَ» .

فرمود مقصود باین آن سخن است که طلاق داده شود تطلیق بعد از تطلیق ، پس چنین زنی بیرون نمیشود، و چون سه طلاقه شود همانا از آنمرد جدا میگردد و برای او نفقه نیست ، و آن زنیرا که مردیک طلاقه نماید پس از آن او را بگذارد تا مدت آن باآخر رسد ، پس چنین زن عده میگیرد در خانه شوهر خودش ، و مرورا سکنی و نفقه مییابد تا مدت عده اش منقضی گردد.

یحیی ازرق از عبد الرحمن روایتی که مذکور شد و مؤید همین است باز گفت .

و نیز در آنکتاب از احمد بن زیاد مرویست که گفت : از حضرت ابی الحسن علیه السلام سؤال کردم از مردیکه کنیز خود را با غلام خود تزویج نماید ، پس از این اینمرد را در امر کنیزش بدائی حاصل گردید و او را از غلام خودش کناری دهد ، پس از آن او را استبراء نموده با او مواجهه نماید ، و از آن پس دیگر باره آن کنیز را بعبد خود بازگرداند، و همچنان از آن پس او را بدائی افتد و آن کنیز را از آنغلام عزلت



دهد، آیا این عزلت دادن سید و آقا جاریه را از زوج او بدو دفعه طلاق است که از بهر او حلال نمیشود تا شوی دیگر گیرد؟ یا نیست؟

آنحضرت در جواب مرقوم فرمود: «ولا تحلّ له إلاّ بنکاح» جز آنکه شوی دیگر رود بروی حلال نمیشود.

و هم در آنکتاب از علی بن جعفر مرویست که از برادرش حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نام مرویست، پرسید از یهودی یا نصرانی که يك طلاق بدهد، و از آن پس او و زنش هر دو مسلمان شوند، حال ایشان چیست؟ فرمود «ینکحها نکاحاً جدیداً» بتازه آنزن را نکاح مینماید.

عرض کرد: اگر بعد از مسلمانی آنزن را دو طلاق گوید آیا آنزن باید عدّه طلاق قبل از اسلام خود را بگیرد؟ فرمود «لا تعتدّ بذلك» آن عدّه را نباید بگیرد.

و دیگر در آن کتاب از محمد بن حکیم مرویست که از حضرت ابی الحسن علیه السلام پرسیدم که زنی ارتفاع حیض او بشود، فرمود: ارتفاع طمث دو نوع است: فسادی است از حیض، و ارتفاعی است از حمل «فبأیّهما کان فقد حلّت للأزواج إذا وضعت أو مرّت بها ثلاثة أشهر بیض لیس فیها دم» پس هر يك از ایندو حال باشد، چون وضع حمل نماید یا سه ماه بیایان برد که خونی در خود ننگر دشوی گرفتن او حلال میگردد. و هم در آنکتاب از علی بن برادرش حضرت موسی بن جعفر علیه السلام سؤال نمود که مطلقه را میشاید سر مه بچشم کشد و خضاب نماید یا جامه ألوان برتن بپا راید؟ فرمود: «لا بأس إذا فعلته من غیر سوء» اگر با ندیشه ناصواب نباشد باکی ندارد.

و دیگر در آن کتاب از محمد بن فضیل مرویست که حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود: «طلاق الأمة تطليقتان، وعدّتها حیضتان، فإن كانت قد قعدت عن المحیض فعّدتها شهر و نصف» طلاق کنیز دو طلاق است یعنی از بهر او سه طلاق نیست،

و عده او باندازه دو نوبت حیض است ، و اگر از دیدار حیض افتاده باشد مدت عده او یکماه و نیم است، یعنی او را باحره تفاوت است.

و هم در آنکتاب از اسحاق بن عمار مرديست که از حضرت ابي ابراهيم عليه السلام پرسيدم از کنيزی که آقاي او بميرد يعنى خاصه وی باشد ، فرمود «تعتد عده المتوفى عنها زوجها» باندازه زنی که شوهرش بميرد بايد عده بدارد \_ الى آخر الحديث .

و ديگر در آنکتاب از علي بن ابي حمزه مسطور است که از ابي ابراهيم عليه السلام سؤال کردم از مردیکه زن خود را طلاق گوید ، آیا خواهرش را تزويج مينمايد؟ فرمود : تا مدت عده آنزن پايان نرود نميشايد.

ميگويد: و همچنان از آنحضرت پرسيدم از مردیکه او را زنيست و آن زن هلاک شود، آیا خواهرش را تزويج مينمايد؟ فرمود: اگر دوستدار باشد در همانساعت تزويج مينمايد .

و ديگر در آنکتاب از علي بن يقطين مرويست که حضرت ابي الحسن عليه السلام فرمود(عده) المرأة إذا تمتع بها فمات عنها خمسة وأربعون يوماً» مدت عده زنيراکه بمتعه بدارند و آنمرد بميرد چهل و پنج روز است.

صاحب وسائل ميگويد: اينخبر محمول است بر موت زوج در عده نه اينکه محمول بر مدت باشد، چنانکه اخبار ديگر بر اين دلالت دارد.

و نيز در آنکتاب از موسی بن بکر مرويست که عبد صالح عليه السلام فرمود : علي صلوات الله عليه فرمود : «المختلفة يتبعها الطلاق مادامت في العدة» آنزنی که عوض مالی خود را از شوهرش خلع نمايد طلاق از پي اوست چندانکه در عده خود باقی است.

و ديگر در آنکتاب مسطور است که علي بن جعفر گفت : از حضرت موسی ابن جعفر عليه السلام پرسيدم از مردیکه از زنش مبارات و مفارقت جويد بآنشرط که هر

حقی که آنزن را بر آنشوهر است از آن شوهر باشد، و از آن پس بآنزن معلوم شود که اگر سلطانی و حکمرانی بدانند که این امر برچگونه و بیرون از علم او روی داده است، پذیرفتار نشود، و هر چه شوهرش از وی مأخوذ داشته است بدو باز رساند، چکار باید بکنند؟!

فرمود «فلیشهد علیها شهوداً علی مباراته ایّها أنّه قد دفع إليها الذی لها ولاشیء لها قبله» بایست آنمرد در هنگام مبارات شهودیرا بشهادت حاضر نماید که بر آن مبارات گواه آنزن باشند که آنمرد آنچه حق او بودید و باز گذاشت و پیش از آن چیزی برای آن زن نبود.

معلوم باد در کتب فقهیه در عنوان خلع و مبارات کتابی مخصوص است و اصل مسئله اینست که برای زوج خلع صحیح نیست، و زوج را عوض حلال نمیشود تا گاهی که از طرف زن کراهتی ظاهر شود، و چنانکه اشارت رفت مختلفه را بینونت نمیافتد تا گاهی که بعد از خلع بطلاق وی متابعت شود، و برای شوهر زنی که خود را مختلعه سازد رواست که افزون از مهر آنزن مأخوذ دارد لکن ابن فزونی در مبارات نشاید.

و در خلع و مبارات لابد دو شاهد باید گواه باشد، و زن طاهر باشد در طهری که شوهرش باوی جماع نکرده یا حامله باشد، و جایز نیست که زن را دچار اضرار نمایند تا ناچار گردد که خویشتن را از شوهر خود خریدار آید، و نیز جایز نیست که زنا در حالت اختیار بطلب خلع و طلاق اقدام آید، و طلاق مختلفه باینست و رجوعی در آن نیست، با عدم رجوع در بذل، و نیز اگر مرد یا زن در زمان عده بمیرند نواری در میان ایشان مرعی نمیشود، و اما اگر مختلعه رجوع در بذل نماید آنطلاق نیز رجعی میشود، و برای شوهرش رجوع جایز میگردد.

و همچنین است حکم مبارات، و شرط مبارات اینست که هر یک از زن و شوهر یکدیگر را مکروه شمارند، و طلاق که در مبارات اتفاق افتد باینست و رجعتی در آن نشاید گاهی که زن ببذل باز شود، و میرانی در کار ایشان نیست

مختلعه و مبارات رعایت عده واجب است مثل عده مطلقه ، و برای مختلعه عده ثابت نیست.

و برای شوهر مختلعه قبل از انقضای عده مختلعه تزویج خواهر مختلعه جایز است ، و مختلعه را در ایام عده سکنی و نفقه نمیباشد، و شرط نیست که در مبارات حضور سلطانی و حکمرانی و الازم شمارند، چنانکه حدیث سابق بر این امر اشارت داشت که اقامت شهود کافی است. در مجمع البحرین مسطور است «خلع الرّجل امرأته خلماً» یعنی او را از خود خلع نمود و بر کند ، خلع ، بضم خاء معجمه و سکون لام و بعد از لام عین مهمله بمعنی آنست که مرد زن خود را طلاق گوید بدان شرط که آنزن مالی در عوض این کردار بشوهرش بذل نماید، و فائده این عمل ابطال زوجیت سابق است مگر بعقد جدید، و این لفظ در اینجا استعاره از خلع لباس است ، زیرا که هر يك از زوجین لباس آندیگر باشد «هتّ لباس لکم وأنتم لباس لهتّ» و چون چنین گفته پس هر يك از ایشان لباس خود را از خود برکنده اند .

گفته میشود «اختلعت المرأة» گاهی از شوهرش طلاق بگیرد و در عوض آن طلاق چیزی بشوهرش بذل نماید «بار الرّجل امرأته» گاهی که با زن خود مفارقت جوید ، و معنی مبارات اینست که زن با شوهر خود گوید که مرا مالی است که بتو دهم بدا نشد که مرا ترک نمائی ، و آنمرد او را باز گذارد و نظر از وی پردازد ، همینقدر هست که آنمرد با آنزن میگوید : اگر ترا در این امر رجوعی باشد من در بضع تو اولی هستم.

بضع ، بضم باء موخّده بر عقد نکاح و جماع و فرج اطلاق میشود ، و جمع آن ابضاعست مثل قفل واقفال ، و مباضعه بمعنی مجامعه است. و در حدیث است «الکحل یزید فی المباحة» یعنی سرمه بر نیروی مجامعت میافزاید.

بالجمله شوهر را در مبارات حق اینشرط و دیگر شروطی که در محال آن مذکور است میباشد، از حضرت ابی عبدالله ال مرویست که خلع واقع نمیشود

مگر آنکه زن بشوهر خود گوید « لا أبر لك قسماً» عهد و سوگند ترا بجای نیاورم، و بدون اجازت تو بیرون میشوم، و در فراش تو با مردی دیگر آمیزش جویم، و غسل جنابتی از تو نکنم، یعنی ترا بمجامعت خود راه نگذارم تا آن غسل بر من واجب گردد.

یا اینکه با شوهر خود گوید: اطاعت هیچ امر ترا نکنم تا مرا طلاق گوئی و چون آنزن اینسخن نماید برای شوهرش حلال میشود که هر چه بآنزن داده از وی بازستاند و هر چه او را مقدور است از مال خودش بشوهر بگذارد.

پس اگر بر این امر رضا دادند در حال طهر با حضور شهود این زن بیک طلاق تا از آنمرد بینونت و جدائی گیرد، و از آن پس در زمره یکی از خطبه کنندگان خواهد بود، و آنزن اگر بخواهد او را بشوهر میگیرد، و اگر نخواهد نمیگیرد و اگر آنمرد او را تزویج نمود آنزن نزد اوست و دو طلاق دیگر باقی خواهد ماند، یعنی يك طلاق را که داده است محسوبست، و برای آنمرد میشاید که در حال طلاقی که در اختلاص داد همانشروط را بر آنزن بنماید که صاحب مبارات نمود چنانکه مذکور شد.

میفرماید: «لا خلع ولا مباراة ولا تغییر إلاّ علی طهر من غیر جماع بشهادة شاهدین عدلین» و نیز در ذیل این خبر است که اگر مختلعه شوهری دیگر بگیرد و از آن پس مطلقه شود شوهر اول نمیتواند با او رجوع نماید، و نیز در مبارات نمیتواند رجعت گیرد مگر اینکه برای آنزن بدائی رسد، و اینمرد هر چه از آنزن ستانیده است بدو باز دهد.

و از معنی مبارات از امام علیه السلام سؤال کردند فرمود: زن را که از بابت مهر یا غیر مهر چیزی برگردن شوهر است و شوهرش پاره را بدو داده است، پس آن هر يك از شوهر و زن یکدیگر را مکروه شمارند، پس آنزن با شوهرش میگوید: آنچه از تو گرفته ام از آن من باشد، و آنچه باقیست ترا باشد، و من از تو مبارات و مفارقت میجویم و و آنمرد بآنزن میگوید: پس اگر در چیزی که باز

میگذاری رجوع نمودی من به بضع و نکاح او سزاوارترم ، و بهمین مضمون از حضرت ابی عبدالله و ابی الحسن علیه السّلام مسطور است

و در آنکتاب وسائل و در کتاب بحار و غیره در عنوان باب ظهار مرویست که صفوان گفت : از حضرت ابی الحسن صلوات الله پر سیدم از مردیکه نمازهای خود را میگذارد یا وضو میسازد و بعد از نماز و وضو شك آورد ، لاجرم میگوید : اگر اعاده نماز یا اعاده وضو نمایم ، پس زوجه او بر او مانند پشت مادرش با ، یعنی چنانکه مادرش بروی حرام است زوجه اش نیز بروی حرام است ، و در استحکام این امر بطلاق نیز سوگند یاد میکند .

فرمود: «هذا من خطوات الشیطان لیس علیه شیء» این گفتار و کردار از خطوات و وسوسه شیطان است ، چیزی بر آنمرد نیست ، و از این پیش حدیثی باین تقریب در باب طلاق مسطور شد.

ظهار . با ظاء معجمه و هاء هوز و راء مهمله ، و مظاهره بمعنی این است که مرد با زن خود گوید : « أنت علیّ کظهر امّی » یعنی چنانکه پشت مادرم بر من حرام است تو نیز بر من حرام هستی ، تظهير از باب تفعیل ، و تظهر از باب تفعّل بهمین معنی است ، چه ظهار بر حسب معنی لغوی بمعنی سوار شدن بر پشت است .

و در اصطلاح شرع انور تشبه نمودن شوهر است که مکلف باشد منکوحه خود را هر چند مطلقه رجعیه باشد در حال طهر ، بظهر آنکس که محرمة ابدیه است ، از حیث نسب یا رضاع یا مصاهره ، و بآن زن میگوید : « أنت علیّ کظهر امّی » گفته اند: علت اینکه در این عبارت لفظ ظهر را اختصاص داده اند که پشت از دابّه محل رکوب است ، وزن را نیز در حال مجامعت سوار شوند و آنرا مرکوبه گردانند .

پس در این کلام رکوب امّ مستعار از رکوب دابه است ، و از آن پس تشبیه مینمایند رکوب و سواری زوجه را بسواری مادر که مقاربت و سواری بروی برای مقاربت ممتنع و حرام است ، پس گویا این شخص میگوید : « رکوبك للنکاح

حرام علیّی» سوار شدن بر تو برای سپوختن در تو بر من حرام است .

و عبارت دیگر معنی آن چنانست آن چنانست که اگر از این پس برای مجامعت بر تو بر آیم فعلی حرام نموده ام، و چنانست که با مادر خود این فعل را بجای بیاورم « ظاهر من أمر أنه ظهاراً مثل قاتل قتالا» در زمان جاهلیت ظهار همان طلاق بود، و در اسلام نهی کردند که طلاق را باین عبارت که در جاهلیت یاد میکردند مذکور دارند، و برای تغلیظ نهی واجب ساختند که هر کس در اسلام این لفظ را در عنوان طلاق استعمال نماید کفاره بدهد.

در کتب تفاسیر و اخبار مسطور است که روزی خوله بنت ثعلبه که از انصار و از قوم خزرج و در خبری خوله بنت خویلد نماز میگذاشت، و زنی نیکو اندام و نیکو جسم بود، شوهرش اوس بن صامت که برادر عبادة بن صامت باشد، در حال رکوع و سجود بر آن اندام دلارا و جسم دلفریب بنظاره اندر و غلبه شهوت شکیب از او در ربود، لاجرم چون خوله از نماز پرداخت اوس بن صامت خواست با او بپردازد، آن سیم اندام بعلتی از آن استمتاع امتناع نمود .

و چون اوس را خردی سنگین در کار نبود، آشفته حال گشت و با زوجه خود گفت « أنت علیّی کظهرائی» تو بر من چون پشت مادر منی، یعنی حرامی، و این عبارت را ظهار گویند، و حرمت وطی را مثمر است تا گاهی که کفاره بدهند، و در زمان جاهلیت طلاق بظهار و ایلاء واقع میشده است.

و از آنجا که اوس مردی سبک مغز بود چون اینکلمه را بر زبان بگذرانید هم در حال پشیمان شد، و با خوله گفت کمان من چنانست که بر من حرام شدی، خوله گفت همی باید در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله استفسار نمود، اوس گفت شرم مانع است.

پس خوله خود بحضرت رسول برفت، و این هنگام عایشه سر مبارک آن حضرت را می شست، عرضکرد یا رسول الله گاهی که اوس مرا بنکاح خود میبرد جوان بودم، و مال و عشیرت برزیادت داشتم، اکنون که خواسته مرا خورده فرزندان بیشمار از من بیاورده، بامداد جوانیم بشامگاه پیری پیوسته، و کسان من از من متنفر شده اند، مرا مانند مادر خود گردانیده است، هیچ ندانم با فرزندانم

چسازم، اگر بدو گذارم بیهوده مانند، اگر با خودشان گذارم از گرسنگی بمیرند و اینک از ظهار پشیمان شده، آیا در اینکار تدبیری که سبب اجتماع و مؤانست ما تواند بود میشاید؟

فرمود: شما بر یکدیگر حرام شده اید، عرض کرد یا رسول الله لفظ طلاق واقع نشده است، فرمود: گمان نمیبرم جز اینکه تو بر وی حرام باشی.

خوله از بسیاری کودکان و خوردی ایشان و مفارقت اوس سخت اندوهناک شد. دیگر باره در حضرت رسول اعاده سخن کرده همان جواب بشنید، این وقت گفت: شکایت درویشی و سخت حالی و بیکسی خود را بحضرت خدای میبرم، رسولخدا فرمود: در ظاهر شرع بروی حرامی و خدای تعالی در باب تو چیزی نفرستاده.

و هر وقت رسول خدای صلی الله علیه وآله با خوله میفرمود تو بر او حرامی او میگفت: شکایت درویشی و شدت حال و تنهایی خود را بحضرت ذی الجلال میبرم، و بعد ز آن روی نیاز باآسمان آورد و عرض کرد: بارخدایا بدرویشی و بیکسی من بنگر، و آنچه راحت من در آنست بر زبان پیغمبرت فرورست، این بگفت و عایشه همچنان سر پیغمبر را میبست.

پس دیگر باره بحضرت آمد و عرضکرد یا رسول الله در کار من بیندیش و بر حال من رحمی نمای، عایشه گفت مجادله والحاح را کوتاه کن که بر رسول خدای وحی نازل گشته، و علامت وحی آن حضرت این بود که در آنوقت سیاح بر آنحضرت عارض میشد، چون عایشه نیمه سر آنحضرت را بشت با خود آمد و با خوله فرمود زوج خود را حاضر کن، و بعد از این چهار آیه تلاوت فرمود:

«قد سمع الله قول التي تجادلک في زوجها وتشتكي إلى الله والله يسمع تحاور كما إن الله سمیع بصیر» یزدان تعالی سخن آنزن را که در کار شوهرش با تو مجادلت و بحضرت خدای شکایت میکرد بشنید بدرستیکه خدای تعالی شنوا و بینا است.

مرویست که چون عایشه این آیه شریفه را بشنید گفت بزرگوار است آن خدائیکه جمله آوازاها میشوند، و هیچ آوازی در حضرتش پوشیده نیست، همانا



زنی در گوشه خانه با رسول خدای بطریقی محاورت نمود که ما پاره از آنرا شنیدیم و هیچ چیز از آن مکالمات بر خداوند پنهان نیست. لمها بالجمله خداوند تعالی بعد از این آیه شریفه میفرماید:

«الَّذِينَ يَظَاهِرُونَ مِنْكُمْ مِنْ نِسَاءٍ هُنَّ مَاهِنٌ أُمَّهَاتُهُمْ إِلَّا اللَّائِي وَلَدْنَهُمْ وَإِنَّهُمْ لَيَقُولُونَ مُنْكَرًا مِنَ الْقَوْلِ وَزُورًا وَإِنَّ اللَّهَ لَعَفِيفٌ غَفُورٌ \* وَالَّذِينَ يَظَاهِرُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا قَالُوا فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسًا ذَلِكَ تَوَمَّاسًا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ». آنانکه ظهار مینمایند از زنان خود یعنی با زن خود گویند: تو بر من چون مادر من باشی، در حقیقت نه چنانست که این زنان مادران ایشان باشند، چه در میان زن و ما در مابینتی عظیم است، و بمجرد تلفظ این کلمه زن مادر نخواهد شد، و مادر ایشان جز همان زنان که ایشانرا بزاده اند نیستند، لاجرم آن زنها در مقام حرمت مانند مادران ایشان نتوانند شد.

مگر زنانیکه خدای تعالی منزلت ما در داده یعنی در حرمت منزلت ما در یافته اند مثل زنان پیغمبر صلی الله علیه وآله، و مرضعات که بر حرمت ایشان حکم سبحانی منصوص است،

پس معلوم شد که سبب تشبیه مذکور، یعنی باین کلمه که بگوید: «أنت عليّ كظهر أُمِّي» زوجه حقیقه مادر نمیشود.

وظاهر تعلیل یعنی قول خدا یتعالی «إِنَّ أُمَّهَاتَهُمْ» تا بآخر مشعر است بر عدم وقوع ظهار اگر تشبیه زوجه بام رضاعی باشد، بعلت عدم تولید واصبح اقوال وقوع آنست، بواسطه آنکه رسول خدای صلی الله علیه وآله میفرماید «يَحْرَمُ مِنَ الرَّضَاعِ مَا يَحْرَمُ مِنَ النَّسَبِ».

و اما اگر تشبیه بغیر ام باشد از محرمات نسبیّه چون اخت و عمّه و جز آن بمذهب ابي حنیفه ظهار واقع میشود، و بعضی دیگر، لکن علمای امامیه گویند اگر بصیغه ظهر باشد واقع میشود، وگرنه نمیشود، بر خلاف شافعی که او برام بتنهائی اقتصار مینماید، وقتاده و شعبی نیز باین عقیدت باشند.

و اگر تشبیه زوجه بمحرمات مصاهرت باشد، خواه مؤبّد خواه غیر مؤبّد، بعقیدت علمای امامیه ظهار وقوع نمیجوید، و بعقیدت حنفی واقع میشود.

پس یزدان تعالی اظهار میکند و میفرماید مردان مظاهر سخنی منکر و ناشناخته و نادانسته در شرع میگویند، چه احکام شرعیه منکر آنست، و دروغ بیرون از حق میگویند، زیرا که زوجه هیچوقت ما در نتواند بود، و خدای آنکسانرا که از اینقول بتوبت روند میآمرزد بایجاب کفاره.

و باید دانست که ظهار در عرف فقهای امامیه عبارت از تشبیه زوجه دائمه یا منقطعه است بنابر قول قوی ب مادر یا یکی از محرمات، خواه از جهت نسب یا رضاع، و صیغه آن اینست «أنت علیّ کظهر امّی، یا هذّه علیّ یا زوجتی علیّ یا منّی یا عندی یا معی کظهر امّی یا مثل ظهر امّی.»

و همچنین جایز است که ترك صله کرده گویند «أنت کظهر امّی» و اگر تشبیه بغیر از ظهر نمایند ظهار واقع نمیشود، مثل اینکه بگویند «أنت علیّ کید امّی یا کشر امّی یا بطن امّی» یا امثال آن جهت اقتصار بر منطوق نص، زیرا که دیدار اینگونه اعضای مادر بر پسر حرام نیست و اگر گوید «کامّی یا زوج امّی» و قصدش «أنت کظهر امّی» باشد باجماع واقع نمیشود، و بدون قصد نیز بر مذهب اصبح واقع نمیشود، و اگر بازوجه گوید «یدک یا رجلک یا تلک یا نصفک علیّ کظهر امّی، واقع نخواهد شد.

و اگر تشبیه کند زوجه را «بظهر رحمی» خواه نسبی و خواه رضاعی بقول مشهور ظهار واقع نمیشود، اما بمذهب مخالفین واقع میشود به تشبیه زوجه بجزء مشاع ظهار یا عضوی از اعضاء میدارم که نظر کردن مردمان آن حرام باشد، خواه نسبی خواه رضاعی.

و در وقوع ظهار سماع دوشاهد عادل شرط است، و در مظاهر بلوغ و کمال عقل و اختیار و قصد نمودن، و در مظاهر عنها طهری که مجامعت در آن واقع نشده باشد هر گاه بنّ من تحیض باشد و زوج حاضر یا در حکم حاضر

باشد، و در اشتراط دخول تردد است، و مردمی اشتراط است، و در وقوع آن بمستمتع بها دوقول است، و اشهر قولین وقوع است، چنانکه معلوم گردید و همچنین موطونه بملك و در روایت وارد شده است که مملو که مثل جزء است.

و مخفی نیست که ظهار بواسطه وصف آن بمنکر حرام است در شرع، لکن در دنباله آن رحمت و مغفرت مذکور شده است، لاجرم ملحق بصغایر است که عفو میشود.

و خدایتعالی بعد از انکار ظهار در تبیین حکم آن میفرماید: و آنانکه در زمان جاهلیت عادت ایشان بر مظاهره بوده است از زنان خود پس بیاست بر حسب اسلام قطع آنرا بنمایند، بعد از آن باز گردد بآنچه گفته اند، یعنی بار دیگر آنرا اعادت کنند در زمان اسلام، یعنی بعد از اینکه اسلام آوردند همچنان بآن کردار جاهلیت اعادت نمایند، بر ایشانست که يك بنده آزاد کنند، و بدستیاری این کفار میتوانند دیگر باره بزنی خود رجوع نمایند تا آنزوجه بروی حلال گردد، و او بواسطه ظهار بر خود حرام نموده بود.

شون آن انسان آذات من المعلوم باد که جماعت فقها و علما را در تفسیر عود اختلاف است: از قتاده مرویست که مقصود عزیمت بروطی است، و این موافق مذهب مالك است، و ابو حنیفه گوید: مراد استمتاعست اگرچه بنظر شهوت باشد.

و در مذهب امامیه عود عبارت از آنست که شوهر زوجه خود را بعقد باز یابد، و ظهار را بطلاق تابع نسازد، زیرا که بسبب ظهار آهنگ تحریم کرده است پس در این هنگام اگر طلاق را هم بآن متصل گردانند علاقه زوجیت مرتفع شود و کفار لازم نیاید، و اگر بعد از ظهار خاموش شود در آنمقدار زمان که ممکن باشد که در آنمدت طلاق واقع شود، پس این حال سکوت در این مدت دلالت بر ندامت کند و موجب کفار گردد.

و استدلال او بر این روایت باشد که از ابن عباس مأثور است که عود بمعنی ندم است، یعنی پشیمان شدن آنمرد از اینقول و میل رجوع بالفت.

و از ابو عالیہ منقولست که عود تکرار لفظ ظهار است، و این مذهب اهل ظهار است و احتجاج ایشان بآن میباشد که ظاهر لفظ عود بر تکریر قول دلالت میکند.

و ابوعلی فارسی گوید که ادعای ظهور در این مقام غیر ظاهر است، زیرا که تواند بود که گاهی عود بدون قبلت وجود آنچه می باشد، و از آنجاست که آخرت را معاد گویند، با اینکه هیچکس در دیگر سرای رنگ زوال و بوی فنا نیابد تا بحال نخست که زندگی است بازگردیدن گیرد.

اما مذهب ائمه هدی صلوة الله علیهم در معنی این عود که در ظهار واقع میشود اراده و طی یا نقض قول ظهار است، چه وطی و ابطال قول ظهار هیچیک روانیست مگر بعد از کفاره

و مراد برقبه مملوک است و در اشتراط ایمان در آن خلاف است، حنفی شرط نمیکند و تجویز رقبه ذمیّه مینماید، و تمامت علماء بشرطیت ایمان یا آنکه در حکم ایمان باشد از اطفال مؤمنین قائل هستند.

و ادخال فاء سببیه در کلمه تحریر برای تکرار و جوب تحریر بتکرار ظهار است، و این تحریر واجب است از آن پیش که مظاهر و مظاهر عنها مس یکدیگر نمایند و از همدیگر کامیاب شوند، یعنی مجامعت کنند پس جماع مظاهر عنها قبل از کفاره حرام است، و اگر بدون ادای کفاره وطی نماید دو کفاره لازم شود، و اگر مکرر وطی نماید در هر وطی کفاره واجب است.

و اگر ظهار را بشرطی معلوم نکرده باشد بروی حرام است تا گاهی که موافقه بدون کفاره کرده باشد، و اگر معلق بدون شرطی کرده باشد حرام نیست تا گاهی که شرط حاصل شود. و بر عقیدت بعضی تا زمانیکه موافقه کند، و اگر مظاهره را بصیغه طلاق بگوید و در عده رجوع کند جز بکفاره حلال نمیشود، و اگر از عده بیرون رفته باشد و در مقام استیناف نکاح برآید در آن دو روایت وارد است اشهر عدم کفاره است.

خدای میفرماید این حکم دادن کفاره که بآن مأمور شدید پند داده میشوید بآن تا باین سبب از تلفظ باین لفظ منکر باز ایستادن بگیرید ، و خدای بآنچه میکنید دانا است.

و وجوب آزاد کردن بنده منوط باستطاعت و اقتدار مظاهر است بر آن، تا اینکه بتواند بخر دو آزاد نماید، و هر کس دارای قدرت و استطاعت نباشد ، بیاست دو ماه پیاپی روزه بدارد.

امامیه گویند اگر مظاهر یکماه و یک روز بروزه باشد ، و از آن پس بدون عذر افطار کند میتواند بنا را بر همان بگذارد و استیناف لازم نیست ، لکن کناه کرده ، و وطی بروی حرام است تاگاهی که دو ماه روزه را بپایان رساند ، و اگر قبل از یک ماه و یکروز افطار نماید استیناف بروی واجب شود ، یعنی باید آنروزه را که گرفته محسوب ندارد، و دو ماه را از سر بگیرد و روزه بدارد، و اگر پاره از آندو ماه را روزه بدارد آنگاه بنده برای آزاد کردن بیابد ، رجوع بآن لازم نیست ، اما اگر رجوع نماید افضل است و بعضی بر آن رفته اند که رجوع بعق لازم است.

و این روزه داشتن میباید پیش از آن باشد که مجامعت نمایند ، و آنکس که بعلتی نتواند این روزه را بدارد بیاست شصت تن درویش را اطعام نماید ، و هر یکیرا نصف صاع از غالب قوت شهر از گندم و آردونان بدهد و اگر قادر بر آن نباشد مدی از آن بدهد ، و بعضی گویند با وجود قدرت نیز یک مد کافیهست ، و اینقول علمای امامیه رضوان الله علیهم است.

و پوشیده نیست که این آیه شریفه در وجوب ترتیب کفاره تصریح دارد ، و کفاره مرتبه عبارت از آن کفاره ایست که منتقل بثنایه نشاید بشود مگر بعد از عجز از اولی ، و اینکه در اطعام شصت تن مقید بقبل از مسیس نیست، با اینکه قبل مسیس مقصود و حتم است، برای آنستکه اطعام بدل عنق و صیامی است که مقید بمسیس است .

معلوم بادچون مظاهر آزادای کفاره مذکوره بیچاره بماند، عقیدت بعضی بر آنست که وطی مظاهر عنها حرام است تا گاهی که بر کفاره قدرت یابد، و بعضی دیگر استغفار را جایز دانند، یعنی اگر از اداء کفاره عاجز بماند باستغفار پردازد و همان استغفار را کفاره شمارد و منتظر وقت ظهور استطاعت و قدرت یکی از آن کفارات ثلاثه نشود، و اینقول در خدمت علمای امامیه اقوی است.

و هر وقت شرایط اظهار حاصل شود یعنی آنچه در ترتیب این امر وارد است، اگر زن در این امر یعنی قبول وطی و زناشویی درنگ جوید بحثی در این کار نیست.

و اگر امر خود را بحاکم عرضه دارد حاکم مخیر گرداند مظاهر را در طلاق یا امساک زوجه، اگر اختیار طلاق نماید آنطلاق رجعی است، و اگر اختیار امساک را نماید باید امر کند او را باینکه قبل از عود کفاره بدهد، اگر کفاره داد زوجه بروی حلال میگردد، و اگر از آن امتناع ورزد تا سه ماه او را مهلت دهد، و بعد از انقضای اینمدت یکبار دیگر او را بدادن کفاره امر نماید، اگر در امتناع اصرار کند خوردن و آشامیدن بروی تنگ سازد، و او را بزندان بدارد تا یکی از ایندورا اختیار کند، و سایر مسائل ظهار و فروع و ادله هر یک از فقهای عظام در کتب فقهیه و اصولیه مذکور است.

میفرماید: و اینکه فرض کرده است خدای بر شما برای اینست که تصدیق کنید و بخدای و رسولخدای تصدیق نمائید، و این احکام حدود خداوند است که از آن نشاید در گذشت، و هر کس از حدود الهی بیرون شود بعدابی درد ناک دچار گردد.

در خبر است که بعد از نزول این آیات مبارکات رسولخدای صلی الله علیه و آله اوس را مخیر ساخت که اگر خواهد زن خود را طلاق گوید، وگرنه بزنی خود بدارد، اوس شق ثانی را اختیار نمود، رسولخدای صلی الله علیه و آله فرمود که در کفاره اینکار يك تن بنده آزاد کن، عرض کرد غیر از این رقبه \_ و اشاره بخود نمود \_ رقبه دیگر ندارم، فرمود

رقبه بخر، عرض کرد: یا رسول الله مال من اندک و بنده گرانهاست، فرمود: توانی دو ماه پیوسته روزه بداری، عرض کرد: نیرومند نیستم چه اگر بهر روزی دوبار روزی نخورم و نجور کردم و چشمم تاریک شود، فرمود توانی شصت درویش را خوردنی دهی، گفت: سوگند با خدای در این خاندانها هیچکس را درویش تر از خود نمی بینم پیغمبر از مال زکاه پانزده صاع بدو بداد و او را فرمود بآنکسان که در خور باشند باز ده.

و در داستانی دیگر آنست که چون پیغمبر بدو فرمود شصت درویش را خوردنی بده، عرض کرد من این توانائی ندارم مگر گاهی که فرستاده خدا با من همراهی فرماید، فرمود پانزده صاع بتو میدهم و خدایرا بخوانم تا بآن فزونی دهد، چون پانزده پیمانہ اش بداد اوس گفت: ایفرستاده یزدان پاک، نیازمندی و پریشانی روزگار من از این مردم افزونست که بآنها بخوادم رسانید، پیغمبر نیم خندی بر آورد و او را بفرمود تا در پیشگاه دادر خواستار آمرزش گردد، و پس از استغفار آزن و شویرا بهم پیوستگی داد.

و اینسخن بر آن نمایندگی دهد که در هنگام بیچارگی از پرداختن کفاره باستغفار نیز بس باشد تا بزنی خود بازگردیدن گیرد چنانکه از پیشوایان دین که بر ایشان درود باد بر اینمعنی وارد است.

و برخی از دانشمندان امامیه گویند: اگر از اطعام شصت تن مسکین عاجز شود هیچده روز روزه بدارد، و پاره دیگر از این علماء هیچده روز روزه را بر اطعام مقدم میدارند، و بهمان مقدار روزه از اطعام اکتفا مینمایند، و اولی آنست که در صورت عجز از خصال و تکالیف منصوصه مذکوره باستغفار انتقال نماید.

معلوم باد در اینحکایت از حضرت ابی جعفر از جناب امیر المؤمنین صلوات الله علیهما روایتی وارد که میفرماید: زنی از مسلمانان حضرت رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم بیامد و عرض کرد یا رسول الله فلا نشخص که شوهر من است از من فرزندان بیاورده،

و من او را در کار دنیا و آخرتش اعانت کرده ام ، و هرگز مکروهی از من ندیده ، و اینک شکایت او را بحضرت خدای و پیشگاه تو آورده ام ، فرمود چیست شکایت تو از وی؟

عرض کرد امروز با من گفت : «أنت علیّ حرام کظهر امّی» و مرا از منزلم بیرون کرده است ، و اینحکایت تقریباً بطوریکه مسطور شد در اینخبر نیز مذکور است، تا بدانجا که آیات شریفه بر پیغمبر فرود شد، و پیغمبر آنزن را احضار کرده فرمود شوهرت را نزد من بیاور.

چون بیاورد پیغمبر فرمود آیا بازوجه خود گفتمی «أنت علیّ حرام کظهر امّی» عرض کرد همین گونه گفتم، فرمود : خداوند در کار تو قرآنی فرود کرده است ، و از وقد سمع الله \_ تا \_ إِنَّ الله لعفو غفور» بروی قراءت کرد، و فرمود زن خود را با خود بدار ، همانا قولی منکر و زور گفته بودی ، و خدای از تو درگذشت ، و ترا بیامرزید ، پس دیگر عود مکن .

آنمرد باز شد و از آنچه بازن خویش گفته بود پشیمانی داشت ، و خدای از آن پس این کردار و گفتار را برای مؤمنان مکروه شمرد، و آیه شریفه «الذین یظاهرون من نسائهم» الی آخرها را نازل ساخت .

یعنی آنانکه بگویند آنچه را که این مرد اول بازن خود گفته بود و خدای در حق او گذشت نمود و او را بیامرزید، باید بأداء یکی از کفارات ثلاثه مذکوره وطی او را اگر در اندیشه طلاق بر نیاید بر خود حلال نماید.

و اینخبر با خبر اول منافات دارد چه در خبر اول چنانکه مذکور شد تقریر کفاره در حق اوس است که این آیات مبارکه درباره او نازل شد ، مگر آنکه گوئیم شخص اول که دارای اینداستان ظاهر بود و این آیات شریفه در حق او فرود گشت دیگرست، و از آن پس اوس بانکار اقدام کرد.

و بالص خبر باین تأویل رفتن بیرون از بعد و اشکال نیست ، چنانکه علی ابن حسین مرتضی در رساله محکم و متشابه خود از کتاب تفسیر نعمانی از حضرت



امیر المؤمنین علی علیه السلام نقل میفرماید که فرمود «و اما المظاهرة في كتاب الله» یعنی معنی مظاهره که در کتاب خدای رسیده است اینست که :

مردم عرب چون مردی از ایشان از زن خود مظاهره میجست آنزن بروی حرام ابدی میگشت ، و چون رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه طیبه هجرت فرمود .

مردی از جماعت انصار در مدینه بود که او را اوس بن الصامت مینامیدند ، و این اول کسی است که در زمان اسلام کار بظهار افکند ، و در میان او و زوجه اش کلامی جاری شد پس بازن خود گفت «انت علی کظهر امی» و از آن پس بر آنچه از وی روی نمود پشیمان شد ، و بازوجه خود گفت و یحك قانون ما در زمان جاهلیت قبل از اسلام چنین بود که اگر چنین کلمه بازن خود میگفتم بر ما حرام میشد، چه باشد بحضرت رسول الله شوی و پرسی .

آنزن بانحضرت شد و بعرض رسانید، فرمود : کمان چنان میرود که بروی الی آخر الأبد حرام باشی، آنزن ناله بر آورد و بگریست و عرض کرداز مفارقت شوهرم بخداوند شکایت کنم. و خدای آیه شریفه مسطوره «قد سمع الله قول التی» را بفرستاد .

پس رسولخدای بانزن فرمود با اوس شوهر خود بگویی بنده آزاد کند ، عرض کرد او را بنده در کجا باشد ، سوگند باخدای جز من خدمتگذاری ندارد فرمود پس دوماه پی در پی روزه بدارد.

عرض کرد: وی پیری سالخورده است نیروی روزه ندارد، فرمود: پس بدو امرکن شصت درویش را خورد خوراند .

عرض کرد صدقه از کجا دارد سوگند با خدای در میان اینشهر نیازمندتر از ما کسی نیست، فرمود پس اوس را بکوی تا نزد ام المنذر شود و يك نصف وسق خرما از او بگیرد و بصدقه سپارد شصت مسکین را «وسق» بمعنی بار شتر و شصت صاع است.

معلوم باد چون بر اینگونه اخبار بگذرند، و اخلاق و آداب رسولخدای را

بنگرند، شرافت دین اسلام و قانون این کیش بهی و آئین فرخی را باز دانند که :

پیغمبری با این عظمت و جلالت و سلطنت معنوی و صوریرا، آن رأفت و عنایت و خضوع است که هر مردی یازنی یا سیاه یا سفیدی یا قریب یا بعیدی در جزئیات مطالب بحضرت عرش آیتش در هر ساعتی از روز و شب بدون حاجب و مانعی تشریف جویند، و در کمال اطمینان و امیدواری بهرگونه عرض مبادرت نمایند و درد خویش را در حضور آن دانای کل و طیب تمام نفوس و حافظ جمله نام و ناموس و مربی کل اشیاء باز نمایند.

و وجود مبارك رحمة للعالمین با آنگونه رأفت و شفقت و اشتغال بتمام عوالم و معالم لاهوتیه و ملکوتیه و غیرهما، درد ایشانرا چاره کند، و مدتی از هزار پدر مهربانتر گوش بسپارد تا رفع هر گونه حادثه را بفرماید .

و اینجمله بتمامت برای تربیت و ترقی و تکمیل این نفوس عالیه و غیر عالیه و سماویه و ارضیه و فرشیه و لاهوتیه و ملکوتیه و جبروتیه و ناسوتیه است، با اینکه از عالم پاکست، و بیرون اندازه ادراک زمین و افلاک، و او را هیچ حاجتی بما سوی الله نیست، و ما سوی الله را تمام حاجات بدو و اهل بیت اوست صلی الله علیه و آله و سلم.

ایدریغا که اگر بیچاره در نزد یکی از ما بیچارگان ذلیل و فرو ماندگان کلیل و افتادگان، از حادثه بس بزرگ و فوری العلاج بخواهد عرضه دارد، چندان ستیز حاجب و در بان بیند که چون یخ بیفسرد، و چون برگ خزان یافته بیژمرد، و چندان وصولش طول یابد که از دل و جان ملول شود، و از قبول یا لا قبول مأیوس گردد.

و وقتی آنشخص را بنگرد که نوبت علاج بگذرد، و جز غمز و همزولمز و طمع و طلب بیرون از علت ننگرد فرضاً آنچه جناب آقاخواسته اند تقدیم نماید

مدنی حکمی و فرمانی نیابد، بعد از آنکه خطابی گرفت و بمخاطب رساند و بعضی تکلفات را نیز در آنجا متحمل شد، آنوقت آن حکمرا مجری ندارند (بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا).

خوشتر آن باشد که سر دلبران \*\*\* گفته آید در حدیث دیگران

دیگر در کتاب وسائل از عبدالله بن محمد مر ویست که بحضرت ابی الحسن علیه السلام نوشت: فدایت کردم بعضی از موالی تراگمان میرود که چون مردی بظهار سخن کند کفاره بروی واجب گردد خواه خلاف سوگند را نموده یا ننموده باشد.

و میگوید حنث و کلام او بواسطه ظهار است و اینکه این کفاره را بروی مقرر داشته اند، برای عقوبت آنکلام اوست و پاره دیگر را گمان چنانست که آنمرد را تا در آنچه بر آن سوگند یاد کرده است خلافی روی ندهد کفاره لازم نمیشود، اگر خلاف نمود کفاره بروی واجب است، وگرنه کفاره بروی نیست.

آنحضرت در جواب او بخط مبارکش رقم فرمود «لا تجب الکفارة حتی یجب الحنث» تا خلافی در سوگندش روی ندهد کفاره لازم نشود.

صاحب وسائل گوید: حنث در اینجا محمول بر اراده مخالفت ظهار و قصد وطی است، چنانکه از سؤال ظاهر میشود، و بعضی بر مجرد تعلیق بشرط حمل کرده اند، و نیز حمل آن بر تقیه جایز است.

و هم در آنکتاب مسطور است که از علی بن جعفر مرویست که از برادر گرامی گوهرش حضرت موسی بن جعفر علیه السلام پرسید که: مردی بازن خود بظهار پرداخت، و از آن پس بیکماه یا دوماه او را طلاق داد، و آنزن شوهری دیگر نمود، و از آن پس اینشوی نیز او را مطلقه ساخت و شوهر اول با او رجوع نمود، آیا بر اینمرد بواسطه آن ظهار نخست کفاره واجب است؟

فرمود: آری آزاد کردن بنده یا روزه یا صدقه.

صاحب وسائل گوید: این خبر را بر تقیه حمل کرده اند، زیرا که مذهب قومی از مخالفین است.

و هم در آنکتاب از اسحاق بن عمار مرویست که از حضرت ابی ابراهیم صلوات الله علیه سؤال نمود که مردی جاریه خود راظهار نماید فرمود آزاد و کنیز در این امر یکسان هستند.

و هم در آنکتاب ابی عبدالله یا ابا الحسن علیه السلام درباره مردیکه او را ده تن جاریه است و بیک کلام از جمله ایشان بظهار پردازد منقول است که فرمود: «علیه عشر کفارات» چنین مرد ده کفاره است، یعنی برای حلال شدن و طی با آنها.

و دیگر در آنکتاب مرویست که مردی بحضرت ابی الحسن علیه السلام عرض کرد من بازن خود گفتم اگر از در حجره بیرون شوی بر من چون پشت مادرم هستی، یعنی حرامی، و آنزن بیرون شد.

فرمود: چیزی بر تو نیست، عرض کردم: استطاعت کفاره دارم، فرمود: چیزی بر تو نیست، عرض کردم: آن نیرو دارم که یک بنده یا دو بنده بکفاره آزاد کنم، فرمود: چیزی بر تو نیست خواه نیروی آنرا داشته یا نداشته باشی.

صاحب وسائل میگوید: این امر بر قصد یمین و اینکه کفاره منقیه کفاره یمین است محمول است، و احتمال دارد که بر عدم لزوم کفاره قبل از اراده و طی حمل شود، زیرا که بمجرد حصول شرط واجب نمیگردد.

و دیگر در آنکتاب از قاسم بن محمد زیات مرویست که بحضرت ابی الحسن علیه السلام عرض کرد از زوجه خودظهار جستم. فرمود: چگونه گفته باشی؟ عرض کرد: گفتم تو بمن چو پشت مامی اگر کار چنان نموده باشی، فرمود که بر تو چیز و عودی است «لاشیء علیک ولا تعد» به چیزی بکفاره بده و نه اینچنین مکالمت اعادت جوی.

و دیگر در آنکتاب از سعید اعرج مرویست که حضرت موسی بن جعفر

صلوات الله علیهما در حق مردی از زوجه خود ظهار ورزید پس وفانمود فرمود چیزی بر وی نیست.

و خلاصه احکام ظهار اینست که :

چون مردی بازن خود گوید «انت علیّ کظهر امّی» و طی نمودن با آنزن با آن شرایط معینه بر اینمرد حرام میشود تا گاهی که کفاره بدهد ، و تلفظ بظهار نیز حرام است.

و ظهار واقع نمیشود مگر در ایام طهری که آنمرد با آنزن در آن اوقات مجامعت نورزیده باشد ، و گواهی دو شاهد عادل در کار باشد ، و این کردار در حال بلوغ و عقل و اختیار، روی نماید .

پس معنی ظهار اینست که مرد بازن خود در حالتیکه آنزن طاهر و یاک باشد و با اوجماع نکند بگوید «انت علیّ حرام مثل ظهر امّی» و آنمرد در تکلم باین کلام اراده ظهار را نموده باشد، نه اینکه چیزی بر زبان بگذراند و قصدی در آن نباشد چه بدون قصد و اراده ظهار واقع نمیشود.

و مظاهر اگر تشبیه نماید زوجه را بیکی از محرمات بقصد ظهار آنزن بروی حرام میشود تاگاهی که کفاره بدهد مثل اینکه بگوید «انت علیّ کظهر اختی یا بنتی یا خالتی یا عمتی» و یکی از زنانی که بروی حرام هستند نام برد ، و در اینسخن اراده نماید که آنزن را بر خود حرام گرداند که با او وطی نماید .

و ظهار قبل از تزویج واقع نمیشود ، و نیز ظهار بقصد خلف یا خوشنودی دیگر وقوع نمیگیرد، چنانکه در باب طلاق مذکور شد و نیز قبل از دخول ظهار واقع نمیشود ، و نیز ظهار در حال غضب و اضرار وقوع ندارد.

همچنین کفاره بر مظاهر واجب میشود بر مظاهر واجب میشود گاهی که اراده و طی نماید و آهنگ و طی کند ، و عدم استقرار آن ، و چون طلاق گوید کفاره ساقط میشود و از آن پس اگر رجوع نماید ادای کفاره واجب شود، و اگر آنزن از عده بیرون آید، و از آن پس آنمرد او را تزویج کند کفاره واجب نمیشود.

وظهار در حق حره و مملو که واقع میشود خواه از حیثیت تزویج باشد یا مملوک مظاهر باشد.

و ظهار درباره آزاد و بنده واقع میشود، جز اینکه اگر در حق عبد باشد باید نصف کفاره صوم را ادا کند که یکماه است، لکن آزاد کردن بنده یا اطعام شصت مسکین بروی نیست.

و هر کس با یکزن چند مره ظهار نماید در هر ظهاری يك کفاره برای طی بر آنمرد واجب است و هر کس زنهای متعدد را مظاهر شود اگر آنجمله را بیک کلمه ظهار نماید و از آن پس بخواهد با آنها و طی نماید برای هر يك از آنها کفاره بر آنمرد واجب میشود.

و اگر شخص مظاهر قبل از ادای کفاره عالماً جماع نماید کفاره دیگر نیز بروی واجب شود، و از آن پس تا کفاره ندهد و طی آنزن بروی حلال نباشد.

و جایز است که ظهار را تعلیق بر شرط نمایند و بودن شرط همان و طی باشد و قبل از حصول آن شرط ظهار واقع نخواهد شد، و چون آنزن کار خود را بحاکم کشاند و عرض حال بدورساند، بر حاکم واجب است که مظاهر را مجبور نماید بر کفاره ووطی اگر آنزن را طلاق نداده باشد، و قدرت ادای کفاره را داشته باشد، و عاجز نباشد.

و مظاهر تا سه ماه از زمان مرافعه و خصال کفاره و احکام آن نگذرد مجبور بر کفاره ووطی یا طلاق نمیشود

و اگر مردی زنیرا در يك کلمه در مقام ایلا وظهار در آورد، بروی يك کفاره واجب است.

و ظهار طلاق و طلاق بر ظهار واقع نمیشود، یعنی یکی از ایندو با اراده آندیگر واقع نتواند شد، و اگر زن از مرد ظهار جوید و گوید «زوجی علیّ کظهر امّی» کفاره بر ایشان نیست و از این پس نیز بعضی احکام ظهار اظهار میشود.

و دیگر در کتاب وسائل و تهذیب و بعضی کتب دیگر در باب ایلاء مسطور است در مجمع البحرین و کتب لغه نوشته اند «ألی الیامثل أتی اتیا» گاهی که سوگند یاد کند، و آنکس را که سوگند میخورد مولی گویند، و آلی بولی ایلاء گاهی که مطلقاً سوگند خورد، و در شرع انور عبارت اینست که بر ترك وطی و جماع زوجه دائمه مدخول بها ابدأ یا مطلقاً سوگند خورند .

و فرق میان ایلاء و یمین اینست که در ایلاء ناچار باید ضرری بر زوجه برسد و بدون اندراج ضرر انعقاد نمیگیرد اما در یمین این شرط نیست .

و ایلاء در هر موضعی که یمین منعقد گردد انعقاد جوید، و گفته میشود «ألی من نسائه» یعنی سوگند خورد بر زنان خود داخل نشود، و تعدیه بمن برای حمل بر معنی امتناع است .

در خبری که از حضرت صادق علیه السلام به ماثور است اینست که ایلاء اینست که مرد بازن خود گوید «و الله لا أجامعك كذا وكذا، والله لأغیظنك، ثم یغاضبها، قانه یتربص به أربعة أشهر» تا آخر خبر .

بالجمله عثمان بن عیسی از حضرت ابی الحسن علیه السلام حکایت کند که از آنحضرت سؤال کردند از مردیکه از زوجه خود در مقام ایلاء برآید، یعنی سوگند یاد نماید که با او مقاربت تجوید، و او را بخشم در آورد، و از آن پس او را بغضب در آورد چه در میان ایشان جدائی میافکند؟

فرمود «إذا مضت أربعة أشهر وقف» چون چهار ماه از مدت ایلاء بگذرد و آنمرد را باز دارند، عرض کردم کدامکس او را باز میدارد؟ فرمود: امام عرض کردم: پس اگر ده سال امام او را وقوف ندهد؟ فرمود: آنزن زن اوست .

و در خبر یکه از امام رضا علیه السلام وارد است فرمود: او را نزد سلطان میبرنده و سلطان او را چهار ماه باز میدارد، و از آن پس با او میگوید: یا اینزن را طلاق بده یا نگاه بدار.

حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود: ایلام عبارت از آنست که مرد بازنش سوگند

یاد میکند با او مجامعت نکند، اگر آنزن بر اینکار صبوری نماید شود او در آنست، و اگر این حکومت بخدمت امام برد، امام شوهر او را چهار ماه مهلت میدهد، و از آن پس با او میگوید: یا بمناکحت رجوع کن، یا طلاق بده، اگر آنمرد ایبا نماید امام او را حبس ابدی نماید. و خلاصه احکام ایلاء این است که:

ایلاء بدون سوگند واقع نمیشود، اگر چه یکسال یا بیشتر از زوجه هجرت نماید، لکن چون چهار ماه از زمان ایلاء بگذرد شوهرشرا بروطی یا طلاق مجبور میدارند، در صورتیکه آنزن صبوری نکند.

و مولی را یعنی آنمردیکه در مقام ایلاء برآید گناهی و حرجی در آن چهار ماه نیست، و همچنین بعد از چهار ماه اگر زوجه خاموش و خوشنود باشد و با شوهر در مقام ترفع در نیاید.

و ایلاء جز بلفظ الله و اسماء خاصه خداوند واقع نمیشود، یعنی سوگند باید باین اسامی خورد، و همچنین ایلاء بقصد اصلاح واقع نمیشود بلکه بقصد اضرار واقع میشود، و هم ایلاء جز بعد از دخول وقوع نمیگیرد، و درباره کنیز نیز ایلاء واقع نمیشود، زیرا که کنیز را طلاق نمیباشد.

و آنمرد که از زن خود ایلاء نموده چون چهار ماه از زمان ایلاء بگذرد نه قبل از آن در صورتیکه زوجه اش در مقام مرافعه برآید باز داشته میشود و اگر از چهار ماه واپس افتد، هر چند مدتی دراز باشد برای آنزن مرافعه جایز است، و توقیف آنمرد واجب است.

و بعد از آن مدت چهار ماه و ترفع زوجه باید آنمرد را مجبور نمود که یا وفا نماید و بمناکحت پردازد، یا طلاق گوید، و طلاق گفتن آنمرد نباید از روی کراهت باشد مگر بعد از مرافعه.

و برای آنمردیکه ایلاء نموده که طلاق رجعی یا باین دهد، از اجتماع شرایط طلاق ناچار است.



و اگر مولی ابا نماید که بعد از انقضای مدت چهار ماه طلاق گوید ، و نیز بنکاح اقدام نکند ، اما او را باید محبوس دارد، و در مطعم و مشرب بروی تنگ بگیرد تا به تنگ آید و یکی از آند و کار را بجای گذارد .

و اگر ابا نماید امام راست که او را بقتل رساند چنانکه از حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت شده است که اگر بعد از آن امور ابا کند گردش زده میشود.

صاحب وسائل میگوید: این خبر را حمل بر آن کرده اند که از قبول حکم امام امتناع نماید ، یعنی حکم قتل برای پاس عظمت و اطاعت فرمان امام است، چنانکه در روایت رسیده است که هر وقت پیشوای مسلمانان بآنمرد فرمان طلاق داد و او امتناع نمود، گردش زده میشود تا چرا نسبت بامام مسلمانان در مقام امتناع برآمد.

چنانکه از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه نیز مرویست که خطیره ازنی برآورد، و مردی را که از زوجهاش ایلاء جسته بود بعد از آنکه مدت چهار ماه از زمان ایلاء برگذشت ، و آنمرد نه بنکاح و نه بطلاق اقدام میکرد ، و آنزن در مقام مرافعه برآمد ، در آن خطیره در انداخت، و فرمود یا بمناکحت مراجعت جوی ، یا طلاق بگویی ، یا این خطیره را بر تو میسوزانم .

و نیز از آنحضرت مرویست که چنین مردی را در خطیره ازلی محبوس، و او را از خوردن و آشامیدن ممنوع میداشت ، تا آنزن را طلاق میداد.

و چون مولی زوجه اش را طلاق گوید بر آنزن واجب است که عده بدارد، و اگر آنمرد دیگر باره بنکاح اقدام کند بروی واجب است که کفاره سوگنددرا که در حال ایلاء خورده است بدهد، و مدت این عده نیز چون عده مطلقه است ، و جز بعد از مدت چهار ماه موقعه نشاید یعنی تا چهار ماه نگذرد حق تجدید نکاح ندارد و در بین اینمدت نمیتواند بموقعه اقدام کند.

و دیگر در وسائل و کتب مذکوره در باب کفاره از کردویه همدانی از حضرت ابی الحسن علیه السلام در معنی قول خدایتعالی «فتحیر رقبه مؤمنه» یعنی در این کفاره باید بنده مؤمن را آزاد نماید، پرسیدند از کجا مؤمنه شناخته آید؟ فرمود «علی الفطرة» یعنی بر فطرت اسلام متولد شده باشد، و در بعضی اخبار وارد است که اقرار بامامت نماید.

و هم در آنکتاب از علی بن جعفر مرویست که از برادرش حضرت موسی ابن جعفر علیهما السلام پرسید آیا در ظهار و کفار آن آزاد نمودن کودک جایز است؟ فرمود: «إذا كان مولوداً ولد في الاسلام أجزأه» اگر تولدش در اسلام شده باشد و بمسلمانی متولد گردیده است میتوان او را در کفاره ظهار آزاد نمود.

و دیگر در آنکتاب از اسحاق بن عمار مرویست که از حضرت ابی ابراهیم علیه السلام پرسیدم که کفاره یمین در قول خدای تعالی «فمن لم یجد فصیام ثلثة ایام» برای هر کس موجود و ممکن نشود که ادای آن کفاره یمین را بنماید، بیایست سه روز روزه بدارد، حد و اندازه کسی که دارائی ندارد چیست؟ چه بسیار میشود که مردی سائل بکف میباید و چیزی در دست دارد.

فرمود: «إذالم یکن عنده فضل عن قوت عیاله فهو ممّن لا یجد» چون از قوت عیالش بر افزون نداشته باشد چنین کس از جمله کسانیست که دار او متمکن بر کفاره سوگند خود نیست، و بیایست برای اداء کفاره یمین سه روز روزه بدارد.

و هم در آنکتاب از اسحاق بن عمار مسطور که از حضرت ابی ابراهیم علیه السلام از اطعام ده تن مسکین یا شصت تن مسکین که در قرآن برای کفاره وارد است پرسیدم آیا قسمت ده تن یا شصت تن را میتوان بیک تن عطا نمود؟ «قال: لا ولكن یعطی إنساناً إنساناً كما قال الله تعالی» فرمود: نمیتوان بیک نفر داد بلکه باید تن بتن را ادا نمود چنانکه خدای تعالی بفرموده است.

عرض کردم: مرد بخویشاوندان خود عطا بکند، یعنی این کفاره را میتوان بأقارب خود بداد اگر نیازمند باشد؟ فرمود: آری \_ الحدیث .

صاحب وسائل گوید: این خبر حمل میشود بر وجود جماعت، یعنی اینکه میفرماید باید تن بتن دادگاهی میباشد که جمعی مسکین موجود باشند، وگر نه بیک نفر نیز میتوان عطا نمود.

چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام اگر برای دادن کفاره بیرون از يك مرد یا دو مرد درویش بدست نیاوردی، در حق آن يك یا دو تن تکرار صدقه فرمودی تا تکمیل عشره شدی، مثلاً امروز عطا فرمودی، فردا نیز بدادی تا مقدار ده تن پایان رسیدی.

و نیز در آن کتاب از یونس بن عبد الرحمن مرویست که از حضرت ابی الحسن علیه السلام پرسیدم مردی را که باید ده تن مسکین را در کفاره اطعام کند کوچک و بزرگ را یکسان وزن و مرد را بیک میزان عطا کند؟ یا کبار را بر صغار و رجال را بر نساء فزونی دهد؟

فرمود: «کلّهم سواء» هیچ فرقی در میان ایشان نیست در حق ایشان باید مساوات نماید و همه را بیک اندازه بخشد\_الحديث.

صاحب وسائل گوید: این خبر محمول بر آنستکه صغار با کبار پیکجای جمع شوند وگرنه حکمی دیگر دارد، چنانکه در اخبار دیگر وارد است که دو صغیر را بجای يك کبیر محسوب میدارند.

و شاید یکی از جهاتش این باشد که اگر جز این باشد آنکس که مثلاً بده تن یا شصت تن باید در کفاره اطعام کند، برای صرفه حال خود بده تن یا شصت تن صغیر میپردازد که مقدار خوراک ایشان کمتر از کبیر است.

و دیگر در آن کتاب از یونس بن عبد الرحمن در ضمن حدیث کفاره از حضرت ابی الحسن علیه السلام مرویست که فرمود: «و یتّم إذا لم یقدر علی المسلمین و عیالاتهم تمام العدّ التي تلزمه أهل الضّعف ممن لا ینصب».

چون شخصی که باید کناره بدهد بآن شمار در میان مسلمانان و عیالات ایشان نیابد، میبایست اتمام کفاره را بنماید، و با عدم وجود مؤمن یکسانی دیگر

از غیر مؤمن که مستضعف باشند برسانند، لکن باید آن کس ناصبی نباشد.

و دیگر از اسحاق بن عمار مرویست که گفت: از حضرت ابی ابراهیم علیه السلام از اطعام ده تن یا اطعام شصت تن مسکین سؤال مینمودم تا بدانجا که عرض کردم بضعفای غیر از اهل ولایت هستند میدهد؟

فرمود: «وأهل الولاية أحبّ إليّ» آری میتواند کفاره بکسانیکه دارای ولایت نیستند بدهد اما آنان که بولایت اهل بیت برخوردار باشد بحضرت من محبوبترند.

و دیگر در آن کتاب وسائل از جمیل بن صالح مرویست که حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام فرمود: «كل من عجز عن نذر نذره فكفّارة كفّارة يمّين» هر کس از ادای نذری که آنرا نذر کرده بود عاجز بماند، کفاره او موافق کفاره یمین است.

و دیگر در آن کتاب از ابراهیم بن محمد مرویست که بحضرت فقیه علیه السلام نوشتم ای مولای من نذر کرده ام که هر وقت نماز شب از من فوت شود بامداد همانشب روزه بدارم و این کار از من فوت شد اکنون چه باید ساخت آیا مخرجی برای این امر هست؟ و برای صوم هر روزی که ترک شده است چه مقدار کفاره باید داد؟ اگر اراده این کار و کفاره را بنمایید؟

در جواب مرقوم فرمود: «يفرق عن كلّ يوم بمدّ من طعام كفّارة» در عوض هر روزی که روزه اش ترك شده يك مدّ طعام بکفاره بدهد.

صاحب وسائل میگوید: جماعتی از اصحاب در میان این خبر و سایر اخبار در صوم وارد است و جمع کرده باینکه اگر منذور صوم باشد در حنث و خلاف آن کفاره شهر رمضان وارد و واجب است، و الا کفاره را بیاید داد. و این نیکو است، و آنچه بمادون این متضمن صدقه باشد محمول بر عجز در افزون از اینمقدار است «أو علی الاستحباب مع العجز عن الوفاء بالتّذر».

و دیگر در آنکتاب از علی بن جعفر مرویست که از برادرش حضرت امام موسی علیه السلام سؤال نمود از مردی که با خدای در چیزی که بیرون از معصیت خدای

باشد عهدی بست، اگر بعهدهش وفا نکند براوچه وارد است؟

فرمود: «يعتق رقبة، أو يتصدق بصدقة أو يصوم شهرين متتابعين» بنده را آزاد کند، یا بصدقه تصدق دهد، یا دو ماه پیاپی روزه بدارد.

و هم در آنکتاب بهمین روایت مرویست که علی بن جعفر از آنحضرت پرسید از مردی که آزاد نمودن بنده بروی واجب است. اما او را مجوز و محسوب است که غلامی یا بنده اعرج یا اشل را آزاد نماید؟

فرمود: «إن كان ممن يباع أجزاء عنه إلا أن يكون وقت علي نفسه شيئاً فعلياً ما وقت» اگر این بنده قابل فروش باشد برای او کافیست، مگر اینکه آنشخص نذری مشخص و مخصوص و معین کرده باشد، اینوقت بروی لازم است که آنچه را موقت و معلوم نموده است بجای آورد.

و دیگر در آنکتاب مسطور است که علی بن جعفر از برادرش حضرت موسی ابن جعفر سؤال کرد از مردیکه مملوکی را بکشد بروی چیست؟ فرمود «يعتق رقبة، و يصوم شهرين متتابعين و يطعم ستين مسكيناً» يك بنده آزاد کند، و دو ماه پی در پی روزه بدارد، و شصت تن درویش را اطعام نماید، معلوم باد این در حالیکه که عمداً مملوکی را بکشد.

و خلاصه احکام کفاره اینست که :

کفاره درظهار آزاد کردن بنده است، و اگر از اینکار عاجز باشد باید دو ماه پیاپی روزه بدارد، و اگر از این امر نیز عاجز بماند باید شصت تن را اطعام نماید خواه اینظهار در حق حر و آزاد باشد یا کنیز.

دیگر اینکه «من تطوع بكفارة الظهار، وكفارة شهر رمضان عمن وجبت عليه أجرته، ويجوز أن يطعمه إياها هو وعياله مع الاستحقاق».

دیگر اینستکه «يجزى تتابع شهر و يوم و تفريق الباقي، ولا يجزى أقل من ذلك، و أنه لا يجوز صوم الكفارة في السفر ولا في المرض».

دیگر اینکه هر کس را روزه دو ماه پیاپی واجب شود شروع آن در ماه

شعبان نمیشاید مگر اینکه قبل از ماه شعبان روزه دارد اگر چند یکرروز باشد.

دیگر آنکه هر کس شروع در روزه نمود پس از آن بر آزادی بنده توانائی گرفت، اتمام روزه برای او مجوز و محسوب است، و اختیار عتق برای او مستحب است، و کفاره ظهار بر عبد یکماه است .

دیگر اینکه هر کس بر اداء کفاره باقسام مذکوره عاجز بماند استغفار برای او کافیهست ، و در ظهار و کفاره او همین حکم است، چنانکه در باب ظهار مذکور شد .

دیگر آنکه آزاد کردن طفل اگر در اسلام و مسلمانی متولد شده باشد ، جایز است، و همچنین در کفاره یمین ، لکن در کفاره قتل کافی و جایز نیست ، و رقبه مؤمنه که در تحریر و آزادی آن مذکور است آنکس باشد که مقر بامامت باشد.

دیگر اینکه هر کس از اداء کفاره ظهار عاجز ماند روزه داشتن هیچده روز برای او کافیهست.

دیگر آنکه هر کس بنده خود را مدبّره سازد و از آن پس بمیرد و بالعتاق در آید کافی کفاره او لیست ، یعنی آزاد کردن بنده را که آقایش قرار داده بود که بعد از مردنش آزاد باشد ، آزادی او در ازای آن عتقی که بروی واجب است کافی نیست، بلکه بیاید بنده دیگر را آزاد نماید .

دیگر آنکه کفاره مرتبه در قتل خطا واجب است، خواه دیه مقتول را از وی گرفته باشند، یا بدو بخشیده باشند، خواه آن مقتول بنده باشد ، یا آزاد.

دیگر اینکه اگر زنی بیاشامد تا سقط نماید کفاره بروی واجب است.

دیگر اینکه کفاره مرتبه در مخالفت یمین اطعام ده تن مسکین یا کسوه ایشان یا آزاد کردن بنده واجب است ، و برای هر کس ممکن و موجود نشود بیاید سه روز روزه پیاپی بدارد، و اگر از این امر نیز عاجز باشد استغفار نماید .

دیگر اینکه حد عجز از آزاد کردن یا اطعام و کسوه در کفاره این است

که آنشخص را بیشتر از قوت عیالش ممکن نشود.

دیگر اینکه در کار اطعام کافی است که برای هر مسکینی يك مدّ بدهند و مستحب است که دو مدّ بدهند، و خورش بر آن منضم گردانند، و فرود ترین خورش نمك است و ارفع آن لحم است.

دیگر اینکه کسوه در کفاره برای هر مسکینی يك جامه است، و مستحب در جامه است.

دیگر اینکه هر کس مساکینی را که باید اطعام کند یا بپوشاند کمتر از ده تن یا شصت تن بیابد، باید بر خود آنها تکرار طعام نماید تا مقدار کفاره خود را بپردازد، لکن هر کس بآنچه منظور اوست ادراك عدد کند جایز نیست که بتکرار بپردازد.

دیگر اینکه اطعام صغار در کفاره فرد بفرد جایز و کافی نیست، بلکه باید دو صغیر را بجای يك کبیر اطعام کند. و صغیر و کبیر و مرد وزن در اطعام کفاره یکسان هستند.

دیگر اینکه عطا کردن مستضعف را از کفاره با عدم وجود مؤمن جایز است لکن اعطای ناصبی روانیست.

دیگر اینکه کفاره یمین جز بعد از حنث و خلاف یمین واجب نمیشود دیگر اینکه اگر کسی ببراءت از خدای و رسول خدای سوگند خورد، و بر خلاف سوگند رود. باید ده تن مسکین را اطعام کند، و هر مسکینی رامدّی طعام دهد، و در حضرت خداوند عزوجل استغفار نماید.

دیگر اینکه در کفاره یمین طعام مساکین را بگوشت قربانی کافی نباید شمرد، چه آنگوشت قربانی پیشگاه یزدانیست.

دیگر اینکه اگر کسی بازنی در حال حیض و طی نماید (یا زنی را در زمان عده اش تزویج کند \_ ظ زاید) اگر این عمل در اول طمت اتفاق افتد باید یکدینار کفاره دهد، و اگر در وسط حیض باشد نصف دینار، و در آخر آن ربع دینار،

کفاره دارد .

دیگر کفاره خلف نذر است چنانکه بدان اشارت شد.

دیگر وجوب کفاره مخیره بخلف عهد است چنانکه مذکور شد .

دیگر هر کس را دو ماه پیایی روزه واجب شود و بعلت مرضی یا حیض افطار کند، ابطال تتابع نمیشود، یعنی بعد از رفع علت از همانجا که افطار کرده است تجدید ، و هر چه روزه بداشته است محسوب بدارد، و استیناف و از سر گرفتن لازم نیست .

دیگر اینکه در کفاره ظهار آزاد کردن امّ ولد کافیهست .

دیگر اینکه در کفاره جایز نیست کور وزمین گیر و مجذوم و ناقص \_ العقلا آزاد کند، لکن أشل وأعرج وأقطع وأعور را اگر آزاد کنند کافی و جایز است.

و دیگر اینکه واجب کفاره جمع در قتل مؤمن که عمدأ وعدوانأ باشد، یعنی اگر مؤمنی را عمدأ بقتل رساند، و اولیای مقتول از وی در گذرند ، باید دیه بدهد، و یک بنده را آزاد کند و دو ماه پیایی روزه بدارد، و شصت تن مسکین را اطعام کند تا بحضرت خدای عزوجل توبت و بازگشت کند.

دیگر اینکه هر کس مملوك خود یا مملوك دیگری را عمدأ بکشد همچنان کفارة الجمع بروی لازم شود یعنی بأقسام ثلاثه کفاره را ادا نماید و بعلاوه توبه هم بکند.

دیگر اینکه اگر کسی بنده مملوك خود را مضروب نماید اگر چند مستوجب آن هم باشد مستحب است که بکفاره آن عمل، او را آزاد نماید .

دیگر اینکه اگر کسی را پدر یا مادر یا برادر یا خویشاوندی جهان را بدرود کند کند و پیراهان در آن مصیبت چاك سازد چنانکه موسی بن عمران بمرگ برادرش هارون چاك زد ، باکی ندارد، اما پدر در مرگ پسر باید جامه خود را برتن چاك زند، و شوهر را در مصیبت زن نمیشاید، اما زن را در مصیبت



و اگر شوهری بر مرگ زنش یا پدری در مصیبت پسرش جامه چاک نماید کفاره آن همان کفاره است که در حنث یمین و خلاف سوگند وارد است، و این دو کس را نماز نشاید تا گاهی که کفاره دهند، یا از کردار خود بتوبت گرایند.

و چون زنی در مصیبتی چهره خود را خراشیده با موی خود را ببرد یا بر کند، در کفاره بریدن موی بیاید بنده آزاد کند، یا دو ماه پی در پی روزه بدارد یا شصت تن را اطعام نماید.

و در خراش روی اگر خون بیاید، و در کندن موی کفاره حنث یمین است اما در طپانچه بر روی زدن در مصائب سوای استغفار و توبه کفاره نباشد.

مملکت چنانکه حضرات زنهای فاطمیات در مصیبت حضرت امام حسین صلوات الله علیه کریانها چاک نمودند، ولطمها بر چهرها بزدند « وعلی مثله سلام الله علیه تلطم الخدود وتشقّ الجيوب »

دیگر اینکه کفاره غیبت راندن اینست که برای آنکس که او را غیبت کرده اند استغفار نمایند.

دیگر کفاره کسیکه در اعمال سلطان دخیل شود بر آوردن حوائج اخوان و برادر انست، چنانکه کفاره افطار در شهر رمضان نیز همین است.

دیگر اینکه هر کس بخندد کفاره اش اینست که بگوید: « اللهم لا تمقتنی »

دیگر اینکه هر کسرا طیره افتد کفاره اش توکل بخداوند تعالی است .

دیگر کفاره کسیکه زنی را تزویج نماید و معلوم شود او را شوهری است، اگر در این امر به پیشوائی ترفع نجویند، اینست که مقدار پنج صاع آرد در صدقه بدهد، و در روایتی دیگر این صدقه را باید بعد از مفارقت از آن زن بدهد.

دیگر آنکه در کفاره مجالس وارد است که چون بخواهند از مجلس برخیزند گویند: « سبحان ربك رب العزة عما يصفون وسلام على المرسلين والحمد لله رب العالمين »

و بقیه کفارات و احکام آن در حجّ و صوم و ظهار و غیر از آن و نذر و عهود و ایمان و عتق و قصاص و غیر ذلک در کتب فقهیه مسطور است ، و بعضی در طی این کتاب سبقت نگارش گرفت، و برخی نیز انشاء الله تعالی در مقامات مناسبه مذکور میشود.

و دیگر در کتاب وسائل در باب لعان از علی بن جعفر مرویست که از برادرش حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما ستوال کرد که ملاعنه را ایستاده باید بجای آورد یا نشسته ؟

فرمود : « الملاعنة وما أشبهها من قیام» در کار ملاعنه با آنچه مانند آن است باید ایستاده بپای برد.

و در مجمع البحرین مسطور است ملاعنه بمعنی مباحله است که بمعنی لعن و نفرین است ، ولعان از این بابست . و در لغت بمعنی طرد و بعد است، چه از این دو تن که در مقام ملاعنه اندر شوند لابد یکی از ایندو نفر ، یعنی شوهر با زن دروغگوی خواهند بود ، و گناه بدو ملحق میشود، و ابعاد و طرد بروی تحقق پذیرد.

و شرعاً مباحله در میان زن و شوهر در ازاله حدّ یا ولد است بلفظی مخصوص .

و اینکه این معنی را لعان نامیده اند برای اشمال آنست بر کلمه لعن ، چه هر يك از متلاعنین دور میگرداند آن دیگر را باین کلمه ، و حرمت ابدی در میان ایشان می افکند ، «بهل» بمعنی «لعن» است.

از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که در کیفیت ملاعند فرمود: امام مینشیند و پشتش را بقبله میگرداند و آنمرد را از طرف یمین ، و آن زن و کودک را از جانب چپ میدارد .

صاحب شرع لمعه میفرماید: لمان بر حسب معنی لغوی مباحله مطلقه با صیغه فعال از لعن یا جمع آنست ، و بمعنی طرد نمودن و دور داشتن از خیرات ، و در

شرع مباحله بین الزوجین در ازاله حد، یا نفی ولد است بلفظی مخصوص در خدمت حاکم.

و لعانرا دو سبب میباشد: یکی رمی زوجهٔ محصنه مدخول بهاست بزنا بدخولی که موجب تمام مهر نبا (با) شد خواه آنر می بزنا نسبت بدبر دهد یا قبل، با دعوی مشاهدت زنا و سلامت آنزن از کری و کنگی یعنی اگر آنون که شوهرش این نسبت را بدو میدهد کربا کنگ باشد صحیح نیست، زیرا که استماع آن تهمت یا نسبت را نمیتواند نمود، یا اگر بشنود و کنگ باشد از نفی و پاسخ و براءت خود عاجز میماند.

و اگر یکی از شرایط مقررہ منتفی گردد حدّ ثابت شود بدون لعان مگر با عدم احسان که در اینوقت همان تعزیر و تأدیب کافیسست.

سبب دوم انکار آن کودکی است که بر فراش اینمرد متولد شده است با شرایطی که در فقه مستطورت است.

اکنون بنکارش این چند آیه شریفه و شأن نزول آن اشارت میروود تا معانی سابقه و لعان معلوم گردد، خدایتعالی در اوائل سوره مبارکه نور میفرماید:

«وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ\* إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَأَصْلَحُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ\* وَالَّذِينَ يَرْمُونَ أَزْوَاجَهُمْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ شُهَدَاءُ إِلَّا أَنْفُسُهُمْ فَشَهَادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ\* وَالْخَامِسَةُ أَنَّ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كَانَ مِنَ الْكَاذِبِينَ\* وَيَدْرُؤُهَا الْعَذَابَ أَنْ تَشْهَدَ أَرْبَعُ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ إِنَّهُ لَمِنَ الْكَاذِبِينَ\* وَالْخَامِسَةُ أَنَّ غَضَبَ اللَّهِ عَلَيْهَا إِنْ كَانَ مِنَ الصَّادِقِينَ».

آنانکه زنهای خود را که محصنه هستند بزنا رمی مینمایند، و در این حکم محکم مردمحسن نیز داخل است و تخصیص بزناهای محصنه برای اغلبیت و اشنعیت

است، ورمی بمعنی قذف و نسبت بزنا میباشد .

و احسان در این مقام عبارت از بلوغ و کمال عقل و حرّیت و اسلام و عفت و در شخص رامی شرط است که مکلف باشد ، پس معنی چنین است که :

کس بدرجه تکلیف نایل باشد و مردی یا زنیرا که جامع این پنج صفت مذکور میباشد بزنا بر شمارد، و بر اثبات دعوی خود چهار شاهد عادل در خدمت ائمه یا ولات ایشان اقامت نکند، پس شما که حکام هستید هشتاد تازیانه باین رامی بزنید.

و در قذفی که غیرزنا باشد ، چون فاسق یعنی کسیرا که دارای آن صفت باشد فاسق شمارند، یا قذف بزنا نسبت بغير محصن ، تعزیر است نه حدّ، و حدّ قذف از حدّ زنا و حدّ شراب خفیف تر است.

و از چنین مردمی که قذف کردند و گواه نیاوردند و هشتاد تازیانه بخوردند هرگز هیچ شهادتیرا در هیچ باب نپذیرید ، چه ایشان فاسق هستند و عدالت در شهادت شرط است.

و این آیه شریفه متضمن چند حکم است :

نخست اینکه رمی بمعنی قذف بزناست، چه از پیش معلوم شد که ثبوت بزنا منوط بشهادت چهار گواه عادلست ، و از اینجاست که میفرماید «ثمّ لم یأتوا بأربعة شهداء» یعنی چهار گواه عادل را که از پیش مقرر داشته ایم حاضر ننماید پس معلوم میشود که مراد برمی قذف است بزنا ، و اجماع عامه نیز براینست.

دیگر اینکه در حد یعنی وجوب حد شرط است که مقذوفه عقیفه باشد چنانکه از کلمه محصنات باز نموده آید ، و مراد باحصان دارای زوج بودن است بجهت ثبوت اجماع بر وجوب حدّ بقذف غیر متزوج ، لکن در قذف غیر عقیفه تعزیر واجب است، مگر اینکه مقذوفه چنان بز یا شهرت داشته باشد که از مخاطبه شدن بقذف استکافی نداشته باشد ، در این وقت بر قاذف نه حدّ است و نه تعزیر.

دیگر اینکه دیگر اینکه حد قاذف در صورتیست که قاذف در قذف که مینماید نتواند در خدمت حاکم اثبات زنا را بنماید، و ثبوت آن یا این است که چهار بار اقرار کند، یا چهار تن شاهد عادل در مجلس واحد که متفرق نباشد، و متفق باشد، بر فعل واحد بوصف واحد با اتحاد زمان و مکان گواهی دهند، و ابوحنیفه نیز بر اینست .

اما شافعی اتحاد مجلس شهود را شرط نمیداند .

و علمای امامیه بر آن رفته اند که زنا بشهادت سه تن مرد و دو تن زن، یا دو مرد و چهار زن ثابت میشود، چنانکه در کتب فقهیه مذکور است.

و دیگر آنکه قاذف را هشتاد تازیانه بایست زد، خواه آزاد باشد یا عبد، خواه مرد باشد یا زن، چه لفظ عموم دارد و تنصیف حد عبد جز در زنا جایز نیست، و تا توبه نکند و از صفت فسق بیرون نشود هرگز در هیچ خبر نباید شهادتش را قبول نمود.

دیگر اینکه قاذفرا البته فاسق خوانند، و محکوم بفسق شمارند، و این دلیل بر آنست که قذف از معاصی کبیره است، چه صغیره منافی عدالت نمیباشد مگر در صورت اصرار بر آن.

دیگر اینکه اگر قاذف توبه کند شهادت او را علمای امامیه مقبول دانند.

و شافعی و بیشتر متابعانش بر این عقیدت هستند، و بآیه مبارکه بعد مستند میشوند که میفرماید: مگر آنانکه پس از این قذف توبه نمایند که دیگر قذف ننمایند خواه حدّ خورده باشند یا نخورده باشند، و نیت خود را در ترك قذف وعزم بر استمرار ترك قذف بصلاح بیاورند تا اسم فسق از ایشان بر خیزد و مقبول الشهاده گردند.

و بعضی بر آن رفته اند که با وجود استمرار بر آن حال باید عمل صالح از قاذفی که تائب شده است صادر شود اگر چند اندک باشد، همانا یزدانتعالی آمرزنده گناه و مهربان بر توبه کنندگان است .

اما ابو حنیفه گوید : شهادت قاذف تا پایان عمر مقبول نیست مگر اینکه قبل از اقامه حد یا پیش از اینکه حد را تماماً بروی فرود آورند گواهی دهد چه کلمه «اولنک هم الفاسقون» برای استینافست ، و استیناف از فاسقین پس از تائب مرتفع گردد، و شهادت او بعد از توبه غیر مقبول است .

و قول ابو حنیفه مقرون بصواب نیست و قول اول حق است، و بزرگان صحابه و مفسرین و تابعین بر این عقیدت باشند، چون ابن عباس و مجاهد و زهری و مسروق و عطا و سعید بن جبیر و شعبی و شافعی و اصحاب شافعی و تمام فقهای امامیه ، و صحیحہ ابی جعفر و ابی عبدالله علیہ السلام بر اینمعنی تصریح نماید .

سعید بن مسیب گوید که : عمر بن گوید که عمر بن خطاب با ابوبکر گفت گاهی که بر مغیره این شعبه شهادت داد توبه کن تا شهادت ترا از این پس پذیرفتار شوند ، چه اگر توبه کنی مقبول الشهاده گردی ، ابو بکر از تکذیب خود امتناع نمود.

زجاج گوید جرم قاذف سخت تر از جرم کافر نیست و چون کافر مسلمانی گرفت مقبول الشهاده میشود، پس قاذف چون توبه کند بطریق اولی بایستی مقبول التهاده باشد.

و اینکه گفته اند جرم آنکس که بفاحشه سخن کند از جرم کسیکه مرتکب فاحشه گردد عظیم تر نیست ، و هیچ خلاف نکرده اند که عاهر بعد از توبه مقبول الشهاده است ، پس قاذف نیز چون توبه کند و از صمیم قلب بر نزع قذف یکجهت گردد واجیست که شهادتش پذیرفته گردد .

صاحب کنز العرفان میفرماید: در این آیه مبارکه چند فائده مرتب است : یکی اینکه در مقذوف فرقی نیست که مرد باشد یا زن ، و لفظ تأنیث یعنی محسنات برای خصوص واقعه است .

دوم قذف بلواط نیز بدون هیچ فرقی در حکم قذف بزنا است ، یعنی نیست بلواط وزنا مساوی است ، سحق نیز در همان حکم است، اما قذف و نسبت بکفر و شرب و جز آن از معاصی موجب تعزیر است نه حد.

سیم آنکه مقذوف را باید در حالتیکه جامه بر تن داشته باشد تازیانه زنند، بر خلاف حدّ زنا که باید برهنه باشد، و بعضی بر آن رأی هستند که شخص زناکار را باید بهمان طریق که زنا کرده است تازیانه بزنند، یعنی اگر برهنه زنا کرده است برهنه اش حدّ زنند، و اگر پوشیده بوده است و جامه بر تن زنا کرده است بآن صورتش حدّ زنند و تازیانه که در قذف زنند باید نه سخت و نه هموار بزنند، اما در زنا باید سخت بزنند، و مرد را ایستاده و زنا نشسته باید حدّ بزنند.

چهارم حریت و بلوغ و اسلام در مقذوف شرط است و اگر بر خلاف این باشد باید تعزیر نمود نه اینکه حدّ بزنند.

پنجم اینکه حدّ قذف حدّی لازم است، و اقامه آن بر مطالب دنیویّه لازم است، و بتوبت ساقط نمیشود مگر اینکه مقذوف عفو نماید قبل از ثبوت نه بعد از ثبوت، و رضای مقذوف جزء توبه است.

و حدّ توبت اِکذاب نفس است اگر کاذب باشد، و تخطئه نفس است اگر بر راستی گفته باشد، و بدون اینکار شهادت او مقبول نمیشود.

اکثر فقها بر آن هستند که حدّ قاذف اگر عبداً باشد چهل تازیانه است، اما فقهای امامیه در این امر میان آزاد و عبد فرق نمیگذارند، و ظاهراً مقتضی اینست چنانکه عمر بن عبدالعزیز و قاسم بن عبدالرحمن را عقیدت بر اینست.

در خبر است که چون خداوند تعالی این آیه مبارک را فرستاد عاصم ابن عدی رضی الله عنه عرض کرد: یا رسول الله خداوند مرا فدای تو گرداند همانا اگر مردی از ما بیگانه را بازن خود ببیند و در طلب گواه برود تا گاهی که گرد آوری گواهانرا نماید آنکس از حاجت خود فراغت یافته است، و براه خود رفته است، و اگر بدون گواه سخن نماید باید هشتاد تازیانه بخورد، معذک فاسق و مردود الشهاده میشود، اینحال چگونه خواهد بود؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: ایعاصم خداوند تعالی بدینگونه حکم فرستاده است.

عاصم عرض کرد: صدق الله و صدقت یا رسول الله، و از مجلس بیرون آمد. و عرض کرد «اللهم افتح» در اینحال عزیمه پسر عمش بدو رسیده گفت: ای پسر عم همانا شریک بن سمحاً را بر شکم زن خود خوله دیدم، عاصم گفت و او یلا از آنچه میترسیدم خود بدو رسیدم، پس باز شد و داستانرا بعرض رسول خدای رسانید.

آن حضرت خوله را طلب نموده پرسش فرمود، خوله انکار نمود و عرض کرد یا رسول الله ابن سمحانزویل ماست و در خانه ما فرود آمده، و تعلم قرآن مینمود و بسیار میافتاد که شوهرم عزیمه او را در خانه میگذاشت و خویشتن بمهمی میرفت، و اکنون نمیدانم که غیرت او را بر این داشته، یا همیخواهد بطعام من بخیلی نماید.

شوهرش بخدای سوگند خورد که من شریک را بر شکم او دیدم، خدایتعالی آیه شریفه را نازل نمود.

و بعضی روایت کرده اند که عویم عجلانی زوجه خودرار می نمود، رسولخدا صلی الله علیه و آله فرموده «البيّنة والّا حدّ في ظهرك» باید گواه بیاوری وگرنه بتازیانه مضروب میشوی و از آن پس آیه کریمه لعان آمد.

و پاره آنحکایت را با اختلافی اندک بسعد بن عباد که مردی غیور بود و مطلقه او را کسی جرأت نکاح نداشت دادهاند، و گفته اند پس از مکالمه با رسولخدا بسی بر نیامد که پسرعموی هلال بن امیه از نخلستانی که داشت باز آمد، و بنخانه خود شد و نگران گردید که مردی بازنش بخفته وزنا میکند.

هیچ نگفت و در خدمت پیغمبر آمد، آنحضرت با اصحاب کبار نشسته بود هلال داستانرا بعرض رسانید، و عرض کرد این امر را بچشم خود دیدم و بگوش



خود شنیدم، آنحضرت از آن کلمات متغیر گردید و اثر کراهت در جبین همایونش آشکار شد.

هلال عرض کرد: یا رسول الله من میدانم که ترا اینسخن ناخوش آمد، اما خدای میداند که من در اینسخن براستی و حق میروم و امیدوارم که خدایتعالی در این امر فرجی دهد.

رسولخداى قصد فرمود که او را حدّ زنند أصحاب جمع شدند و عرض کردند آنچه سعد گفت بآن رسیدیم و مبتلا شدیم، اگر هلال را حد بزند گواهی او مقبول نشود و موجب بدنامی ما شود و این امری عظیم و محنتی شدید است که بر ما فرود میآید.

رسولخداى صلّی اللّٰه علیه وآله در اینحال بود که آثار وحی بر آنحضرت آشکار شد، اصحاب شادمان گشتند و گفتند انشاءالله فرجی در این امر میرسد.

چون رسولخداى صلّی اللّٰه علیه وآله از غشی و حی باز آمد فرمود: خداهلال را فرج داد و شمارا از این حادثه خلاصی ارزانی فرمود، پس آیه شریفه «والذین یرمون أزواجهم» که مذکور شد قراءت فرمود.

خدایتعالی میفرماید: و آنکسان که زنان خود را بزنا نسبت میدهند و ایشانرا گواهی جز خودشان نیست، پس واجب است گواهی دادن یکی از ایشان چهار شهادت بخدایرا.

یعنی باید آنمردیکه زن خود را بزنا نسبت میدهد و جز خودش گواهی ندارد، چهار دفعه خدایرا بگواهی یاد کند که در این نسبتی که بزنا خود میدهد از راستگو یانست، و بدینگونه سوگند یاد کند و گواهی پنجم اینست که بگوید: لعنت خدای بر من باد اگر در این نسبت زنانی که بزنا خود میدهم دروغگوی باشم.

و دفع کند و باز دارد عذاب را یعنی حد قذف را از زن اینکه چهار دفعه گواهی دهد و سوگند یاد کند بخدا و بگوید شوهرش در آن نسبتی که باین زن

خود داده است از دروغگو نیست، و گواهی و سوگند پنجم اینست که آنزن بگوید: خشم خدای بروی باداگر شوهرش در آنچه بزوجه اش نسبت میدهد از راستگویان باشد.

خلاصه معنی ایندو آیه شریفه اینست که:

لعان عبارت از آنستکه آنشخص در خدمت حاکم شرع چهار دفعه گواهی دهد بخدا که من در آنچه رمی نمودم بزن خود از راست گویانم ، و دربار پنجم گوید: لعنت خدای بر من باداگر از دروغگویان باشم .

و لعان زن چنانست که چهار دفعه گواهی دهد بخدا که در آنچه مردی کرد مرا بآن دروغ میگوید، و در نوبت پنجم گوید: خشم خدای بر من باداگر اینمرد در آنچه رمی نمود راستگوی باشد، و در هر بار اشارت بآنمرد نماید.

صاحب کنز العرفان گوید: در اینجا چند فائده است:

یکی آنکه کلام مذکور بر ظاهر خود نیست، زیرا که دو مشاکله است و حذف، اما مشاکله بعلت آنکه مراد بشهادت در این مورد قسم است، و تسمیه قسم بآن برای قیام قسم است در مقام شهادت شهدا، چنانکه در باقی قضایای شرعیه و بسبب مطابقت آن باقول خدای «ولم یکن لهم شهداء» .

اما حذف برای اینکه تقدیر اینست «فان لم یکن لهم شهداء فشهاده أحدهم» یعنی یمین و سوگند او قائم مقام شهادتست .

و قراءت اربع برفع بنا بر آنست که خبر مبتدای مخدوفست، یعنی دهی اربع» و ینصب بنا بر فعل مخدوف «ای یشهد اربع» و آنانکه بسیاق کلام ربّانی در حذف و اکتفا قائل هستند منکر اینحذف نیستند.

و صورت لعان اینست که از نخست مرد بگوید چهار دفعه «أشهد بالله إلى لمن الصّادقین فیما میتهابه» پس از انجام این چهار دفعه یکدفعه بگوید «لعنة الله علیّ إن كنت من الکاذبین فیما میتهابه» بعد از آن زن چهار مرتبه گوید «أشهد بالله انه لمن الکاذبین فیما مالی به» پس از آن یکبار بگوید «غضب الله علیّ إن کان من

و غیر از این صیغه لمان جایز نیست، بواسطه عمل بصورت نص، لاجرم واجب است ایقاع لعان باین ألفاظ مذکوره بدون تغییر و تبدیل، و بارعایت اعراب و ترتیب و موالاته، پس اگر تغییر کلمه نماید یا حرفی از آن لعان او صحیح نباشد، صحت نپذیرد، و واجب است که بصیغه عربی باشد، و در خدمت حاکم شرع باشد و تعیین مرد نماید باشارت یا تسمیه صریحه.

دیگر اینکه چون لمان بطریق مذکور تمام شود، در میان زن و مرد فرقت جدائی افتد، و حرام ابدی گردند و علمای امامیه گویند محتاج بطلاق حاکم یا حکم او بتفریق ایشان نیست.

شافعی نیز بر اینقول رفته است، چه رسولخداى صلّى الله علیه وآله میفرماید: «المتلاعنان لا یجتمعان أبداً» زن و مردیکه در مقام لعان بر آمدند هرگز بزوجیت یکدیگر فراهم نخواهند شد.

اما ابوحنیفه گوید: این تفرقه طلاق باین است و وقوعش بحکم حاکم میباشد و حرام ابدی نیست، و عقیدت او چنانست که اگر زوج خود را دروغگوی بخواند جایز است که زوجه متلاعنه خود متزوج گردد.

دیگر اینکه اکثر اصحاب بر این رأی هستند که در لعان شرط است که زن مدخوله و در عقد دائم باشد، پس اگر مدخوله نباشد یا منقطع باشد حد قذف بروی لازمست و العان منتفی است، و استدلال ایشان بأحدیث مأثوره است.

و جمعی بعموم لفظ عمل کرده اند و قائل باین شرط نمیشوند، چه «أزواجهم» جمع مضاف است که افاده تعمیم مینماید.

و تحقیق در این کلام اینست که اگر تخصیص کتاب بخبر واحد صحیح باشد قول اول را اعتبار است، و گرنه قول ثانی معتبر خواهد بود، و این حکم مذکور در قذف بزنا میباشد، اما در نفی ولد دخول لازم نیست تا شرط امکان الحاق

دیگر اینکه زوجیت مقذوفه شرط است، یا دو حکم آن در حالت قذف پس اگر اجنبیه با مطلقه باینه را قذف نماید، حد واجب شود نه لعان

اما در اینکه شرط باشد که مرمی به در حالت زوجیت باشد، یا همان سبقت در نکاح کافیست، دو قول است منشاء آن از عموم آیه «و الذین یرمون أزواجهم» است که اعم از سا بقست و جز آن، دیگر صدق قذف زوجیت در حال سابق مرمی به و از عموم «و الذین یرمون المحصنات ثم لم یأتوا بأربعة شهداء فاجلدوهم».

و بر حسب احادیث صحیحه اول اقوی است، پس اگر زوجه خود را قذف نماید، و بعد از آن طلاق باین گوید لعان بروی لازم گردد.

دیگر اینکه قول خدایتعالی که میفرماید «ولم یکن لهم شهداء إلا أنفسهم» دلالت بر آن دارد که عدم حصول شهدا شرط است، زیرا که این جمله حالیه است و معنی اینست که آنکسان که ازواج خود را رمی نمایند در حالی که دارای شاهدهی نباشند مگر نفسهای خودشانرا، پس با وجود شهود لعان نتواند بود.

و در آن هنگام اگر از شهادت عدول نماید بنا بر مذهب حق او را لعان نرسد، زیرا که مشروط منتفی میشود نزد عدم شرط، و در اینجا مبتدا متضمن معنی شرط است.

و جهت دیگر اینکه لعان بر خلاف اصل است چه شهادت ایشان برای نفس خود یا یمین او برای خودش مقبول نیست، پس بیایست بر مورد نص اقتصار ورزید.

دیگر اینکه چون قذف نماید حد قذف بروی واجب شود، پس اگر لعان گوید حدّ از او ساقط گردد، و بر زن حدّ زنا واجب شود، چه سوگند یاد کردن شوهر در حکم شهادت اربع است، پس اگر زن ملامت نماید از وی ساقط شود، چه خدای میفرماید «و پدرء عنها العذاب» و در اینمورد عذاب بمعنی حدّ است.

و اگر مرد خود را دروغگوی خواند و کذاب نفس خویشتن کند، حکم لعان زاید شود، و در اینصورت خلاف ورزیده اند که او را حدّ قذف بیاید زد یا نبایست زد، پاره گویند حدّ قذف بلعان ساقط گردد، و جماعتی گویند بواسطه زیادتی هتک و تکرار قذف ساقط نیست، و این قول قوی است.

و اگر زن با کذاب نفس خود سخن کند اشکال پیدا میشود، و منشاء آن از کلمه « ویدرء عنها العذاب » است در وقت خود و از عموم «إقرار العقلاء علی أنفسهم جائز» پس اگر زن چهار نوبت اقرار نماید حدّ بر او واجب گردد.

دیگر اینکه چون در اصول مقرر است که خصوص سبب مخصص نیست، و رسولخدا صلی الله علیه و آله میفرماید: «حکمی علی الواحد حکمی علی الجماعة» پس حکم آیه لعان عامه باشد، و مستمر وظهار نیز چنین است، و بقیه احکام لعان در کتب فقهیه مشروح است.

در خبر است چون آیه شریفه نازل شد رسولخدا صلی الله علیه و آله عزیمه و بقول دیگر عویمه و بقول اشهر هلال را طلب کرده، وزن مقدوفه ویرا بملاعنه امر کرد، مرد قاذف عرض کرد: یا رسول الله بفرمای تا بچه طریق صیغه لعانرا باز گویم.

رسولخدا صلی الله علیه و آله هر دو تن را نزد خود روی بقبله بداشت و آنمرد را فرمود چهار مره بکوی «أشهد بالله إتی لمن الصادقین فیما میتها به» مرد قاذف چهار بار بگفت.

اینوقت پیغمبر روی باو کرد و فرمود از خدای بترس همانا عذاب آخرت از عذاب دنیا یعنی از حد سخت تر و عقوبت خالق از عقوبت مخلوق صعب تر است اگر در آنچه میگوئی یقین نیستی توبه کن، چه در نوبت پنجم عذاب و لعنت بر دروغگوی خواهد بود، یعنی باید قاذف در مره پنجم بر خود امانت کند اگر دروغگوی باشد، قاذف گفت سوگند با خدای براستی سخن میکنم، و خدایتعالی برابر اینسخن عذاب و عقاب نمیفرماید.

این هنگام رسولخداى با آنمرد فرمود بخويشتن اشاره کن و بگوى «لعنة الله علىّ إن كنت من الكاذبين فيما رميتها به» اگر در آن نسبت زنائی که بزَن خود داده ام و چهار دفعه خداى را بر صدق سخن خود گواه گرفته ام و سوگند یاد کرده ام دروغگوى باشم امنت خداى بر من باد، آنمرد این کلمه را بگفت.

چون سخنان وی بانجام رسيد رسولخداى صلّى الله عليه و آله روى بائزن آورد و فرمود صيغه لعان ميگويى يا تصديق شوهر را مينمائي؟ عرض کرد: لعان ميگويم .

فرمود چهار بار بگوى «اشهد بالله إنّه لمن الكاذبين فيما رمانى به» خداى را بگواهى ميگيرم که اين مرد شوهر بانچه مرا بان نسبت ميدهد و قذف ميکند از دروغگو يانست .

در اينوقت رسولخداى او را موعظت و تخويف نمود و فرمود ايزن از خداى بترس که رسوائى دنيا از رسوائى آخرت آسانتر، و عذاب خداى از عذاب ديگران صعب تر است و بار پنجم موجب سخط و خشم خدا ميباشد، آئزن ساعتى درنگ نمود پس از آن سر بر آورد و گفت: شوهرم دروغ ميگويد .

رسول خداى صلّى الله عليه و آله فرمود: بگوى «غضب الله علىّ إن كان من الصادقين فيما رمانى به» خشم خداى بر من باد اگر اينمرد در آنچه بمن نسبت ميدهد از راستگو يان باشد.

چون آئزن اينسخن را نيز بگفت رسولخداى فرمان داد تا در ميان آئزن و مرد جدائى افکندند، و بفرمود اگر فرزند متولد شود بشوهرش نسبت مدهيد، و زنا نيز بدين سرزنش نکنيد .

معلوم بادچون بتأمل بنگرند از دقايق و لطايف آيات قرآنى و احکام شرع ربانى و سنت رسول يزدانى آگاهى گيرند و باز دانند که :

خداوند رؤف و پيغمبر عطف در حفظ آبرو و عزت و نام و ناموس برّيت و کتمان فسق و فجور جمهور، چگونه احکام دقيقه و آداب جميله مقرر داشته اند، و ابراز فسق و معاصى کبيره و صغيره را چه ترتيبات شديد معين فرموده اند.

و کتمائش را چه ثوابها، و اتهام مبرائی را چه عذابها، و امر را تا چه اندازه باریک و مورث مباحثت و عتابها ساخته اند، و راه اغراض نفسانی را چگونه بر بسته اند، تا به بیهوده و عبث و عداوت و غرض باسانی نتوانند همدیگر را بمورد تهمت در آورند، و در میان جماعت دستخوش فضیحت، و در تمام ایام عمر از اعتبار و عزت محروم و سرافکنده و خجل و منفعل سازند.

مثلا در نسبت بزنا چه ترتیبات سخت و تکالیف شدید معین نموده اند، تا دیگری باسانی نتواند دیگر را بچنین نسبتی نکوهیده منسوب دارد، و چون شوهر در حق زوجه غیور و باندازه که تواند درستتر معایب او ولع دارد.

معدلك برای اینکه نبادا بعضی مردم جاهل یا نفوس لئیم دیوث بیغیرت برای پاره اغراض که نسبت بازن یا اقارب آن پیدا کنند یا برای اینکه آزن را دچار تهمت و بلیتی نمایند، و بدون پرداختن صداق فراق گیرند، یا بغرضهای دیگر که در نوع بشر است مسئله لعانرا بترتیبات مذکوره پیش آورده اند.

و آن نیز بطوریست که اگر طرف برابر تصدیق نمود حدّ بروی جاری میشود وگرنه چنانکه مذکور شد در میانه مفارقت میافتد، و اگر طفلی پدید آید آنفرزند را بقاذف منسوب نمیدارند.

حتی در خبریکه از حضرت رسولخداى صلّى الله علیه و آله وارد است ملاحظه شباهت را نیز با پدر یا بانکس که نسبت بزناى با آزن دادهاند حکم میکنند، و تا مکشوف نشود آزن نیز از نکوهش آسایش خواهد داشت.

و اگر شوهر به بیند و بداند و براهی که در شرع مقرر است اندر آید، و بکتمان پردازد، و پوشیده در اصلاح کار خود بکوشد، دارای چگونه ثوابت خواهد بود، و تمام این مراتب برای حفظ مراتب مسلمانانست.

و نیز اگر دقیقه یابان در این آیه شریفه بنگرند، و استفهام نمایند می بینند که خدایتعالی در باب لعان مقرر فرموده است که مرد در دفعه پنجم در حضور حاکم شرع باید بگوید اگر در این نسبتی که بزوجه داده ام دروغگوی باشم

لعنت خدای بر من ، و چون زن خواهد در نوبت پنجم در حضرت حاکم شرع سخن کند باید بگوید اگر آنچه اینمرد در آنچه بمن نسبت میدهد راستی باشد خشم خدای بر من باد .

و در این امر چند دقیقه لطیفه است یکی اینکه چون لعنت عبارت از دوری و راندگی از پیشگاه رحمت حضرت احدیت نعوذ بالله منها است ، و بدترین عذابها و بزرگترین شقاوتها و بدبختیها و منحصر بجماعتی مخصوص و معاصی مخصوصه است، برای تنبیه قاذف که مرد است مقرر داشته اند تا در باطن نفس الامر بدانند که در ارتکاب این نسبت تا بچه اندازه اسباب بدبختی ابدی فراهم میشود تا خود را نیک بیابد و نفس خود را از بروز اغراض بازدارد ، و بدون علت تهمت نزنند ، بلکه با وجود علت هم حتی القدره کتمان نماید ، و پوشیده اصلاح فرماید .

و چون زنا آن بضاعت عقل و استقامت امساک نیست که مرد را مییابد، و بجهت ضعف بنیه و سستی مغز و وفور شهوت، غالباً دستخوش وسوس شیطانی و هواجس نفسانی گردد و مایه امتناع و تزهّد مر در اندارد .

اینست که میفرماید زن باید در نوبت پنجم بگوید : اگر آنچه بمن نسبت میدهند مقرون بصدق و راستی باشد خشم خدای بر من باد .

معلوم است در میان لعن و غضب تفاوت بسیار است ، و از اینست که علمای عامه در کار لعن باین درجه باریک بین شده اند ، حتی در ماده ابلیس ملعون و آنانکه در قرآن یزدانی بلعن آنها تصریح شده است، امساک میورزند ، و رحمت را وسعت میدهند، چنانکه در ترجمه غزالی در ذیل مجلدات مشکوة الادب و پاره مجلدات حالات ائمه اطهار صلوات الله علیهم مذکور نمودیم .

و دیگر در کتاب وسائل از علی بن جعفر مسطور است که از برادرش امام موسی علیه السلام پرسش نمود که مردی مسلمان زوجه یهودیه یا نصرانیه یا کنیزی دارد ، و فرزندش را نفی و آزن را قذف کرده است، آیا بر آنمرد لمان وارد است؟ فرمود: نیست.



صاحب وسائل میگوید: اینخبر محمول بر آنست که مردی بر فرزند اقرار نماید و از آن پس او را نفی نماید و در تہذیب باین خبر اشارت شده است.

و میگوید: اگر مردی زنی یهودیہ یا نصرانیہ یا کنیز را در تحت نکاح داشته و از آنزن فرزندی پدید آرد و از آن پس آنزن را قذف نماید آیا بر آنمرد لعانی وارد است؟ فرمود: نیست.

میگوید: وجہ آن اینست کہ لعانی در میان ایشان نیست گاهی کہ آنمرد اقرار بولد نموده و از آن پس نفی ولد را نماید، التفاتی بنفی او نخواهد بود، و برای او لعان جایز نیست، و آنفرزند با آنمرد ملحق خواهد بود.

و ہم در آنکتاب مرویست کہ علی بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر علیہ السلام پرسید از اینکہ مردی زن خود را قذف کرده از آن پس او را مطلقہ ساخت، و آنزن بعد از طلاق قذفی را کہ آنزن را نموده بخواست.

فرمود: «إِنَّ هُوَ أَفْرَجٌ جَلَدٌ وَإِنْ كَانَتْ فِي عَدَّتِهَا لَاعْنَهَا» اگر آنمرد اقرار کند باید تازیانہ بخورد، و اگر آنزن در حال عدہ خود باشد آنمرد او را باید ملاعنہ کند.

و دیگر در تہذیب الاحکام از محمد بن فضیل مسطور است کہ گفت: از حضرت ابی الحسن علیہ السلام سؤال کردم، مردی بازنش ملاعنہ نمود، و از قبول فرزندش امتناع ورزید، و از آن پس خویشش را در نسبتی کہ بآنزن داده تکذیب کرد، آیا آن فرزند بدو باز میگردد؟

فرمود: «إِذَا أَكْذَبَ نَفْسَهُ جَلَدَ الْحَدِّ وَرَدَّ عَلَيْهِ ابْنَهُ وَلَا يَرْجِعُ إِلَيْهِ امْرَأَتُهُ أَبَدًا» چون تکذیب خود را نمود یعنی گفت: این نسبتی را کہ بآنزن داده ام از روی دروغ بوده است، باید آنمرد را حدّ بزنند، و پسرش را با او بازگردانند، و آنزن هیچوقت بزوجیت آنمرد باز نمیگردد.

صاحب تہذیب میفرماید کلام آنحضرت علیہ السلام کہ فرمود: آنمرد در اتازیانہ میزنند، مراد بآن اینست کہ آنمرد قبل از معنی لمان إكذاب نفس خود را بنماید، اما بعد

از مضی المان چیزی بروی نیست ، و فرزندش بد و ملحق میشود ، چنانکه اخبار دیگر بر این دلالت کند.

و دیگر در کتاب وسائل از علی بن جعفر از برادرش حضرت موسی بن جعفر علیه السلام رقم کرده اند که از آنحضرت پرسید در ذیل حدیثی که مردی قبل اینکه برزن دخول نماید او را طلاق گوید ، و آنزن ادعا کند که آبستن شده است.

فرمود: « إن أقامت البینه علی أنه أرخی علیها ستراً ثم أنکر الولد، لاعتها ثم بانت منه وعلیه المهر کمالاً».

اگر اقامت گواه گرداند بر اینکه آنمرد بروی خلوت کرده و پرده بروی فروهشته است یعنی اقامت شهودی نماید که شوهرش باوی در تدارک مجامعت بر آمده است و از آن پس فرزند را منکر شود و گوید از آن من نیست ، باید با آنزن ملاعنه کند ، و از آن پس آنزن از وی جدائی جوید ، و آنمرد بیاید کابین آنزن را کاملاً برساند.

و خلاصه احکام لعان اینست که :

چون شوهر نسبت زنا بزوجه خود ، یا زن نسبت زنا بشوهر خویش دهد ، باید در حضور حاکم شرع آنکلمات مذکوره را بان صیغ مسطوره با صحت اعراب ادا کند ، و در دفعه پنجم بلعن و غضب خدای سخن نماید .

ولعان دیگر بعد از دخول و حکم خلوت واقع نمیشود و اگر مردی زن خود را قبل از آن قذف نماید آنمرد را حدّ بیاید زد و در میان او و زوجه اش تفریق نمیاید کرد.

و هر کس قبل از اتمام لعان نکول کند یا تکذیب خود را نماید خواه مرد باشد یا زن باشد او را بیاید تازیانه زد ، لکن در میان ایشان جدائی نمیاندازند.

در کس زوجه خود را قذف کند در میان ایشان اثبات لعانی نمیشود تا گاهی

که آنمرد مدعی شود که بچشم خود آنزن را در حال ز نادیده است ، پس اگر چنین ادعا نکند با عدم بیّنه حد بر آنمرد لازم شود ، ولعانی در کار نخواهد بود.

و همچنین است اینحکم در صورتی که دیگری غیر از شوهرش آنزن را قذف نماید، خواه از اقارب یا اجنبی باشد.

دیگر اینکه لعان در میان حرّ و زوجة مملوکه و میان مملوک و زوجة حرّه و میان بنده و کنیز و میان مسلم و ذمیّه ثابت میشود ، اما در میان مرد آزاد و کنیز او ثابت نمیگردد.

دیگر اینکه کسیکه اقرار نماید که آنفرزند از آن اوست و او را نفی نکند تکذیب نفس خود را در آن قذفی که نموده است بنماید ، و اینحال بعد از لعان باشد حدبر او لازم نمیشود و آنزن بروی حلال نمیگردد ، و آنفرزند بدو پیوسته میشود ، و از پدرش ارث میبرد، اما اگر آنفرزند بمیرد پدرش از وی ارث نمیبرد، بلکه میراث او بمادرش و اخوالش میرسد.

دیگر اینکه مردی اقرار نماید که این دو فرزند که تو امان متولد شده اند یکی از آن من است و آندیگر از آن من نیست ، از وی پذیرفته نمیشود ، ولعان در حال عده ثابت میگردد.

دیگر آنکه اگر زنی گنگ یا کر، یا مردی کی باشد و قذف نمایند لعان ثابت نمیگردد ، و ، و بمجرّد قذف حرمت ابدی حاصل گردد .

دد معلولیه و دیگر اینکه لعان ثابت نمیشود مگر بنفی کردن فرزند ، یعنی آنفرزند را که از آنزن مقدوفه پدید آمده ، و حصول قذف بعلاوه دعوی اینکه زنا را معاینه کرده و با احتمال اینکه فرزند از شوهر باشد ، نفیش جایز نیست ، اگر آنزن در مورد تهمت باشد .

دیگر آنکه میان زوج و متعه لعان ثابت نمیگردد.

دیگر اینکه اگر چهار مرد بر زنی گواهی دهند، و یکی از آن چهار تن شوهر آنزن باشد شهادت شهود مقبول است.

و در خبری دیگر وارد است که در اینگونه شهود باید شوهرش ملاءنه نماید، و آنسه تن دیگر را تازیانه بزنند.

اما خبر اول را ترجیح داده اند، چه با ظاهر قرآن که میفرماید «والَّذین یرمون أزواجهم ولم یکن لهن شهداء إلاّ أنفسهن» مطابق است، و نیز با احادیثی که بر ثبوت زنا بشهادت چهار تن مطلقاً رسیده است بر این معنی دلیل است.

و اینخبر دوم را که باید شوهرش ملاءنه کند و آنسه تن را تازیانه زنند حمل برفسق شهود یا بعضی از شهود کرده اند.

دیگر اینکه اگر مردی زوجه خود را که آبستن باشد قذف نماید، یا فرزندش را نفی کند، لعان ثابت است، اما آزن را اگر نکول کند رجم نمیکنند تا گاهی که وضع حمل نماید.

دیگر اینکه چنانکه اشارت شد میراث فرزند زنی که در مقام ملاءنه رسیده است، حق مادر او یا نزدیکان اوست، و پدر را بهره نیست.

دیگر اینکه اگر زنی قبل از لعان بمیرد، یعنی برای ملاءنه نزد قاضی او را بیاورند، و پیش از ملاءنه بمیرد، و آنجماعت بانمرد گویند ترا میرانی نیست، در چنین حال حکم معصوم علیه السلام اینست که اگر مردی از اهل آزن بجای آزن قیام کند، و ملاءنه نماید میراثی برای شوهرش نیست، و اگر هیچیک از اولیای آزن قیام در آنمقام را پذیرفتار نشد، شوهرش میراث را میگیرد.

دیگر آنکه بر حدّ قاذف لقیط، و ابن ملاءنه ثابت است.

دیگر اینکه اگر مردی بازاش گوید: ترا دوشیزه نیافتم، در میان ایشان لعان ثابت نمیشود، بلکه آنمرد را تعزیر و تنبیه باید نمود.

دیگر اینکه هر کس زوجه خود را بعد از امان قذف کند بر آنمرد حد لازم شود و لمانی نباشد.

دیگر آنکه باید از زن و مردیکه در مقام ملاءنه در آمده اند دور بود، و این

امر مستحب است چنانکه در خبر وارد است که هر وقت دو تن بملاعنه پردازند از ایشان دوری بجوی ، چه این مجلسی است که ملائکه از آن متنفر میشوند، چنانکه از این پیش بپاره از این اخبار اشارت شد، و بخواست خدای بیاره از اخبار دیگر گذارش خواهد شد.

در کتاب تهذیب الأحکام مسطور است که رفاعه گفت : از حضرت ابی الحسن علیه السلام پرسیدم از اینکه مردی کسیرا در جاریه که خود دارد شرکت دهد ، و گوید اگر در فروش آن سودمند شدیم یک نیمه سود از آن تواست ، واگر فرودتر از قیمتش باشد بر تو از این ضرر وارد نیست:

فرمود «لا أرى بهذا بأساً إذا طابت نفس صاحب الجارية» در این امر اگر موافق رضای خاطر وطیب نفس صاحب کنیز باشد، باس و باکی نمی نگریم .

### **بیان وقایع سال یکصد و هشتاد و یکم هجری و ولایت محمد بن مقاتل در افریقیه**

در اینسال هارون الرشید مملکت افریقیه را بامارت محمّد بن مقاتل بن حکیم عکّی تفویض کرد، و اینکار از آن پس روی داد که هرثمه بن اعین از امارت افریقیه استعفا کرده بود، چنانکه در وقایع سال یکصد و هفتاد و هفتم مرقوم شد .

ومحمّد بن مقاتل رضیع و همشیر هارون الرشید بود، و در اول ماه رمضان وارد قیروان شد، و هرثمه که از حکومت آن مملکت استعفا کرده بود بخدمت هارون الرشید باز گردید.

و از آنطرف چون محمّد در افریقیه استقرار و استیلا یافت ، بسیرتی محمود و شیمتی پسندیده رفتار نکرد ، لاجرم لشکریان آنسامانرا حال بروی بگشت ، چندانکه یکدل و یکجهت شدند که مخلّد بن مرّه ازدی را بر محمّد مقدم بدارند ، و گروهی انبوه از مردم سپاهی و جماعت بریر و دیگران انجمن شدند .

و چون محمد بن مقاتل اینداستانرا بدانست لشکری بجنک مخلص بفرستاد، ایشان برفتند و با مخلص و مردم او جنگ در افکندند، و چندان بکوشیدند که لشکر او را منهزم ساختند مخلص بگریخت و در مسجدی پنهان شد و از آن پس او را بدست آورده سرش را بریدند .

و چون از این آشوب بر آسودند از طرف دیگر تمام بن تمیم تمیمی با گروهی بسیار در تونس بر محمد بن مقاتل خروج نمودند ، و در شهر رمضان سال یکصد و هشتاد و سیم بجانب فیروان شتابان شدند، محمد بن مقاتل عکگی نیز با مردم خود بدفع او بیرون شد، و در منیة الخیل بقتال و جدال در آمدند ، و حربی سخت پبای بردند .

و در پایان کار محمد بن مقاتل بشهر قیروان منهزم شد، تمام نیز با لشکر خود راه بر سپرد ، و بقیروان در آمد و محمد بن مقاتل را امان داد بدا نشرط که از قیروان و افریقیه بیرون شود، ابن عکگی بناچار در شهر رمضان بجانب طرابلس رهسپار شد.

ابراهیم بن اغلب تمیمی چون اوضاع را بدید ، پسندیده نداشت ، و با گروهی بسیار بطرف قیروان روان گشت ، و آن کردار تمام را منکر شد .

چون بقیروان نزدیک شد ، تمام از قیروان بار بر بست و بجانب تونس برفت، و ابراهیم بقیروان در آمد، و مکتوبی بمحمد بن مقاتل در قلم آورد، و خبر باز داد و خواستار شد که محمد بحکومت و عمل خود روی کند، محمد نیز آسوده خاطر و فارغ البال بقیروان باز شد.

و اینحال بر مردم قیروان گران گشت و تمام اینداستانرا بدانست و فرصت غنیمت و طایر اقبال را در پرواز دید، و گروهی جنگجوی انجمن کرده بجانب قیروان روان شد، و گمان همبیرد که مردم قیروان حکومت محمدرا خواهان نیستند و با او مساعدت و معاضدت مینمایند.

و چون بدانحدود وصول یافت، ابراهیم بن اغلب با محمد گفت در آن هنگام

که مردمی معدود با من بودند، از من منهزم شد اکنون که تو بدین بلاد در آمدی چون چنان گمان برده است که مردم قیروان ترانها میگذارند و بنصرت تو بیرون نمیشوند ، بتازه بطمع و طلب در افتاده است ، و بدینسوی روی کرده است ، رأی صحیح و اندیشه استوار چنانست که من و آنانکه از یاران من با من هستند راه برگیریم ، و با او قتال دهیم.

پس چون شیر دلیر با مردم خونخوار خود بحرب تمام بشتافت ، و با او جنگی مردانه در انداخت، آخر الأمر تمامرا پای ثبات بلغزید ، و انهمام گرفته جماعتی از یارانش بخاک هلاک در افتادند، و تمام بشهر تونس پیوست ، و ابراهیم بن اغلب برای محاصره او راه در سپرد، تمام امان خواست ، و امان یافت .

### **بیان ولایت و امارت ابراهیم بن اغلب در مملکت افریقیه**

چون بمساعدت و معاضدت ابراهیم بن اغلب، امارت مملکت افریقیه با محمد ابن مقاتل استوار گشت ، و تمام تمیمی نیز با طاعت او اندر شد، و یکباره حکومت محمد استقلال یافت ، مردم آن باد که همواره از حرکات او رنجیده خاطر بودند آشفته خیال گشتند، و ناگوار و دشوار شمردند ، و ابراهیم بن اغلب را بر آن بداشتند که بدرگاه هارون الرشید مکتوبی بکرد، و ولایت آن مملکت را از درخواستاری عرضه داشت نمود.

در آن اوقات مقرر چنان بود که بهر سال یکصد هزار دینار از مملکت مصر در معونه مملکت افریقیه تقدیم همیشد، ابراهیم شصت هزار از آنجمله را دست بداشت، و بخدمت هارون نوشت که چون حکومت افریقیه با او باشد افزون از چهل هزار دینار نمیخواهد .

هارون چون این مکتوبرا بدید معتمدان و موثقان خود را بخواند، و با ایشان استشارت نمود که کدامکس برای امارت افریقیه در خور است، و کراهت مردم آن مملکت را در حکومت محمّد بن مقاتل باز نمود.

هرثمه بن اعین که از عقلای عصر و در امور افریقیه سبقت نظر داشت، در حق ابراهیم بن اغلب سخنها براند، و از مراتب رزانت رأی و متانت عقل و نفاست تدبیر و درایت و کفایت و دیانت او معروض داشت، و باز نمود که در ایام طغیان پاره خوارج افریقیه چگونه از جان و مال دریغ نداشت، و در حفظ و نصرت محمّد ابن مقاتل والی آنمملکت نهایت شهامت و فتوت ظاهر ساخت.

چون هارون الرشید این کلماترا بشنید در شهر محرم سال یکصد و هشتادو چهارم هجری حکومت آن ملک و دیار را در قبضه اختیار و اقتدار ابراهیم بن اغلب مفوض نمود.

ابراهیم با دلی آگاه و خاطری روشن و تدبیری کامل و سیاستی شامل نهال شرّ و فساد و ریشه بغی و عناد را از بن برانداخت، و زمام امور را به نیکوتر و جهی بکف کافی در آورد، و تمام تمیمی و هر کس را که اثر شرارتی در نهاد، و خروجی در بلاد، و تخلفی از ولایه، و توافقی باطغاه بود بدرگاه رشید بفرستاد.

از این حسن تدبیر و یمن سیاست عباد و بلاد در مهدامن و اقتصاد بر آسودند و با فراغ بال و رفاه حال بکار خویش پرداختند، و شکر یزدان عادل و آنعدل شامل را غافل نماندند.

و چون این اغلب از این امور فراغت یافت شهری از نو بساخت و عباسیه نام گذاشت، و آنشهر نزدیک بقیروان و دارای همه گونه عمارت و بنیان و باغ و بستان بود، آنگاه ابراهیم اهل و عیال و عبید و خدام خود را بانشهر انتقال داد، و بدین گونه عمر بگذرانید.

و در سال یکصد و هشتاد و ششم مردی که او را حمدیس مینامیدند و از ابناء



عرب بود، در مدینه تونس بروی خروج نمود، و جامه سیاه را که شعار بنی عباس بود از تن بیفکند، جمعی کثیر بروی انجمن شدند .

ابن اغلب چون اینحال بدانست عمران بن مخلد را با لشکری بیشمار و سپهی حرب سپار، بسوی او روان داشت، و او را فرمانداد که اگر بر آنجماعت دست یابد بر هیچکس ابقا نکند .

عمران با آنسپاه گران راه بر گرفت و صعب و سهل زمین را در نوشت، تا با مردم حمدیس برابر شدند، و از دو سوی مردم کارزار آماده پیکار گشتند و صفوف حرب بر آراستند، و چون شیران شکاری و پلنگان کوهساری و ببر بیان و اژدهای دمان دمنده و حمله آورنده گردیدند، و تیغها و تیرها بکار بردند، و از گردها و غبارها زمین و زمانرا میغها و ابرها بنمودند.

یاران حمدیس همی گفتند بغداد بغداد و در میدان کارزار بهر سوی بشتافتند، و جگرهای تقیده را از خون دلها آب، و سرهای برتافته را از پیچ و تاب دشت نبرد پیچ و تاب دادند، و بر شدائد عرصه پیکار و مصائب پهنه کارزار صبوریها و شکیبائیها نمودند، و بکوشیدند و بجوشیدند و شربت اجل بنوشیدند و جامه فنا پوشیدند، کشته ها بر کشته ها، زخمدارها بر زخمدارها، چون پشتهها بر پشتهها بیفتادند.

و در انجام کار لشکر حمدیس را پای ثبات بلغزید، و نظر امید بدیده نومیدی بگردید، و جالب انهزام و انعدام گرفتند یکباره حمدیس و یارانش روی برتافتند.

لشکر عمران را از این لغزیدن قوتی دیگر و صرامتی دیگر پدید شد، با تیغهای آخته بر آنجماعت بتاختند، و ایشانرا بشمشیر تیز در نواختند چندانکه ده هزار تن را مقتول ساختند، این وقت عمران با دلی شاد، و روانی از اندیشه آزاد، بشهر تونس درآمد، و آنشهر را محکوم و مطیع ساخت .

د و بعد از این قضیه روزی چند بر نیامد که این اغلب را خبر بیامد که ادریس

ابن ادريس علوی که از این پیش نامش در سوانح سال یکصد و شصت و نهم در قضیه حسین صاحب فسخ اشارت رفت، در اقصای مغرب زمین دارای رتبت و تمکین شده و جمعیت او در آنحدود بسیار گردیده.

ابن اغلب همیخواست باهنک او راه بر گیرد، اصحاب و یارانش او را تهی کردند و گفتند چندانکه او را با تو کاری نباشد دست از وی باز دار، و گرد آشوب مگرد.

ابن اغلب نصیحت نصاح را پذیرفتار شد، لکن بحیلت و مکیدت پرداخت و با بهلول بن عبد الواحد که یکتن از اهل مغرب و امر و نهی امور ادريس بدست اختیار و اختبار او حوالت بود، آغاز مکاتبه نمود، و بارسال متحف و مهدی خاطرش بدست همی آورد، و اینکار چندان متواتر نمود تا گاهی که بهلول از ادريس جدائی گرفت، و باطاعت ابراهیم در آمد، و جماعتی که برگرد ادريس فراهم شده بودند پراکنده شدند.

چون ادريس اینحالرا بدید، و کار را دیگرگون نگریست، بیچاره ماند، و مکتوبی با ابراهیم نوشت، و مهر و عطوفت او را بنخواست، و ازوی مسئلت نمود که از آن ناحیه که ادريس بانجا اندر است چشم بر گیرد، و قرابت خود را در حضرت رسولخداى صلی الله علیه وآله بدو یادآور شد، ابراهیم نیز از آهنک او فرو نشست، و هر دو جانب آسوده شدند.

و از آن پس چنان اتفاق افتاد که عمران بن مخلد مذکور که از بطانه ابراهیم بن اغلب بود، و با ابراهیم در قصرش فرودشد، روزی با ابراهیم سوار بود و او را داستان میراند.

و چون دل ابراهیم بامری مهم اشتغال داشت نفهمید تا چه گفت، لاجرم از عمران تجدید حکایت را خواستار شد، عمران از این کردار بر آشفته، و از ابراهیم مفارقت گرفت، و گروهی بسیار فراهم ساخته، بر ابراهیم بر آشویت و در میان قیروان و عباسیه فرود شد و قیروان و بیشتر بلاد افریقیه بدو

ابراهیم چون اینحالا را بدید خندقی برگرد عباسیه بر آورد، و در آنجا خویشتن را محفوظ بداشت، و آنحرب یکسال تمام در میان ایشان دایر بود، و این خبر در پیشگاه رشید سمر گشت بفرمود تا اموالی بسیار برای ابراهیم بفرستادند.

چون آن اموال با ابراهیم پیوست بفرمود تا منادی ندا بر آورد، هرکس از جمله سپاه امیر المؤمنین است بیایست برای اخذ مرسوم خود حاضر شود، اصحاب عمران چون این ندا را بشنیدند از پیرامونش پراکنده شدند، و چون متفرق گردیدند، اصحاب ابراهیم بر آنان بتاختند و جمله را هزیمت ساختند.

اینوقت ابراهیم فرمان داد تا بامان ایشان ندا برکشیدند و گفتند برای اخذ عطیات خود حاضر شوند، آنجماعت شاد خاطر و آسوده بدار الحکومه در آمدند، ابراهیم فرمان داد تا مرسوم و وظایف ایشانرا برداختند، و هم بفرمود تا دروازه های قیروانرا برکنند و در باروی آتشهر رخنه چند در افکنند.

و از آنسوی عمران شتابان راه نوشت تا بزاب پیوست، و در آنجا بزیست تا ابراهیم وفات کرد، و پسرش عبدالله بن ابراهیم بجایش برنشست، و عمران را امان داد، و چون مطمئن شد بخدمت عبدالله بیامد.

عبدالله او را با خود مسکن داد، و از آن پس بعضی از یاران عبدالله با عبدالله گفتند اینمرد همانکس باشد که بر پدرت بتاخت، و چنان فتنه و آشوب در انداخت و ما از وی اطمینان نداریم، و او را بر تو امین ندانیم، عبدالله چون اینسخن بشنید او را بقتل رسانید.

بالجمله از آن پس که عمران انهزام یافت، شر و فساد و آشوب افریقیه فرو نشست، و مردمان در جامه امن و امان بر آسودند، و بر اینحال خوش بگذرانیدند تا ابراهیم وفات نمود.

مرگش در شهر شوال سال یکصد و نود و ششم روی داد، مدت عمرش در

اینجهان گذران پنجاه و شش سال بود ، و از این جمله دوازده سال و چهار ماه و ده روز بامارت افریقیه روز بشب آورد .

در مرادد الاطلاع مسطور است که عباسیه در چند مکان است و از آنجمله عباسیه است که ابراهیم بن اغلب امیر افریقیه نزدیک بقیروان بنیان نهاد ، چنانکه در اینجا نیز مسطور گشت.

از این پیش در ذیل وقایع سال یکصد و شصت و نهم و حکایات حسین صاحب فخر رضوان الله تعالی علیه اشارت نمودیم ، از جمله کسانیکه در خدمتش حضور داشتند ، یحیی و سلیمان و ادیس فرزندان عبد الله بن حسن بن حسن علیه السلام بودند.

طبری در ذیل حوادث هما نسال گوید: ادیس بن عبدالله بن حسن بن حسن ابن علی بن ابیطالب علیه السلام در وقعه فخر از شمشیر هادی عباسی نجات یافته بمصر در افتاد ، واضح مولی صالح بن منصور عباسی که مردی رافضی بود امیر برید بود.

چون ادیس را بدید او را بدستگیری برید بزمین مغرب روان کرد ، ادیس برفت ، و در زمین طنجه در شهر یکه وليله نام دارد جای گرفت ، و مردمانرا بخویشتن خواندن گرفت مردم وليله و حوالی آنشهر دعوتش را اجابت کردند ، و ایشان از مردم بربر بودند.

صاحب مرادد الاطلاع مینویسد : ولیلی شهرست نزد يك طنجه خدای داند کدامیک اصبح است.

بالجمله چون هادی این خیر را بدانست که ادیس را صالح از چنك او نجات داده است ، و اینك در مغرب بدعوت پرداخته خشمگین شد ، و کردن صالح را بزد ، و بدنش را از دار بیاویخت ، و بعضی گفته اند هارون الرشید صالح را بکشت.

و نیز پوشیده با شماخ یمامی مولی مهدی فرمان کرد و مکتوبی بدستگیری او بسوی ابراهیم بن اغلب که از جانب رشید حکمران مملکت افریقیه بود بنوشت

و با غدر و کیدی کامل روان داشت .

شماخ از خدمت هارون راه بر گرفت تا بشهر وليله درآمد، و چنان نمود که وی مردی طیب و از دوستان بنی الحسن و اولیای خاصّ ایشانست ، و باین دست آویز خدمت ادريس را دریافت ، و تار بود تدلیس را همی بیافت، چندانکه دل او را با خود راغب و مایل ساخت ، و روز و شب با ادريس انیس و جلیس گشت.

و ادريس را اطمینانی کامل بدو حاصل شد ، و شماخ در اعظام و احترام او سخت میکوشید، و چنان مینمود که در خدمتش ایثار جان و مال را با کفی آب و مشتی رمال همال میداند، و بدینگونه روزگار همی بر شمرد.

تا یکی روز چنان اتفاق افتاد که ادريس از درد دندان خود بدو بازگفت ، شماخ وقت را غنیمت شمرد و دارویی از بهر دندانش بدو داد که زهر کشنده بود ، و گفت هنگام طلوع فجر همانشب را آن دارو را بکار برد ، چون نوبت طلوع فجر شد ادريس آندارو را در دندان بکار برد ، و همی بدهان برد و بدنان نهاد، و اینکار را بسیار کرد، از این سمّ نافع جان از تنش بیرون شد .

چون اصحابش این حالرا بدانستند در طلب شماخ برآمدند ، و از هر کس پژوهش نمودند بروی دست نیافتند.

از آن طرف شماخ چون آنکار را بیای برد ، پوشیده و پنهان شتابان برفت تا بر ابراهیم فرود گشت، و حکایت خود را با این اغلب بگذاشت ، و از پس روزی چند از مرگ ادريس برای این اغلب خبر آوردند.

ابن اغلب آنداستانرا بخدمت رشید مکتوب کرد ، رشید در ازای این خدمت که از شماخ نمایان شد امارت برید مصر را و اخبارش را با او گذاشت ، و یکی از شعرای بلیغ این شعر را در این باب بگفت :

أَنْظَرَنَّ يَا إِدْرِيسَ أَتَّكَ مَفْلَتٌ \*\*\* كَيْدَ الْخَلِيفَةِ أَوْ يَفِيدُ فَرَارَ

فَلِيدِرْكَتَكَ أَوْ تَحَلَّ بِلَدَّةٍ \*\*\* لَا يَهْتَدِي فِيهَا إِلَيْكَ نَهَارَ

إِنَّ السَّيُوفَ إِذَا انْتَضَاهَا سَخَطَهُ \*\*\* طَالَتْ وَقَصَّرَ دُونَهَا الْأَعْمَارَ

مَلِكٌ كَأَنَّ الْمَوْتَ يَتَّبِعُ أَمْرَهُ \*\*\* حَتَّى يَقَالَ تَطِيعَهُ الْأَقْدَارَ

### بیان ولایت و امارت عبد الله بن ابراهیم بن اغلب در مملکت افریقیه

ولمه چون چنانکه سبقت نگارش گرفت، ابراهیم بن اغلب والی افریقیه در تاریخ مذکور بدیگر سرای رخت کشید، پسرش عبدالله بر حسب وصیت پدر دارای لوای امارت گشت، و در اینوقت نزد پدرش حاضر نبود، و در طرابلس جای داشت و مردم بر او را محاصره کرده بودند، و از این پس انشاء الله تعالی در ذیل وقایع سال یکصد و نود و ششم مذکور خواهد شد.

بالجمله چون ابراهیم را نوبت انتقال از اینسرای پر ملال نزدیک شد، عهد ولایت افریقیه را با عبدالله گذاشت، و پسر دیگرش زیاده الله بن ابراهیم را بفرمود تا با برادرش عبدالله بامارت بیعت نماید، زیاده الله پس از مرگ پدرش مکتوبی زی (1) برادرش عبدالله بن ابراهیم در خانه آورده او را از مرگ پدرش، و نیز فرمان فرمائی افریقیه آگاهی داد.

چون این خبر را عبدالله بن ابراهیم بدانست، و از طرابلس در آمد و بقیروان اندر شد، و امر امارت بروی استوار گشت، و مهمانها مرا در تحت انتظام بداشت و در تمام ایام حکومتش هرگز غبار شر و فساد برنخاست، مردمان ساکن و آرام و با فراغت بال و رفاه حال روزگار میسپردند.

لاجرم بلاد آباد، رعیت دلشاد، و خاطرها از بند هر گونه اندوه و اندیشه آزاد، بودند تا بدانند این خداوندان ملك برترین نعمتها برای آبادی مملکتها

ص: 144

آسایش قلوب رعیتها و بریتها است، بالجمله عبدالله روزگاری هموار بگذرانید تا در ذی الحجه سال دویست و یکم روز بسر رسانید .

### **بیان حال کسانیکه در مملکت اندلس بر صاحب اندلس بمخالفت در آمدند**

در اینسال بهلول بن مرزوق معروف بابی الحجاج در ناحیه ثغر از بلاد اندلس بمخالفت و تخطی در آمد ، و بس قسطه اندر شد، و آنشهر را در حیظه تملیک در آورد ، و از آن پس عبدالله بن عبدالرحمن عم صاحب آنجا که حکم بود بر بهلول ورود داد و او معروف به بلنسی است، و در اینوقت بسوی فرنک آهنگ داشت .

و هم در این سال عبیده بن حمید در طلیطله سر بخلاف در آورد ، و حکم القائد عمروس بن یوسف را که در شهر طلبیره جایداشت بفرمود تا با مردم طلیطله جنگ در افکند ، جنگی سخت برفت و جمعی کثیر بقتل رسید ، و کار بر ایشان دشوار گردید.

و از آن پس عمروس بن یوسف با مردمی از اهل طلیطله که به بنی مخشی معروف بود ، مکاتبت ورزید، و خاطر ایشانرا مستمال ساخت ، لاجرم آن جماعت بر ابو عبیده بشوریدند و بتاختند، و او را بکشتند، و سرش را نزد عمروس بردند ، عمروس آنسر را برای حکم بفرستاد ، و بنی مخشی را نزد خود منزل داد.

و چنان بود که در میان ایشان و آنمردم بر بر که در شهر طلبیره جای داشتند تحول و کین دیرین بود ، لاجرم بربریان برایشان تازان شدند ، و آنجماعت را از تیغ و تیر بگذرانیدند .

پس از آن عمروس بن یوسف سرهای ایشانرا با سر عبیده بن حمید ، برای حکم روا نداشت و این خبر را از بابی دیگر بدو بداد ، از اینروی هر کس از

ایشان داخل میشد او را بموضعی دیگر عدول میدادند و مقتول میداشتند، چندانکه هفتصد تن از آنجماعت کشته و آن ناحیه مستقیم و آسوده شد .

یاقوت حموی در مراصد الاطلاع مینویسد : طلبیره بفتح طاء مهمله و لام و کسر باء موحدده و یاء حطی و راء مهمله ، شهریست در اندلس از اعمال طلیطله که بر نهر باجه بضم جیم واقعست ، و از شهرهای قدیمست.

### **بیان پاره حوادث و سوانح سال یکصد و هشتاد و یکم هجری پیغمبر صلی الله علیه و آله**

در اینسال هارون الرشید در زمین روم حرب ورزید ، و حصن صفصاف را بر گشود، و مروان بن ابی حفصه شاعر اینشعر را در باره این حصن مفتوح العنوه گوید :

إن أمير المؤمنين المصطفى \*\*\* قد ترك الصفصاف قاعاً منصفاً

هارون الرشید قلعه صفصاف را چون بیابانی صاف گردانید.

و در اینسال عبدالملك بن صالح در ارض روم جنگ نمود، و همی بتاخت و بکشت و برفت تا با نقره رسید ، و مطموره را مفتوح ساخت .

یاقوت حموی گوید: صفصاف بفتح صاد مهمله و سکون فاء و صاد دوم و الف و فاء دوم ، درخت خلاف را گویند، و نام کوره ایست از ثغور مصیبه ، «انقره» بفتح الف و سکون نون و کسر قاف، نام شهر انکوریه از بلاد روم است . چون کسری پادشاه قبیله آباد را از بلاد خود بیرون کرد در انگوریه منزل گزیدند «مطموره» با میم و طاء مهمله و میم دیگر و او و راء مهمله ، نام شهری است در ثغور بلاد روم در ناحیه طرسوس .

و در اینسال گاهی که هارون الرشید برقه نازل گردید مقرر داشت که در صدر کتب او بنویسند « الصّلاة علی رسول الله صلّی الله علیه وآله». و هم در اینسال هارون الرشید مردمان را حجّ اسلام بگذاشت ، و پس از ادای



مناسک حج معجلا باز شد، و یحیی بن خالد از ملازمتش باز پس ماند، و از آن پس در غمره بخدمتش پیوست، و از ولایت امور استعفا کرد، هارون نیز پذیرفتار شد، و دیگر باره خانم خلافت را بد و باز گردانید، و نیز استدعا نمود که در مکه معظمه اقامت جوید، هارون او را اجازت بداد، و یحیی در مکه انصراف گرفت.

و در مرصدا الاطلاع مسطور است «غمره» باغین معجمه و میم وراء مهمله نام منهل و آبگاهی است از مناهل راه مکه، مشرفه، و در میان تهامه و نجد است، و نیز نام کوهست.

و هم در اینسال جماعت محمره بر خراسان غلبه کردند، و نیز در اینسال در میان مسلمانان و رومیان قرار بغداد دادند، و این اول فدائی است که در ایام بنی عباس مقرر شد، و قاسم بن هارون الرشید متولی این امر گردید، و فغفور پادشاه آنزمان بود.

مردمان از اینکار شادمان شدند، و هر اسیر برا که در بلاد روم بود فدا دادند، و تقریر فداء در لامس بر جانب بحر بود میان آن و طرسوس دوازده فرسنگ فاصله است.

حموی گوید: «لامس» بالام و الف و میم مکسوره و سین مهمله، از قراء فرغانه است.

بالجمله سی هزار تن از مرتزقه در آن زمین با ابو سلیمان فراهم شدند، پس خادم متولی طرسوس و جمعی کثیر از اهل ثغور و جز ایشان از علماء و اعیان بیرون آمدند، و شمار اسیران سه هزار و هفتصد تن و بقولی از این بیشتر بود.

و در اینسال حمزه بن مالک جان بمالک ارواح سپرد.

و نیز در اینسال حسن بن قحطبه که از سرهنگان و سرداران نامدار، و خود و پدرش از بزرگان سپه داران ابو جعفر منصور بودند سر بگریبان خاک فرو برد، و ترکتازی را بعرضه قیامت در سپرد، هفتاد و چهار سال در این

سپنج سرای روزگار نهاد، در طی این کتابها مکرر بحال او و پدرش اشارت رفته است.

وقدوم قحطبة بن شبيب را در حوادث سال يكصد و سى ام از خدمت ابراهيم امام بر ابو مسلم مروزی و روانه شدن او در مقدمه سپاه ابو مسلم و مسير نيشابور، و همچنين پاره مجاری قحطبه و پسرش حسن را که دو سردار شجاع با اقتدار مؤتمن بود، در مقامات عدیده باز نمودیم .

و هم در این سال عبدالله بن مبارك مروزی در شهر رمضان المبارک بدیگر سرای روان گشت، وفاتش بهیت روی داد شصت و سه سال روزگار بر نهاده بود کنیت عبدالله ابو عبدالرحمن و مولی بنی حنظله و جامع بین علم و زهد بود، در خدمت سفیان ثوری و مالک بن انس تفقه جست .

راقم حروف در ذیل مجلدات مشکوة الادب بترجمه اش گذارش گرفته است، مدفنش در هیت بود «هیت» بکسرها و سکون یاء حطی و بعد از آن تاء مثناة فوقانی، شهرست که بر فرات واقعست، بالای انبار از اعمال عراق است، لکن در بیابان شام میباشد، قبرش در آنجا ظاهر بود.

اشعث بن شعبة المصیصی: گوید هارون الرشید در رقه در آمد، مردمان در عقب عبدالله بن مبارك ازدحامی عظیم نمودند، و بانك نعل بلند شد، و غبار بر خاست .

یکی از کنیزان خاصه رشید برای تماشا بر فراز برجی بر آمد، چون نگران آن ازدحام و احتشام و هیاهو شد گفت: این چیست، و این کیست؟ گفت عالم اهل خراسان عبدالله بن مبارکست که برقه میآید، گفت: سوگند با خدای پادشاه اینست نه هارون الرشید را پادشاه میتوان گفت که مردمانرا جز بدستگیری چوب و چماق شاطران و پاسبان نتواند فراهم نماید.

یافعی در تاریخ مرآة الجنان مینویسد که روزی آقای مبارك پدر عبد الله یا مبارك گفت: ایندختر مرا که بیالیده است جمعی کثیر خواستار میباشد باز گوی

تو کدام کس را برای مواصت مقرون بصلاح و صواب میدانی؟

مبارك گفت: ای آقای من همانا مردمان در اغراض مختلف میباشند، اما آن مردمی که در زمان جاهلیت بودند مقصودی در کار تزویج جز حسب نداشتند، و اما یهود محض مال و دولت مواصت میجستند، و اما جماعت نصاری زن از بهر جمال میخواهند، و اما این امت زن را برای دین خواهند.

یعنی اختیار و دین داران اهل اسلام در اختیار زوجه نگران دین و دیانت و امانت و عفت او باشند، با مال و جمال نظر ندوزند، همانا این چهار خصلت در خبر یکه از رسولخدا صلی الله علیه وآله موارد است مذکور است.

چون آفایش این کلمات حکمت آیات را از مبارك بشنید از عقل و دانش او شکفتی گرفت.

و از آن پس با ما در آندختر گفت: سوگند باخدای برای ایندختر شوهری غیر از مبارک نمیشاید بود، و آندختر را بمبارك بداد، و چون عبدالله فرزندی بزاد که دارای مراتب عالی و خصال سامیه شد.

چندانکه پاره اصحابش که در خصال او بدقت نظر کرده اند، بیست و پنج نعمت بزرگ از علم و صلاح و کرم و شجاعت در راه جهاد و حسن خلق و عبادت و حسن خلوت و نجابت و فصاحت و حسن سخن سرائی در نظم و نثر یافته، و او را از اولیاء شمرده اند، و صاحب مقامات ظاهریه و باطنیه دانسته اند، چنانکه شاعری گوید:

إذا سار عبد الله من مرو ليلة \*\*\* فقد سارعنها نورها و جمالها

یکی روز که عبدالله بن مبارك با لشکر اسلام بغزوة بیرون شده و گبری جنگجوی بمیدان قتال در آمده مسلمانانرا بمبارزت میخواند، و جمعی تن بتن برفتند و بدست او کشته شدند، و در اینوقت شخصی که لثامی بر روی داشت بچنك او برفت و آن گیر را بکشت.

راوی گوید: سخت از شجاعت او در عجب شدم، و نزدیک رفتم ولیک نگران شدم دیدم عبدالله بن مبارک بود.

و در مقامات جود و کرم او نوشته اند که هر وقت عبدالله آهنگ حج فرمودی برادرانش بیامدند و خواستار شدند که در صحبت او باشند، عبدالله با ایشان میفرمود نفقه راه خود را آنچه آماده کرده اید بیاورید.

چون حاضر میکردند میگرفت و نام صاحب هر یکرا بر آن کیسه مینوشت و در صندوقی میگذاشت و مقفل میساخت.

پس ایشانرا با خود میبرد، و از زیارت بیت الله و اقامت حج بر خور دار، مینمود، و در رفتن و آمدن تمام مخارج ایشانرا از خود میپرداخت، و طعامهای بس نیکو و لذیذ بانیها میخورانید، آنگاه از مدینه و مکه زادهما الله شرفاً برای ایشان هدیه و تسوق میخرید.

و چون ایشانرا بانحال امن و روزگار خوش وارد وطن میکرد، طعامی نفیس از بهر ایشان آماده میساخت، و سماطی عظیم گسترده میداشت.

نفیس چنانکه گفته اند: قدحهای بس بزرگ فالوده که در آن سفر سوای دیگر مأكولات و مشروبات بود در شمار آوردند بیست و پنج عدد برآمد آنگاه ایشانرا و دیگر فقرای صالح پارسا را دعوت کرده بر آنخوان می نشانند.

و چون از خوردن طعام فراغت حاصل میکردند، آن برادران و یارانی که با او در سفر مکه بودند، و با او حج نهاده میخواند، و جامه تازه بر ایشان میپوشانید، بعد از آن میفرمود آن صندوق را میآوردند و میگشودند، و هر کس را هر چه در آن بود بدو میدادند.

یافعی میگوید فالوده نوعی از حلوا میباشد که از گندم و عسل میپزند.

و اور اوسعت تجارت بدانمقام رسید که سالی صد هزار درهم بفقرا نفقه میداد و قانونش چنان بود که یکسال حج نهادی و سال دیگر بغزو و جهاد رفتی، سفیان ثوری میگفت دوست میدارم که تمام ایام عمر من بمقدار سه روز عمر عبدالله بن

گویند بیست هزار حدیث از وی نقل شده است، و دارای تصانیف کثیره کبیره بود.

شیخ عطار علیه الرحمه در تذکره الاولیاء میفرماید: او را شهنشاہ علماء میخواندند، در علم و شجاعت نظیر نداشت، و از محتشمان طریقت بود، و در شریعت نیز احترام داشت، مشایخ بزرگ را دریافته و در خدمت همه مقبول بود.

نقل کرده اند که یکی روز عبدالله میآمد سفیان ثوری گفت: «تعال یا رجل المشرق» ای یگانه مرد مشرق زمین بیا، فضیل بن عیاض که حاضر بود گفت: «و المغرب وما بینهما» یعنی عبدالله در مشرق و مغرب عالم مردیگانه و یکتای زمانه است، و کسیرا که فضیل فضل دهد جلالت قدرش معلوم است.

سبب توبه او را چنین نوشته اند که در آغاز حال مفتون زنی نیکو جمال گشت و در عشق آن نگار قرار از وی برفت.

تا چنان شد که یکی شب در فصل زمستان در زیر دیوار معشوقه بانتظار آنماهروی گلعداز تا صبحگاه بایستاد و آنشب تار را بیاد آن خورشید چهر روشن تر از صفحه قمر شمرد، اتفاقاً در آنشب یکسره از آغاز تا انجام برف همی بارید، چون هنگام سحرگاهان بانگ نماز بگذاشتند، عبدالله چنان پنداشت که این بانگ نماز خفتن است.

چون روشنی صبح نمودار شد، او را پدیدار گشت که تمام آنشب را چنان مستغرق آن معشوق مجازی بوده است که خفتن را با سهر و عراقی را از حجازی فرق نگذاشته و بآنحال بصبح رسانیده است.

پبا خود گفت: ای پسر مبارک شرمت باد که شبی چنین مبارک را برای هوای نفس خود بیای آوردی (یکی بخفته بناز و تو مانده بیدار) اگر امام در نماز بودی و یکی از سوره های دراز را قراءت کردی دیوانه میشدی، و از نهاد بازگونت فریاد و نفیر بر آمدی.

پس در حال درد عبودیت بدلش جای گرفت ، و از گذشته بتوبت و انابت پرداخته، بعبادت مشغول شد .

تا گاهی که او را در مراسم بندگی آندرجه رسید که مادرش روزی بیاغ اندر آمد و نگریست عبدالله خفته است و در سایه کلبنی بیاسوده و ماری شوخ ترکسی در دهان گرفته مکس از وی میراند، و این بدان داستان که شیخ سعدی میفرماید:

حکایت کنند از بزرگان دین \*\*\* حقیقت شناسان عین الیقین

که صاحبدلی بر پلنگی نشست \*\*\* همیراند رهوار و ماری بدست

هیچ شك و شبهتی نمیرو، زیرا چون از و کشتی همه چیز از تو گشت، اگر کسیرا در حضرت پادشاهی تقریبی باشد ، و از دل و جان در خدمت سلطان بصدق نیت و رویت رود، تمام اعوان و اجزای پادشاه و لشکریان و جنگجویان و سلحشوران و مردمان خونخوار آدمی کش درنده وش که باکبر پلنگ و خوی نهنک آدمیرا با حشرات الأرض یکسان انگارند ، و بالطبع چون کردم آزار مردم خواهند، پاس او را از دست نگذارند، و از هر گونه آزار او برکنار شوند ، و رعایت صدق ارادت و رویت او را در پشگاه سلطنت منظور دارند .

سهل است شیر درنده و مارگزنده و سبع ضاده را بسیار افتد که با نگاهبان و مألوف خودانسی پدید شود که جز انسانرا تزیید و با او آشنائی گیرند و اذیت نرسانند، بلکه در بعضی مواقع با او حمایت نمایند، یا اگر او را اتفاقی افتد نصرت کنند، یا اگر حاجتی یا مرضی یابد بیچاره و دوایش توجه کنند.

چنانکه در کتب تواریخ و حیات الحیوان و امثله و قصص و توحید مفضل و امثال آن بگذرند بنگرند، و معلوم فرمایند که اگر انسانی در حق حیوانی نیکی کرده باشد، او را عوض رساند، و پاداش کند.

بسیار شده است که اگر انسانی با حیوانی انس داشته ، و آن حیوان نیکی کرده و بمرده است، آنحیوان پس از وی چون مردم دیگر در حالت سوگواری و اندوه بوده، و مدتی از خوردن و خفتن کناری داشته، و بسیار افتاده است که از

جان خود چشم پوشیده، و صاحبش را نجات داده است.

در این اوقات جناب معتمد دربار معدلت مدار امیر شکار علی خان پسر مرحوم مصطفی قلیخان امیر شکار، که مردی ادیب و با فضل و متتبع و قوی القلب ورشید و وسیع الصدر، و از نجبا و قدماء پیشگاه سلطنت و مقربان آستان پادشاهی میباشند و پدر در پدر با این بنده بخلوص نیت و صدق رویت و حسن معاشرت روزگار سپرده اند حکایت فرمود که :

فرزند ارشد ایشان حسن خان که جوانی رشید و با جوهر ذاتی و غیرت طبیعی میباشند، در حوالی زنجان بر اسب خود سوار و در بیابان رهسپار بوده، در اینحال چند نفر که با اینطایفه خصومت دارند، و در کمین او بودند، بناگاه تیری از تفنگ بقصد او می افکند، گلوله و فشک برکفل اسب میرسد، و از اندرون آنحیوان بالختی از جگرش از حلقش بیرون میآید .

معدلتك آن اسب نازی نژاد بفر است میدانند که صاحبش بهلاکت خواهد رسید، بقدر نیمفرسنگ چنان شتابان میشود که چنان دوندگی را هیچوقت از آن حیوان نگران نشده بودند، هر چند خصم دنبال میکند بگردش نمیرسد تا حسن خانرا از شر دشمن نجات داده آنگاه می ایستد، و حسن خان پیاده شده آن اسب فوراً هلاک میشود.

و از این قبیل حکایات را که در جهان اتفاق افتاده اگر بخواهند بجمله فراهم کنند، چندین مجلد کتاب عالی میشود.

و چون حال این مردم و این حیوانات بحسب طبیعت چنین باشد، البته هر کس در حضرت سلطان حقیقی و خالق کل بصدق عبودیت و اطاعت و محبت رود، یقین است که مار پاسبان او شود، و زهر از بهرش انگبین و شکر گردد .

بالجمله میفرماید : عبدالله بن مبارک از مرو بکوچید، و در بغداد مدتی با مشایخ قوم روز نهاد، آنگاه بمکه معظمه شد، و پس از مدتی بمرو بازگشت، و مردم مرو که پاره طریق فقر و برخی طریق روایت اخبار و حدیث میسپردند، از

گفته اند : درویشانرا خرما میداد بعد از آن استخوان خرما را میشمرد، هر کس بیشتر خوردی بشماره هر استخوانی یکدرم عطا میکرد.

گفته اند روزی با بدخوئی همراه بود، چون از وی جدا شد ، عبدالله بگریست گفتند: این گریه چیست ؟ گفت : آن بیچاره برفت و آن خوی بد همچنان بادی برفت .

حکایت کرده اند که روزی عبدالله بر اشتری سوار و در بادیه رهسپار بود، بدرویشی رسید و گفت: ایدرویش ما توانگر هستیم از اینروی ما را خوانده اند شما که طفیلی هستید بکجا میروید؟ درویش گفت: چون میزبانم کریمست طفیلی را بهتر میدارد، اگر شما را بخانه خود خوانده است ، باری ما را نزدیک خود خوانده است،

عبدالله گفت : از ما توانگران وام خواهد، درویش گفت اگر از شما وام خواست از بهر ما خواست ، عبدالله شرم زده شد و گفت : راست میگویی.

از تقوای او نوشته اند روزی در طی سفری در منزلی بنماز مشغول بوداسی گرانمایه داشت ، در حال اشتغال عبدالله بکشتزاری اندر شد، چون عبدالله آنحالیا بدید، اسب را بگذاشت و پیاده بگذشت، وقتی از مرو بشام برفت تا قلمی را که در شام از کسی گرفته و باز نداده بود بازرساند.

حکایت کرده اند که روزی در دهه نخست ذی الحجه بصحراشد ، و در آرزوی حج میسوخت و گفت : چون در آنجا نیستم باری اعمال حج گذاران بجای آورم ، زیرا که هر که در ناچیدن ناخن و استردن موی متابعت حاجیان کند ، ثواب حاجیانش بخشند .

در این اثنا پیرزنی عصائی بدست و قدی چون کمان نمایان شد و گفت: ای عبد الله مکرت هوای حج است؟ گفت : آری، گفت: مرا برای تو فرستاده اند با من همراه شو تا بعرفات رسانم.



عبدالله گفت با خود گفتم: سه روز بیشتر بر جای نیست چگونه ام بعرفات میرساند ، پیرزن گفت : کسیکه سنت نماز بامداد را بسنجاب ، و فریضه را بر لب جیحون ، و نمایش آفتا برا در مر و نهاده باشد میتوان با او همراهی کرد گفتم: بسم الله .

پس پای در راه نهادیم و بهر آبی عظیم که کشتی بدستواری از آن میگذشت میرسیدیم میگفت : چشم فرو گذار ، چون بر میگذشودم خود را در آن نیمه آب دیدمی نا مرا بعرفات رسانید.

چون حج بگذاریم و مناسک بسپاریم وداع م گفت: با من بیا که مرا پسریست که دیر گاهی است که بریاضت در غاری است او را دیدار نمایم ، بدانجا شدیم، جوانی زرد و ضعیف و نورانی بدیدم ، چون ما در شرا بدید در پایش بیفتاد ، و روی در کف پایش بمالید و گفت : میدانم که تو بخود نیامده بلکه خدایت فرستاده است تا مرا تجهیز کنی که رفتن من نزدیکست.

پیرزن :گفت ای عبدالله در اینجا بیای تا او را دفن کنی ، پس در همانحال آنجوان وفات کرد و او را دفن نمودیم ، بعد از آن پیرزن گفت : مرا دیگر کاری نیست بقیت زندگانیرا برسر گوراو میگذرانم، توای عبدالله برو چون سال دیگر باز آئی مرا نیایی از دعای خیر یاد کن .

حکایت کرده اند که نوبتی عبدالله از حج فراغت یافته در حرم ساعتی بخواب رفته در خواب دید دو فرشته از آسمان فرود آمدند ، یکی از دیگری پرسید امسال چه مقدار مردم بحج آمده اند؟ گفت : ششصد هزار تن گفت از اینجمله حج چند کس را قبول کردند؟ :گفت از آن هیچکس را نپذیرفتند .

عبدالله میگوید: چون اینسخن بشنیدم سخت مضطرب شدم که چندین جماعت از اطراف و اکناف جهان با این چند رنج و تعب از هر راه دور و دراز و تناك و كشاد بیایند و بیابانها قطع نمایند، و بجمله ضایع ماند.

پس از آن فرشته گفت: در دمشق کفشگری است که علی بن موفق نام دارد

و او بحج نیامده است، اما حج او مقبول شده است، و این همه خلق را بدو بخشیدند .

چون اینسخن بشنیدم از خواب سر بر کشیدم، و گفتم بیایست بدمشق شد و علی را زیارت کرد، پس بدمشق رفتم و خانه اش را بپرسیدم و بر در سرایش برفتم و آواز دادم : شخصی آمد گفتم : نام تو چیست ؟

گفت: علي بن الموفق ، گفتم مرا با تو سخنی است ، گفت : بگوی ، گفتم: کار تو چیست؟ گفت : پاره دوزی است ، پس داستان خوا برا با او بگفت.

گفت : ترا نام چیست؟ گفتم : عبدالله بن مبارك ، فریادی بزد و بیفتاد و از هوش بشد چون بخویش آمد گفتم: مرا از کار خود خبر گوی .

گفت : سی سال بر میگذاشت که آرزوی حج داشتم ، از پاره دوزی سیصد درم جمع کردم ، و امسال عزیمت حج داشتم .

روزی زنی پرده نشین که بسرای من اندر است و آبستن بود ، بوی طعامی از خانه همسایه بشنید ، و طبعش خواستار شد و با من گفت برو و پاره طعام از همسایه بستان ، برفتم و بخواستم ، همسایه گفت هفت شبانه روز بود که اطفال من چیزی نخورده بودند ، امروز خری مرده را بدیدم پاره از گوشش را جدا کردم اما بر شما حلال نبود.

از اینسخن آتشی در جان من برافروخت ، آن سیصد درم هم را برداشتم و بدو دادم، و گفتم این جمله را در نفقه اطفال بکار برکه حج ما اینست.

عبدالله گفت فرشته راست گفت در عالم رؤیا و خدا براستی فرمود در قبول حج و قضا .

حکایت نموده اند عبدالله را غلامی مکاتب بود ، مکاتب آنست که مولایش با او قرار بدهد مبلغی بدهد و از قید عبودیت برهد ، یا بکاسبی برود ، و روزی مقداری معین بمولایش تسلیم کند.

روزی بعبد الله گفتند این غلام نتاشی کند ، یعنی گور مردگانرا بشکافد و کفن ایشانرا بدزدد و بفروشد و زر و سیم بتو بدهد ، عبدالله اندوهناك شد ، از دنبال او رفت تا بگورستان رسید ، اگران شد غلام سر گوری را باز کرد در آنجا محرابی بود در آن محراب بنماز ایستاد ، عبد الله از دور نگران بود آهسته نزدیک شد دید غلام پلاسی بر تن کرده و غلی برگردن نهاده و همی روی در خاک میمالید و زاری مینمود .

عبدالله آهسته باز پس آمد و گریان در گوشه بنشست و غلام تا صبح در آنجا بماند ، آنگاه بیرون شد و سرگور را بپوشانید ، و در مسجد شد و نماز بامداد بگذاشت و گفت : الهی روز در رسید و خداوند مجازی از من درم خواهد مایه بخش مفلسان توئی ، از آنجا که خود دانی بده ، و در حال نوری از هوا بدرخشید و یکدرم سیم بر دست غلام بنشست .

عبدالله را دیگر طاقت نماند برخاست و سر غلام را در کنار گرفت و همی ببوسید و گفت : هزارجان خواجه برخی چنین غلام باد ، کاش تو خواجه و من غلام بودمی .

غلام چون اینحال را بدید گفت : الهی پرده من دریده و رازم آشکار شد ، و بدنیا اندرم راحت نماند ، بعزت خودت که مرا فتنه نگردانی و جانم بستانی هنوز سر در کنار عبدالله داشت که جان از کالبد بگذاشت .

عبدالله او را با همان پلاس در همان گور دفن کرد ، همان شب در عالم خواب پیغمبر را نگران شد که ابراهیم خلیل صلی الله علیه ما با آن حضرت می آمد ، و هر یکی را براقی بزیر پای بود ، فرمودند ای عبدالله از چه روی دوست ما و محبوب خدایرا در پلاس بجا نهادی .

دیگر نوشته اند که یکی روز عبدالله با کوبه و ازدحامی تمام از مسجد بیرون آمد و راه می سپرد ، علوی زاده خرد سال بدو گفت : ای هندو زاده این چکار و بار

است، من فرزند رسول الله باشم و درفش بزنم تا قوت بدست آورم، و تو با این فرو شکوه بگذری.

عبدالله گفت از آن باشد که من آن کنم که جد تو نمود و فرمود، و تو چنان کنی، و بقولی گفت: ای آقا زاده ترا پدری بود و مرا پدری، پدر تو مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم، و پدر من مردی بیراه، از پدر تو، علم بمیراث ماند، و من میراث ترا بردم و گرامی شدم، اما تو میراث پدر مرا بردی و خوارشدی.

آنشب عبدالله رسول خدای صلی الله علیه وآله ما را در خواب بیدید بحالت تغیر عرض کرد: یا رسول الله تغیر چیست؟ فرمود: آری بر فرزند ما نکته گیری عبدالله بیدار شد، و در طلب آنعلوی بر آمد تا عذرخواهی کند.

علوی زاده نیز همان شب پیغمبر صلی الله علیه وآله را در خواب بیدید که او را فرمود: اگر چنان بودی که بایستی او با تو این کلمه نمی توانستی گفت، چون علوی زاده بیدار شد بمعذرت عبدالله رهسپار گشت، هر دو بهم رسیدند و ماجرا در میان نهاده توبه نمودند.

حکایت نموده اند که سهل بن عبدالله پیوسته بمجلس درس عبدالله بن مبارک حاضر میشد، یکی روز پیامد و گفت: از این پس بدرس تو نیایم، چه امروز کنیزکان تو بریام بیامدند و مرا بخود بخواندند و گفتند: سهل من سهل، چرا ایشانرا ادب نکنی.

عبدالله گفت ای یاران آماده شوید تا بر جنازه سهل نماز بگذاریم، سهل در همانحال بمرد، و ایشان بروی نماز بگذاشتند، آنگاه گفتند: ایشیخ ترا چگونه اینحال معلوم افتاد؟ گفت: آن کنیزکان که گفت حوران بهشت بودند که وی را میخواندند چه مرا هیچ کنیزک نیست.

و دیگر حدیث کرده اند وقتی از عبدالله پرسیدند از عجایب جهان چه دیده باشی؟ گفت: راهبی را دیدم که از کثرت مجاهده ضعیف شده بود، پرسیدم راه بخدا چند و چیست؟ گفت: اگر او را بدانی راه بدو را هم بدانی، و من چگونه پرستم

کسی را که نشناسم و تو عاصمی در کسی که او را می‌شناسی، یعنی اقتضای معرفت خوفست و در تونشان خوف را نمی بینم، و اقتضای کفر جهل است و خود را از خوف بگداخته، سخن او پند من گشت و از بسیار کارهای ناکردنی باز داشت .

و دیگر حکایت کرده اند که عبدالله گفت: وقتی در شهر روم بچنگ رفته بودم مردمی را نگریستم که در مکانی جمعیت کرده اند و یکی را بر عقابین کشیده اند و او را میگفتند اگر ذره تقصیر کنی بت بزرگ خصمت باد، سخت زن و کم زن و آن بیچاره در چنان رنج عظیم آه بر نمی‌آورد . پرسیدم کاری بدین بزرگی و صدمتی بدین سختی که میبینی و آه نمیکشی بچه سبب مییاشد؟ گفت: همانا جرمی عظیم از من بوجود آمده در ملت ما سنت است که تا کسی از هر چه دارد پاک نگردد نام بت بزرگ بر زبان نیاورد، همانا تو مسلمان مینمائی بدانکه من در میان دو پله ترازو نام بت بزرگ برده ام، این پاداش آنست .

عبدالله گفت: در ملت ما باری اینست که هر که او را شناسد او را نتواند یاد کرد «من عرف الله کلّ لسانه» هر کس خدای را شناخت زبانش گنگ شد، گویا علتش اینست که چون کسی خدایرا بشناسد، لابد از ما سوی روی پردازد و یک باره روانش از حق پر گردد.

و چون چنین شود و جز او نجوید و نخواهد و نه بیند و نشنود و نخواند، البته زبانش کنگ خواهد شد، و جز از حق نخواهد گفت، و بعالمی دیگر نخواهد پرداخت.

مگر اینکه مقام نبوت یا ولایت یابد که برای تربیت و تعلیم عوالم و معالَم دیگر بزبانی دیگر سخن کند، و بر حسب جنبه یلی الخلفی توجّهی دیگر گیرد، او نیز نه بآن زبان است که خاص یزدان است، بلکه بزبانی است که بامر حق خازن بیانی و ترجمان مخصوص است.

و دیگر حکایت کرده اند که وقتی عبدالله بغزورفته و با کافری جنگ مینمود

نوبت نماز در رسید، از کافر مهلت طلبید و نماز بگذاشت و بمحاربت اعادت گرفت، چون نوبت نماز کافر رسید مهلت بخواست و روی بابت آورده مشغول عبادت شد.

عبدالله گفت همانا بروی دست یافتم، با تیغی کشیده بدو تاخت تا او را بکشد آوازی بشنید ای عبدالله « اوفوا بالعهد إنَّ العهد کان مسئولا » بآنچه پیمان نهاده اید وفا نمائید چون از وفای بعهد پرسش میرود.

عبدالله بگریست کافر سر برآورد عبدالله را با تیغی بزآن گریان دید، گفت ترا چه افتاده است؟ عبدالله آن حکایت را بگذاشت که از بهر تو با من چنین عتابی برفت، کافر نعره بزد و گفت: بسی نا جوانمردی باشد که در حضرت چنین خداوندی کسی طاغی و عاصی شود که از بهر دشمن با دوست عتاب کند، پس مسلمانی گرفت و در راه دین عزیز گشت.

و دیگر گفته اند که عبدالله گفت: در مکه جوانی صاحب جمال دیدم که همیخواست بکعبه رود، ناگاه بیفتاد و از هوش بگشت، بدو رفتم بهوش آمد و کلمه شهادت بر زبان راند، گفتم ای جوان تراچه بود؟ گفت: ترسا بودم خواستم تا به تلبیس خود را بکعبه در اندازم تا جمال کعبه بنگرم، هاتقی آواز داد، روا میداری بخانه دوست اندر شوی، و دل با دوست دشمن داری.

دیگر نوشته اند روزی در زمستان سرد در بازار نیشابور میگذشت، غلامی را نگران شد که یک پیراهن بر تن دارد و از رنج سرما میلرزد، گفت: از چه با خواجه خود نمیگویی تا از بهرت جبه بخرد، گفت چگویم که او خود می بیند و میداند عبدالله را وقت خوش گشت و نعره بر کشید و بیفتاد، پس از آن گفت: طریقت را از این غلام بیاموزید.

دیگر گفته اند که وقتی عبدالله را مصیبتی رویداد، گروهی بتعزیت وی برفتند گبری نیز بتسللی برفت و گفت: خردمند کسی است که چون سو کی بدو روی کند در روز اوّل همان نماید که جاهل بعد از سه روز خواهد کرد.

یعنی بعد از سه روز شخص جاهل هم بصبوری و سکون اندر شود، پس دانا

باید روز نخست همان کند تا با جاهل یکسان نباشد، عبدالله گفت: این سخن را بنویسید که حکمت است.

وقتی از عبدالله پرسیدند کدام خصلت در آدمی سودمند تر است؟ گفت: عقلی وافر گفتند: اگر نبود؟ گفت: حسن ادب، گفتند: اگر نباشد؟ گفت: جودی کثیر، گفتند: اگر نباشد؟ گفت: برادری مشفق که با او مشورت نماید، گفتند: اگر نباشد؟ گفت: خاموشی دائم، گفتند: اگر نباشد؟ گفت: مرگ عاجل.

و دیگر میگفت هر کس ادب را آسان گیرد در سنتهای او خلل افتد، و از فرائضش محروم دارد، و هر کس فرائض را آسان شمارد او را از دولت معرفت محروم گردانند، و هر کس از معرفت محروم ماند میدانی حالش چگونه خواهد بود؟ گفتند: چون درویشان دنیا این باشند، درویشان حق چگونه باشند.

و میگفت: دل دوستان حق هرگز ساکن نشود، یعنی همیشه در طلب تحصیل مقام اصلی خود و ترتیب و تکمیل دیگران باشد. و میگفت ما باندکی ادب نیازمندتریم از بسیاری علم، و میگفت: اکنون در طلب بر میآئید که مردان ادیب رفتند.

و میگفت: ادیبان در معنی ادب بسیار سخن کرده اند، و نزد من بمعنی شناختن نفس است.

و میگفت: سخاوت کردن از آنچه در دست مردمان است فاضلتر است از بذل کردن آنچه در دست تست، یعنی چشم بر گرفتن از اموال دیگران و طمع باموال مردم نیفکنیدن فاضلتر از آنست که آنچه خود بدست داری ببخشی، چه گاهی که از ایشان بگیری و ببخشی مال ایشانرا بخشیده باشی، و این شأن و رتبتی ندارد، پس مال خود آنها را بخود آنها بخش.

و میگفت: هر کس یکدرم بخداوند بازدهد دوست تر دارم از آنکه هزار درم صدقه کند، و هر که پشیزی از حرام باز گیرد از توکل محروم است، و میگفت

توکل آن نیست که تو خود خویشتن را متوکل خوانی ، تو کل آنست که خدای عز و جل از تو توکل داند .

و میگفت : اگر کسی بکسب بگذراند مانع تقویض و توکل نیست ، چون کسی در حال قوت کسب نماید شاید اگر بیمار شود نفقه نماید ، و اگر بمیرد کفن سازد .

و میگفت هیچ چیز در آدمی نیست که ذلت کسب را نکشیده باشد، و میگفت مروت خرسندی بهتر از مروت دادن است، و میگفت : معنی زهد ایمنی بخدایتعالی و دوستی درویشی است .

و میگفت : هر کس طعم بندگی نچشید دارای ذوق نباشد و میگفت : هر کسی قدرش نزد خلق بزرگتر باشد باید خود را پیش نفس خود کوچکتر بیند ، پرسیدند داروی دل چیست ؟ گفت : از مردمان دور بودن.

و میگفت بر توانگران تکبر کردن و با درویشان فروتن بودن از تواضع است.

وقتی نزد عبدالله بن مبارک سخن از غیبت میرفت ، گفت : اگر من غیبت کنم مادر و پدر خود را غیبت مینمایم ، چه ایشان باحسان من سزاوارترند.

یعنی چون دیگر انرا غیبت کنند البته نمیگذرند، و اگر آدمی از ارتکاب باین فعل مذموم خودداری نتواند کرد ، و این مرض را چاره نتواند ساخت . باری باید و مادر خود بجای آورد، چه ممکن است ایشان بواسطه مهر و عطوفت بافرزند در گذرند.

نقل کرده اند: روزی جوانی بیامد و در پای عبدالله افتاد و زار بگریست . و گفت : گناهی کرده ام که نمیتوانم از شرم بیرون بیایم ، گفت : بگوی تاچه کرده باشی؟ گفت: زنا کرده ام، عبدالله گفت ، ترسیدم که مگر غیبت کرده باشم.

نوشته اند عبدالله در زمان زندگانی خود اموال خود را بدر ویشان بذل مینمود وقتی او را میهمانی رسید و هر چه داشت خرج کرد و گفت : میهمان فرستاد



یزدانست، زنش باوی بخصومت درآمد، عبدالله گفت: زنی که با من بخصومت در آید در سرای من شاید کابینش را بداد و مطلقه اش ساخت.

خدایتعالی چنان قضا بر نهاد که وقتی دختری از بزرگ زادگان بمجلس وی در آمد، و سخنان شیرین عبدالله در مذاکش خوش افتاد، و از پدر در خواست نمود که او را بزوجیت عبدالله گذارد، پدرش پنجاه هزار دینار بدختر داده اور ابا عبدالله نکاح بست، و عبدالله در خواب دید که با او گفتند زیرا از بهر ما طلاق دادی، اینک اینزن بعوض آن بتو ارزانی شد تا بدانی هیچکس در معامله که با ما کند زیان نیابد.

و در اینسال ابوالحسن علی بن حمزة بن عبد الله بن عثمان بن بهمن بن فیروز کوفی معروف بکسانی که یکتن از قراء سبعة مشهور است وفات کرد، در شمار ائمه نحات و علمای لغت و قراءت بود، و با اینحال در فن شعر بی بهره بود، و میگفتند در میان علمای عربیت هیچکس جاهل تر از کسائی نیست، امین بن هارون الرشید را ادب آموز بود .

شرح او را این بنده در ذیل مجلّات مشکوة الادب یاد کرده ام ، وفات او را در سال یکصد و هشتاد و نهم صحیح تر دانسته اند ، والله اعلم. ابن اثیر میگوید بعضی وفاتش را در سال یکصد و هشتاد و سوم نگاشته اند.

و هم در اینسال مروان بن سلیمان بن یحیی بن ابی حفصه شاعر مشهور بدرود زندگانی نمود، تولدش در سال یکصد و پنجم هجری وی داد، شرح حالش در ذیل مجلّات مشکوة الادب مسطور است، و از این پس انشاء الله تعالی در ذیل احوال شعرای هارون الرشید اشارت میرود .

و اندر اینسال ابویوسف قاضی مشهور رخت بگور کشید، نامش یعقوب ابن ابراهیم و بزرگترین اصحاب ابی حنیفه است، قاضی شمس الدین بن خلکان سلسله نسب او را مینگارد و میگوید: جدش سعد حلیف بنی عمر بن عوف

وقاضی ابو یوسف از مردم کوفه و مردی فقیه و عالم بود، و از ابو اسحاق شیبانی و سلیمان تیمی و یحیی بن سعید انصاری و اعمش و هشام بن عروه و عطاء بن سائب و محمد بن اسحاق بن یسار، و این طبقه استماع نمود .

و با محمد بن عبد الرحمن بن ابی لیلی و از آن پس با ابوحنیفه نعمان بن ثابت مجالست میورزید، و با ابوحنیفه در مسائل عدیده مخالف بود، و محمد بن حسن شیبانی حنفی و بشر بن ولید کندی و علی بن الجعد و احمد بن حنبل و یحیی بن معین از وی روایت داشتند .

و ابو یوسف در بغداد اقامت گزید، و برای سه تن از خلفای بنی عباس مهدی و هادی و هارون الرشید بقضاوت روزگار نهاد، هارون الرشید در تکریم و تجلیل او مبالغت مینمود، و ابو یوسف در خدمت رشید بمراتب و فواید عالیه برخوردار شد.

وی اول کسی است که بقاضی القضاة نامدار شد گفته اند اول کسی است که لباس علما را باین هیئتی که بآن اندر است بگردانید، و ملبوس علما را باین هستتی که بآن اندر است بگردانید، و ملبوس علما از آن پیش بیک نمونه بود، و هیچکس را از این حیثیت امتیازی نبود.

حافظه استوار داشت، در خدمت محدث حاضر شدی و در همان مجلس پنجاه یا شصت حدیث بشنیدید و بپای شدی و مردمانرا فرو خواندی. مردی کثیر الحدیث بود، لکن چون کار برای مینمود و در کار فروع و احکام برای خود تفریح نمودی و با سلطان مصاحبت کردی، و در شغل قضاوت بگذرانیدی، جماعتی از محدثین از احادیث او اطمینان نداشتند، و دوری میگرفتند.

ابو یوسف میگوید: در طلب علم حدیث و فقه بودم و در آن ایام بحالتی پریشان مبتلا بودم، یکی روز پدرم نزد من آمد و این وقت در خدمت ابی \_ حنیفه حضور داشتم، و با پدرم باز گشتم، با من گفت: ای پسرک من در خدمت

ابی حنیفه آمد و شد مگیر، چه کار معاش او منظم است، و تو بامر زندگانی نیازمندی، چون این سخنانرا بشنیدم دست از طلب بر بستم و اطاعت پدر کردم.

ابو حنیفه چون روزی چند مرا در مجلس درس حاضر ندید به پژوهش من برآمد، و از حال من پرسید، لاجرم دیگر باره در مجلس او حضور یافتم، با من گفت: چه شغلی ترا از محضر ما باز داشته بود؟ گفتم: شغل معاش و فرمان پذیری پدرم.

پس در آنجا بنشستم، و چون حاضران از مجلس بیرون شدند کیسه زری بمن داد و گفت: باین زر کاری که در خور معاش میباشد بساز، چون نظر کردم یکصد در هم در آن صرّه بود آنگاه با من گفت، از ملازمت حلقه درس من دوری مکن، و هر وقت این درهم را بکار بستی مرا بیگاهان، پس بملازمت حلقه پرداختم، و چون اندک مدتی برگذشت صد در هم دیگر بمن بداد.

و از آن پس هر وقت آنمبلغ بمصرف میرسید، ابو حنیفه همان مبلغ را بمن میداد گوئی میدانست چه وقت نیازمند میشوم، تا گاهی که مستغنی و متمول شدم.

خطیب در تاریخ بغداد گوید: از ابویوسف قاضی حکایت کرده اند که گفت: پدرم در ایام صغارت من بدیگر جهان رحلت گرفت و من در حجر حراست مادرم بودم، مادرم مرا بقصاری سپرد، من بخدمت و اوامر قصار میگذرانیدم، و گاهی بحلقه درس ابوحنیفه میگذشتم، و برای تمتع می نشستم، و مادرم از دنبال من میآمد و دست مرا میگرفت و از مجلس ابی حنیفه بدکه کازر میبرد.

و از آنطرف ابو حنیفه برحدّت ذكاء و شدت قوه حافظه و نهایت حرص و میل من بتعلّم نکران بود، و من چندانکه ممکن بود از ادراک آنمحضر غفلت نمیکردم.

چون مادرم این کثرت شوق و فرار مرا از دگّه قصار بدید، خسته و رنجیده شد، و از کمال خشم و ملالت با ابوحنیفه گفت: برای این کودک جز وجود تو اسباب فساد نیست

این طفل یتیم است و او را هیچ بضاعتی و میرانی نیست، و من بدستیاری پنبه ریزی و زحمت غزل نان و آبی بدو میرسانم و همی آرزو میبرم که این طفل بمقداریك دانق کسب نماید تا مگر برای خودش معیشتی فراهم نماید.

ابوحنیفه گفت این بیدانش سست خرد بگذار بکار درس بگذرانند و عالم گردد، نادر ازای نان خشک و طعام درشت حلوائی که با اشیاء لذیذ و دهنیات لطیفه مرتب میکنند و با روغن فندق بعمل میآورند بخورد.

مادرم روی از ابوحنیفه بر تافت و همیگفت: تو پیر شده و خرف گردیده ای و عقل از کله ات بیرون شده است، بعد از آنروز یکبار ملازمت خدمت و مجلس درس ابی حنیفه را اختیار کردم، و خداوند تعالی از برکت او دولت علم را بمن ارزانی داشت، و از آنکار سودمند شدم، و مرا بلند همی ساخت تا متقلد امر قضا گشتم تا گاهی که مجالس و مصاحب رشید شدم و در خدمت او بر مانده او می نشستم و میخوردم.

تا چنان شد که یکی از ایام برای هارون حلوائی بهمان صفت که ابوحنیفه با من گفته بود، بیاوردند، هارون گفت: ای یعقوب از این پالوده بخور چه در هر روزی چنین حلوائی ترتیب نمیدهند، گفتم: ای امیرالمؤمنین این چیست؟ گفت: حلوائیست که با روغن فستق مرتب داشته ام.

از اینسخن بخندیدم، هارون گفت از چه خندان شدی؟ گفتم: خدای باقی بدارد امیر المؤمنین را خیر است؟ گفت: البته باید مرا خبر دهی و ابرام و الحاح نمود ناچار آنحکایت را از آغاز تا انجام بعرض رسانیدم.

رشید در عجب شد و گفت: قسم بیجان خودم علم و دانش در دنیا و آخرت نافعست، و برابر ابوحنیفه ترحم کرد و گفت: ابوحنیفه بقوه نظر عقل خود چیزها میدید که با چشم سر نمیدید.

بعضی در سبب اتصال ابی یوسف قاضی بخدمت رشید نوشته اند که ابو یوسف بعد از مرگ ابوحنیفه بغداد اندر شد، اتفاق چنان افتاد که یکی از سرهنگان در سوگندی که یاد کرده بود خلاف نموده و در طلب مردی فقیه بر با مردی فقیه بر آمده بود که

ابو یوسف را نزد وی بیاوردند، آنخبر را بدو بگذاشت، و ابو یوسف بدو فتوی داد که حث و خلافی نکرده است، سرهنگ را خوش افتاد، و دیناری چند بدو داد، و نیز خانه نزدیک سرای خود برای او بگرفت و او را در آنخانه منز داد.

و بر اینگونه بر گذشت تا یکی روز آن سرهنگ بر رشید در آمد و او را اندوهناک بدید، سبب پرسید گفت: مسئله دینی روی داده و مرا محزون ساخته، مردی فقیه را حاضر کن تا از او استفتاء نمایم آنسرهنگ برفت و قاضی ابو یوسف را بیاورد.

ابو یوسف میگوید: چون بگذرگاه میان سرای رسیدم جوانی نیکو روی که نشان شاهزادگی از جبین او هویدا بود بدیدم که در حجره محبوس است، چون مرا بدید با انگشت خود بمن اشارت کرد و استغاث نمود، اما ندانستم که چه اراده دارد.

چون مرا بخدمت رشید در آوردند سلام کردم و بایستادم گفت: چه نام داری؟ گفتم: اصلح الله امیرالمؤمنین یعقوب نام دارم گفت: چگونگی در حق امامی که مردی را بنگرد که زنا مینماید باید او را حد بزند؟ گفتم: نباید، چون اینسخن بشنید فوراً بسجده در افتاد، مرا گمان همیرفت که پاره از کسان خود را در حال زنا دیده است، و آنجوان که در محبس بمن استغاثه نمود همان زانیست.

بعد از آن رشید گفت: این فتوی از کجا میرانی؟ گفتم: برای اینکه رسولخدا صلی الله علیه وآله میفرماید: «ادر أو الحدود بالشبهات» اگر مشاهدت امری را نمودید که حد بر آن وارد است و در آن شبهتی برود دست از اجرای حدباز دارید، و این امر شبهتی است که حد بواسطه آن ساقط میشود.

هارون: گفت چون امام بچشم خود معاینه کرده باشد چه شبهتی باقی میماند؟

گفتم: معاینه اینکار بیشتر از علم یافتن باینعمل نخواهد بود، و حدود

منوط بعلم نیست، یعنی بمجرد علم نمیتوان حدجاری ساخت، و هیچکس را نمیرسد که بعلم خودش اخذ حق خودرانماید، هارون دیگر باره سجده کرد و بفرمود مالی بسیار بمن بدادند، و بملازمت سرای خلافت بازدارند.

چون بیرون رفتم هدیه آنجوان و هدیه مادرش و هدایای کسانش بمن میرسید، و اصل نعمت و مایه دولت من از آنروز شد و از آن پس خدام در بار خلافت پاره باستفتاء و بعضی باستشارت نزد من شدند، و همواره حال من در خدمت رشید قوت همیگرفت، تا کار قضاوت را بمن حواله کرد.

و اینحکایت مخالف آنست که ابو یوسف در زمان مهدی و هادی نیز قضاوت داشت.

یافعی میگوید: اینکه ابو یوسف گفت: «ولیس لأحد أخذ حقه بعلمه» مسلم نیست، بلکه اگر او را بر کسی حقی باشد و او را گواهی بر آن امر نباشد و بمال آنکس دست یابد او را میرسد که بقدر حق خودش از آنمال برگیرد، و اگر ابو یوسف میگفت «ولیس للقاضی ان یقضی فی حدود الله بعلمه» مقرون بصواب بود.

و ابو یوسف اول کسی است که در اصول فقه بر مذهب ابو حنیفه وضع کتب نموده و املاء آن مسائل کرد و منتشر ساخت و در افطار زمین انتشار داد، عمار بن ابی مالک گوید: اگر ابو یوسف نبود ابو حنیفه و محمد بن ابی لیلی را هیچکس یاد نمیکرد.

محمد بن حسن صاحب ابی حنیفه حکایت کرده است که ابو یوسف در زمان ابو حنیفه مریض شد و بر مرگ او تشویش میرفت، ابو حنیفه بعیادتش بیامد ما نیز با او بودیم، چون از بالین ابو یوسف بیرون شد دست بر در سرای ابو یوسف بگذاشت و گفت: اگر اینجوان بمیرد در روی زمین هیچکس در علم او مانند او نیست.

ابو یوسف حکایت کند که وقتی اعمش مسئله از من پرسید جوابش را باز دادم گفت: این جواب از کجا گوئی؟ گفتم از آنحدیث که تو خود با من براندی و آنحدیث را با او باز نمودم گفت:

ای یعقوب از آن پیش که پدرت با مادرت جمع شود و ترا پس اندازند اینحدیث را محفوظ داشتم، اما تأویل آنرا تاکنون نمیدانستم.

و ابو یوسف در حفظ تفسیر و مغازی و ایام عرب سعی مینمود، و روزی چند در خدمت محمد بن اسحاق میرفت تا مغازی را بشنود، و از مجلس ابی حنیفه غایب ماند، چون نزد او حاضر شد ابی حنیفه بکنایت گفت: ای ابو یوسف صاحب رایت جالوت کدامکس بود؟

ابو یوسف گفت: تو امامی و اگر از اینگونه پرسش امساک نجوئی سوگند با خدای در حضور این جماعت از تو میپرسم وقعه بدر پیشتر روی داد یا وقعه احد و تو نمیدانی کدامیک بر آن يك مقدم بوده است، ابوحنیفه دیگر سخن نکرد و از آنگونه پرسش لب بر بست.

حکایت کرده اند که روزی قاضی ابو یوسف مکتوبی در قلم میآورد، و از جانب یمین او مردی دزدیده نگران بود، و ابو یوسف بفظانت دریافت، و چون از نگارش فراغت یافت با نمرود روی آورد و گفت: آیا بر آنچه مکتوب کردم خطائی نگریستی؟ گفت «الا واللّه» حتی در یکحرف آن خطائی نرفته بود.

ابو یوسف گفت: خداوندت جزاء لیک دهد که ما را از زحمت قراءت آن کفایت کردی، بعد از آن اینشعر را قرائت کرد:

كأنه من سوء تأديبه \*\*\* أسلم في كتاب سوء الأدب .

کنایت از اینکه این کردار و نگریستن در نامه دیگران از سوء ادب و قلت تربیت است.

روزی ابو حنیفه نشست و ابو یوسف و زفر از جانب یمین و یسارش نشسته، و در مسئله مجادله مینمودند، و هر سخنی که ابو یوسف میگفت زفر فاسد میساخت،

و آنچه زفر میگفت ابو یوسف فاسد میگردانید ، تا هنگام ظهر در رسید و بانك مؤذن بلند گشت .

اینوقت ابو حنیفه سر بر کشید و دست بر آورد و بر ران زفر زد و گفت : در شهریکه ابو یوسف بانشهر اندر است در طمع ریاست مباح ، و حق را با طرف ابی یوسف نهاد ، و در تمام اصحاب ابی حنیفه بعد از ابو یوسف هیچکس مانند زفر نبود .

طاهر بن احمد زبیری گوید: مردی در محضر ابی یوسف بیامدی و فراوان بنشستی و لب از لا و نعم فروبستی ، روزی ابو یوسف گفت آیا هیچ نمیگونی و نمیپرسی گفت : آری میپرسم .

و بعد از آنکه در بحر عمیق اندیشه و علم بسیاری شناوری کرد لب بسخن باز کرد و گفت: روزه دار چه هنگام روزه خود را تواند گشاید؟ ابو یوسف گفت : چون خورشید پوشیده گردد، گفت اگر خورشید تا نیمه شب غایب نگردد چسازد؟

ابو یوسف از آن لطف ذکاوت بخندید و گفت : تو در سکوت خود بصواب رفتی و من در خواستاری نطق تو بخطا رفتم، آنگاه باین شعر تمثل جست :

عجبت لازراء العیبی بنفسه \*\*\* ما وصمت الذی قد کان بالقول أعلما

وفي الصّمت ستر للعیّ و إنّما \*\*\* صحیفة لب المرء أن یتکلّما

خلاصه معنی اینکه : نامرد سخن نگفته باشد. \*\*\* عیب و هنرش نهفته باشد

«المرء مخبوء تحت لسانه إذا تكلم يعرف» از کلمات ابی یوسف است که میگوید: «من لا یخشی العار عار یوم القیامة» هر کس از ننگ نترسد در قیامت ننگین باشد.

و میگفت : رؤس النعم ثلاثة: أولها نعمة الاسلام التي لا تتم نعمة إلا بها ، والثانية نعمة العافية التي لا تطيب الحياة إلا بها ، والثالثة نعمة الغنى التي لا يتم العيش إلا بها».

رأس و رئیس و سرامتهای روزگار سه چیز است :



نخست نعمت اسلام و مسلمانیت که هیچ نعمتی جز بدولت اسلام جانب اتمام نمیگیرد، کنایت از اینکه نعمت منعم را اگر بخورند و صاحب نعمت را نشناسند و سپاس نعمت منعم را نگذارند آن نعمت بحقیقت عین نکبت و رنج و بلیت است.

و چون کسی مسلمان نباشد بناچار از توحید و معرفت حق بی بهره است، و آنچه در جهان بخورد و بپوشد وزر و وبال و عذاب و نکال او گردد، و اتمام نعمت وقتی است که شرایط آن بجای آید، و اسباب برخورداری ظاهر و باطن و دولت دنیا و آخرت باشد.

و چون نعمت ظاهر و دولت دنیا موجب فساد باطن و ازدیاد ویرانی سرای جاوید شود، این نعمت هر چه بسیار و گرانبار هم در نظر آید ناقص، بلکه مورث نکیت‌های بی پایانست، چنانکه کفار را هر قدر نعمت دنیا بیشتر گردد بر تاریکی گوهر نفس ناطقه و ظلمت باطن و ازدیاد و بال و نکال و سؤال بیفزاید.

اما چون بدولت اسلام فائز گردد هر چه نعمتش فزونی جوید بر تصفیه نفس و تهذیب خلق و تحصیل ثنوبات و تکمیل لذات هر دو جهان برخوردار تر شود، و سپاس منعم حقیقی را بیشتر گذارد، و شکر نعمت را بیشتر بجا آورد و خداوندش بروی گواراتر گرداند، و همان نعمت را اسباب فزایش اجر و ثواب و کفاره پاره معاصی و رفع عقاب فرماید.

دوم نعمت عافیت و تن آسایی که روزگار زندگانی جز بوجود عافیت نیکو نگردد.

سوم نعمت توانگری و دولتمندی است که جز بحصول آن زندگی و کامرانی تمام نگردد.

و دیگر میگفت «والعلم شیء لا یعطیک بعضه حتی تعطیه کلک، و أنت إذا أعطیته کلک فهو من إعطائه البعض علی غرر»

تا خویشتن را یکباره بدریای طلب غرقه نسازی بپاره از جواهر علم کامکار نشوی، و با اینحال که خود را در ازای بعضی از آن تقویض و تقدیم نمائی بغرور اندر باشی، یعنی چندان گوهر علم را بها و رونق و منزلت است که هر چه از آن

برتر نباشد در ازای آن تقدیم نشود و اندکی از بسیار عوض یابند، مغرور و بآن دولتیاری کامکاری و سرور یابند.

روزی ابو یوسف سوار بود و غلامش از دنبالش پیاده میدوید، مردی بدو گفت.

آیا روا میداری که غلامت از دنبالت دوان و شتابان باشد، از چه روی او را سوار نمیگردانی؟ گفت: آیا تو جایز میدانی که من غلام خود را بمردی مکاری تسلیم کنم؟ گفت: آری، ابو یوسف گفت: هم اکنون این غلام در رکاب من میدود چنانکه اگر مکاری گردد خواهد دوید.

یحیی بن عبد الصمد گوید: شخصی در باب بستانی با هادی خلیفه در محضر قاضی ابو یوسف مخاصمه نمود، و در ظاهر چنان میرسید که حق بجانب هادیست، اما در باطن برخلاف آن بود.

هادی با قاضی گفت: در آن امریکه بمحض تو منازعه شد چکردی؟

گفت: خصم امیر المؤمنین از من خواهش کرده است که امیر المؤمنین را قسم بدهم و اقامت شهودی بر حق خود نموده است، هادی گفت: تو اینقسم را روا میدانی؟ گفت: ابن ابی لیلی اینگونه حکم میکند.

چون هادی اینسخن بشنید و دانست که بیایست بناحق سوگند خورد گفت این بستانرا بآنمرد بازگردانید.

و قاضی ابو یوسف این حیل را از اینروی در کار خلیفه بکار برد که میدانست هادی نمیتواند سوگند یاد کند، و گرنه آنمرد را این اندیشه نبود که او را سوگند دهد، و باین حیل قاضی بحق خود واصل شد.

راقم حروف گوید: یکی از اعصار ظلم آثار روزگار عصر خلفای بنی عباس است، که البته مفسد و معایب ایشان و خللی که در عهد ایشان در کار اسلام روی داده است چون بجمله بسنجند بیشتر از ایام بنی امیه است.

و نیز در زمان بنی عباس چون نوبت بهادی و هارون رسید اقتدار سلطنتی ایشان و انهماك در لذایذ و مشتتهیات نفسانی و تجاهر بفسق و فجور و وسعت مملکت

و کثرت نعمت و دولت ایشان عظمت و اشاعتی دیگر داشته.

معلوم است قاضی آنعصر خصوصاً مثل ابی یوسف که با ابوحنیفه پیوستگی داشت و در پیشگاه خلافت بتقرب و مزیت و مصاحبتی خاص ممتاز، و دهان آزش بنعمت و ناز اینجهان ناساز، چون سینه طاوس و باز باز و در حضور ایشان بهرسازی دمساز و بهر رازی انباز بود.

ترضیه خاطر ایشانرا هرگز از دست نمی نهاد، و حصول آمال دنیائی خود را بتحصیل رضای ایشان موکول میدانست، و معذک رعایت شرع انور و حدود واحکام الهیه را چندانکه توانستند از دست نگذاشتند اگر خداوند را میکشند اما خدا کو خدا جو همی تاختند،

و عوام الناس که «اولئک کالأنعام» امام حقیقی را نشناختند، و هر کس بر مسند خلافت مینشست او را واجب الاطاعه انگاشتند، و مخالفتش را از معاصی کبیره شمردند، چه نمیدانستند مراتب معنویه و مقامات روحانیه نورانیه ائمه هدی صلوات الله علیهم چیست، و حق بحقیقت با کیست.

وانگهی دارای عقیدت استوار و اسلام صحیح نبودند، و جاده مشتتهای نفسانیه را می پیمودند، و چون گاو و خر در پی خواب و خور و آخور بودند،

و اگر تنی چند خواص بودند، و اختصاص ائمه هدی صلوات الله علیهم را میدانستند، بواسطه قلت عدد وعدم استطاعت جز سکوت چاره نداشتند، و اگر گاهی در سینه بعضی شعله برکشیدی و بجوش و خروش در آمدند، و کَرّ و فرّی نمودند، بدست طاغیان عصر بقتل رسیدند.

چنانکه زید شهید، یا سادات بنی الحسن علیه السلام، یا حسین صاحب فیخ، ردیگر داعیان تاخت و تازی کردند و بدر دین خروج نمودند، و بانگونه سختیها و زحمتها دچار آمدند، و تمام مردمان ایشانرا خارج میخواندند، و میگفتند: شق عصای مسلمانانرا مینمایند، و بر خلیفه زمان طاغی شده اند، و قتل ایشان واجب است.

و قضاة و علمای دنیا پرست آن از منہ نیز برای حفظ مراتب دنیویہ و مقاصد باطنیہ خود ، بر قتل و قمع ایشان فتویٰ میراندند.

و این جملہ برای این بود کہ ظاہر شرع را از دست نمیدادند، و اگر پارہ از ایشان اعتنا نمیکردند تمام مردم برایشان بشوریدند ، و ایشانرا بقتل میرسانیدند چنانکہ در احوال پارہ خلفای بنی امیہ و بنی عباس مذکور است.

سخت عجب می‌رود از مردم این عصر کہ خویشان را مسلمان و شیعه اثناعشر میدانند، و پارہ از این مردم سوگند دروغ را با شربت قند بیک نفس می‌خورند ، و عہد و پیمانرا ہر چند در نہایت استحکام بگردانند ساعتی دیگر در طاق نسیان میگذارند ، ، و برای فلوس ہزار مرتبہ مہیمن قدوس را بر زبان میگذارند.

ہیچ روزی نگذرد کہ عہدی نبندند جز اینکہ بشب نرسیدہ بشکنند، و ہیچ شبی نیاید کہ سوگندی غلیظ یاد کنند و بصبح نرسیدہ حنث ننمایند و خلافش را آشکار نفرمایند.

گاهی گویند : دولتخواہیم و بضد دولت کمر بندند ، گاهی گویند ملت پرستیم و بخرابی آن میکوشند، وقتی گویند وطن طلبیم و ریشہ وطن را از بیخ و بن میکند.

گاهی گویند بجادہ اسلامیت میرویم و بہزار جادہ دیگر میروند ، هنگامی گویند مسلمانی خواہیم و براہ زندقہ و کفر اندرند.

زمانی گویند : درد دین داریم و بہیچ آئینی معتقد نیستند ، وقتی گویند : خواہان ترقی مملکت هستیم و جز در تنزل آن نکوشن.

وقتی گویند : برادری و برابری میجوئیم و از پدر و ماد و خواہر خود بیزارند زمانی گویند: آزادی و آبادانی میخواہیم و جز در عالم قیودات نفسانیہ و ویرانی ارکان مملکت نکنند، زمانی گویند : عدل و داد خواہیم و جز سلسلہ ظلم و عناد را حامی نباشند.

گاهی گویند : آسایش بلاد و آرامش عباد را میطلبیم و جز در اتلاف نفوس

ونهب اموال و قتل و آزار نساء و رجال اندیشه نساژند.

گاهی سخن از مساوات و موااسات سازند، و جز تضییع حقوق ذوی الحقوق واخذ رشوه خیالی ندارند.

هنگامی گویند: بقصد ترویج دین و احکام شرع متین اندریم، و جز بر خلاف آنچه گویند رفتار نکنند.

زمانی گویند: در پی حفظ نام و ناموس و مال و خون و امنیت طرق و شوارع و تسهیل امور معاشیه و اصلاح مطالب معادیه و رواج احکام الهیه و سنن نبویه و علوم دینیّه و معارف یقینیه و قوانین اسلامیّه رنج میبریم، و آنچه کنند و گویند همه بر خلاف همه است.

گاهی گویند: در صدد تربیت و تکمیل و تحصیل اطفال و نوباوگان عصر زحمت میکشیم و هر چه کنند بر ضدّ آنست، گاهی خود را دوستدار علمای زمان وفقهای اسلام شمارند و دشمن جان و مال و علم وفقه ایشان هستند.

ندانیم ایشان را مذهب چیست، و اندیشه چیست، و دین و آئین چیست، جز این نیست که روزی بر نیاید که از روز دیگر پریشانی اصناف مردم بیشتر نشود و امنای دولت و ملت را حالت تحیر و یأس بیشتر نگردد، و تضییع قوانین و توحید و توهین قواعد اسلام بیشتر نگردد، و رواج بازار مذاهب مختلفه فتنه خیز جهانسوز فروتر نشود.

مملکتی منظم و آسود را از نظام و قوام بیفکنند، و روز تا روز در تخریب ارکان دین بکوشیدند، تمام طرق و شوارع را از امنیّت بیفکنند.

اقلا در این یکسال مدّت بیشتر از صد هزار تن بهلاک و دمار پیوست، و صد کرور تومان اموال مردم بنهب و غارت برفت، و در استقلال امر دولت و ملت و امور تجارت و فلاح و زراعت و منافع ملکیه فتورها روی داد.

و بدان دلخوش داشتند که در طی مکتوبات و مقالات خود از بزرگان دولت و ملت بناستوده یاد کنند، و بحق یا ناحق و بموقع یا بیرون از موقع از حشمت

و حرمت ایشان بکاهند، و بهزار گونه نسبت یا نهمت آلوده سازند، و مثالب و معایب ایشان را انتقاد کرده در روی زمین منتشر نمایند، و از محاسن ایشان نام نبرند.

و دائماً در صدد اضمحلال بزرگان و استقلال فرومایگان و تنزل آنان و ترقی ایشان و کساد بازار انجباب، و اعزه و ارکان دانشمندان و مجربان و رؤسای دین و دولت بکوشند، و در صفحه روی زمین پراکنده سازند، و بیگانگان را جری و جسور سازند، و خود را ضعیف و ذلیل و بیچاره و کلیل خوانند، و دیگران را بر خود و مملکت خود حریص و دلیر سازند.

و این ندانند که زیان این کارها و کردارها بجمعه بعموم اهالی مملکت عاید شود، و آخر الامر سلطنت و مملکت بیاد زوال اتصال گیرد، و ذلت و نکبت شامل حال تمام افراد مملکت گردد، و هنگامی پشیمانی گیرند که سودمند نباشد.

و این حال اول علامت ادبار مملکت است، چه ترقی آرذال و تنزل ابدال و انزوای عالم و اعتلای جاهل برای زوال ملک و ویرانی بنیان عدل و داد و آسایش عباد و بلاد، دلیلی روشن و حجتی مبرهن است « اللهم احفظنا من شرور أنفسنا، و اجعل عواقب امورنا خيراً »

ابو عبدالله یوسفی گوید: وقتی زبیده دختر جعفر که زوجه هارون الرشید و دختر عم رشید و محبوبه او بود بقاضی ابو یوسف نوشت در فلان مسئله چه گوئی و بهترین چیزهای عالم که سخت دوست دارم اینست که بفلا نظور حق در این امر باشد.

ابو یوسف همانطور که زبیده دوست میداشت فتوی براند، زبیده نیک شادان شد، و یک حقه بزرگ نقره که در آن چندین حقه بر روی هم بر نهاده، و در هر یک یکرنگ از طیب بود، و در جامی آکنده از درهم که در وسط آن جامی دیگر مملو از دینار سرخ بود، برای قاضی بفرستاد. در اینوقت شخصیکه با قاضی جلیس بود گفت: رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرموده

است: «من اهدیت له هدیة فجلساؤه شرکاؤه فیها» هرکس را هدیه بفرستند هم نشینان او با وی در هدیه شریک هستند.

ابویوسف در جواب گفت: این در وقتی است که هدایا شیر و خرما باشد، و بقولی دیگر هدیه امّ جعفر زبیده بسیاری البسه نفیسه لطیفه و اشیاء بدیعه بود، و چون آن حدیث را مذکور نمودند ابو یوسف بشنید و گفت: من از این حدیث باخبرم، و هدایای آنعهد مبارک دوشاب و خرما و مویز بوده است نه از این قبیل اشیاء که اینک مینگرید ایغلام این جمله را بخزائن جای ده.

حکایت کرده اند که ابو یوسف قاضی در آن هنگام که همیخواست جان بسپارد، عرض کرد بار خدایا تو خود میدانی که هیچوقت در میان دو تن از بندگان تو حکمی که بیرون از حق باشد متعمداً جاری نساختم.

و در هر حکمی که راندم کوشش نمودم که موافق کتاب و سنت صلی الله علیه وآله باشد، و در هر حکمی که بر من مشکل افتاده بود ابو حنیفه را در میان خود و تو قرار دادم، چه ابو حنیفه را در جمله آنکسان دانستم که بامر و حکم تو عارفست، و از راه حق بیرون نمیشود، و بحق عالم است.

و از این پس انشاء الله تعالی پاره حالات و مکالمات و فتاوی قاضی ابو یوسف و پسرش قاضی یوسف در مقامات خود مسطور خواهد شد.

و هم در اینسال ابو عبدالله یعقوب داود بن عمر بن عثمان بن طهمان السلمی بالولاء مولی صالح بن عبد الله بن حازم سلمی والی خراسان راه بدیگر جهان سپرد، و از این پیش در ذیل همین کتاب مستطاب بشرح حال و ایام وزارت و اوقات حبس و بند و بعضی مقامات عالیه او اشارت رفت.

و هم در این سال هاشم بن برید رخت بدیگر سرای کشید «برید» بفتح باء موحد و کسراء و یا حطی و دال مهمله است، و نیز در اینسال یزید بن زریع جامه هستی بسرای باقی برد.

و نیز در اینسال حفص بن میسره صنعانی جانب سرای جاودانی گرفت، صنعا که

وی بانجا منسوب است صنعاء دمشق است .

یاقوت حموی گوید : «صنعاء» با صاد مهمله مفتوحه و نون ساکن و عین مهمله و الف ممدوده ، دو موضع است : یکی در یمن است و آن صنعاء عظمی است .

و دیگر قریه ایست در غوطه دمشق و اهل یمن گویند نام قدیم این شهر اوال بوده است ، و چون مردم حبش بانجا آمدند و آن مکانرا حصین و استوار گفتند صنعاء است ، و معنی صنعاء یعنی محکم، باین سبب اوال را صنعاء نامیدند .

و صنعاء قصبه یمن است و بهترین شهرهاست بواسطه کثرت فواکه بدمشق تشبیه نمایند ، و اما آن صنعاء که در دمشق واقعست جماعتی از علماء و اعیان باینقریه منسوب هستند.

### **بیان بعضی اخبار که از حضرت کاظم علیه السلام در باب عتق و احکام آن رسیده است**

در کتاب وسائل الشیعه مسطور است که علی بن جعفر از برادرش حضرت موسی کاظم علیه السلام سؤال کرد از مردی که جاریه خود را با برادر یاعم یا پسر عمش تزویج نماید ، و آنجاریه فرزندی بیاورد، حال آنفرزند چگونه است ؟ فرمود «إذا كان الولد يرثه من ملكه شيئاً عتق» اگر آنفرزند را از مال او ارثی باشد آزاد میگردد .

و نیز در آنکتاب مسطور است که علی بن جعفر علیه السلام از برادر بزرگوارش موسی بن جعفر علیه السلام سؤال کرد از بیع و فروش و لاء حلال است؟ فرمود: حلال نیست.

و دیگر در آنکتاب از احمد بن هلال مسطور است که گفت: بحضرت ابی الحسن علیه السلام مکتوب نمودم که آزاد کردن بنده بر من واجب شده است، و مملوك فرار نموده و ندانم در کجاست ، آزاد ساختن او برای من کافیت؟ در جواب مرقوم: فرمود: آری .

و هم در آنکتاب از علی بن جعفر مرویست که از برادرش امام موسی علیه السلام



از اخذ جمل بنده گریخته یا گمشده پرسید ، فرمود « لا بأس به» با کی باینکار نیست.

و هم در آنکتاب از علی بن جعفر از برادر فرخ سیرش حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما مرقوم است که گفت: از آنحضرت پرسیدم از مردیکه نصف مملوک خود را آزاد کند و صحیح باشد حالش چگونه است؟

فرمود «يعتق النصف ويستسعى في النصف الآخر يقومه قيمة عدل» يك نيمه او آزاد است و آنوقت آن بنده را از روی عدل و عادلۀ قيمت میکند، و آنچه بهای او مقرر شد قيمت نصف ديگر او را که آزاد نشده است از خودش میخواهند که بهر عنوان تواند موجود کند و بپردازد ، و بهمه جهت آزاد شود .

«سعايه» بمعنی پاره از بهاء خود دادن مکاتب است برای آزادی خودش گفته است «استسعيت لعبد في قيمته»

در کتاب بیست و سوم بحار الأنوار از بزنی و صفوان مرویست که از حضرت ابی الحسن علیه السلام سؤال کردند از مردیکه از روی استکراه سوگند یاد کند بطلاق و عتاق و صدقه دادن آنچه را که مالک آنست ، آیا ادای اینجمله بروی واجب میشود؟.

فرمود: نمیشود ، رسولخداى صلّى الله عليه وآله میفرماید : «وضع عن امتی ما اكرهوا عليه ، ولم يطيقوا وما أخطأوا».

از امت من آنچه از که ایشان را از روی کراهت بر آن بدارند ، و طاقت نیاورند ، و آنچه را که خطا نمایند بر داشته اند ، یعنی آزاد و از اتیان آن معاف هستند.

و هم در آنکتاب از عالم علیه السلام مرویست «إنه لا يعتق إلا لمؤمن ، من أعتق رقبة مؤمنة التي كانت أود كراً أعتق الله بكلّ عضو من أعضائه عضواً منه من النار»

آزاد شدن جز برای مؤمن نیست، هر کس بنده مؤمنی را آزاد نماید خواه زن باشد یا مرد خداوند تعالی در عوض هر عضوی از اعضای آن آزاد شده عضوی از آزاد کننده را از آتش جهنم آزاد فرماید .

و صفت کتاب عتق بر اینموال است :

«بسم الله الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ (هذا من عنق فلان بن فلان) أعتق فلان أو فلانة غلامه أو جاريتيه لوجه الله لا يريده منه جزاء ولا شكوراً، على أن يقيم الصلاة ويؤتي الزكاة، ويحج البيت، ويصوم شهر رمضان، ويتولّى أولياء الله، ويتبرّء من أعداء الله».

فلان پسر فلان آزاد کرد فلان غلام خود یا کنیز خود را خالصاً مخلصاً لوجه الله، و در اینکار خود در طمع جزاء و تشکر نیست، مشروط بر آنکه آنکس که آزاد شده نماز بگذارد، و زکاة بدهد، و حج بیت الله را بسپارد. و ماه رمضانرا روزه بدارد، و با دوستان خدا دوست، و از دشمنان خدا بیزارى بجوید.

«ولا يكون العتق إلا لوجه الله خالصة، ولا عتق لغير الله، ولا يمين في استكراء ولا علي سكر، ولا على عصبية، ولا على معصية».

و آزاد کردن جز به نیت خالص و اراده وجه الله تعالى نیست، و برای غیر از خدا عتقی نمیباشد، و سوگند در حال استکراه یا در حالت مستی یا در معصیتی یا عصبیتی نمیشاید، یعنی اگر در چنین موارد سوگند خورند مشروع نیست و مصداق یمین ندارد.

و دیگر در کتاب وسائل الشیعه مسطور است که علی بن جعفر از برادر بزرگوارش حضرت امام موسی علیه السلام پرسید از مردیکه بگوید اگر فلانرا بخرم او آزاد است، و اگر اینجامه را بخرم صدقه است، و اگر فلان زنرا بجباله نکاح در آورم همانا مطلقه باشد، یعنی در این امور بچنین بیان سخن کند.

فرمود: «ليس ذلك بشيء» اعتنائی باینگونه اقوال نیست یعنی اینگونه کلمات و عنوانات را عهود و شروط شرعیه نباید شمر تا وفای بآن لازم گردد.

و خلاصه احکام عتق این است که :

این فعل مستحب و ممدوح و فضل و ثواب آن مذکور شد، خصوصاً آزاد کردن در شب و روز عرفه مستحب مؤکد است، و آزاد نمودن عبد بر آزاد نمودن

کنیز افضل است ، و صحت عتق مشروط به نیت تقرب است ، و قبل از آنکه در حیظه تملك اندر باشد در امر عتق صحت حاصل نشود اگر چه بروی علاقه بگیرد ، و لا بد باید ملك بالفعل باشد.

و قرار دادن عتق را یمین و تعلیق آنرا بر شرطی ، یا آزاد کردن مملوك دیگر را صحیح نیست، و مستحب است که برای عتق مکتوبی در قلم آورند چنانکه صورتش مرقوم شد .

و اگر مردی مالک یکی از آباء یا اولاد با یکی از زنهای محرمات باشد، مثل خواهر با خاله یا عمّه بالطبیعه آزاد میشوند لکن اگر برادر یا سایر خویشاوندان خود که مرد باشند مالک باشد ، در ملکیت او باقی بمانند.

و حکم رضاع در این باب حکم نسب است چنانکه از اسحاق بن عمار مرویست که از عبد صالح علیه السلام پرسیدم از حال مردیکه او را خادمی است و از آن خدمتکار جاریه متولد شود ، و این خدمتکار پسر آنمرد را شیر بدهد ، و نیز امّ ولد آنمرد دختر آن خدمتکار را شیر بدهد، و این مرد از حیثیت رضاع پدر آن دختر گردد که امّ ولدش بدو شیر داده، میتواند آن دختر را بفروشد ؟

فرمود: آری اگر خواهد میفروشد مرضعه را و از بهایش سودمند میشود و اینخبر از این پیش مسطور شد و در این مقام باندازه حاجت اعادت رفت .

و اگر زن یکی از آباء یا امهات یا فرزندانرا مالک شود بالطبیعه آزاد شوند ، لکن سوای ایشانرا اگر مالک شود مملوك باشند.

و دیگر اینکه اگر مرد یا زوجهای هر يك مالک آندیگر شوند عقد باطل و ملك ثابت شود ، و أمه حلال و عبد حرام گردد .

چنانکه در فقه وارد است که معنی عدم مالکیت زن شوهرش را اینست که مالک نمیتواند بود با بقای زوجیت بلکه اگر مالک شوهر گردد عقد باطل و آنزن بروی حرام باشد مادامیکه شوهرش عبدش باشد، چنانکه در نکاح عبید و اماء مذکور و مسطور است.

دیگر اینکه اگر کسی مملوکی را آزاد نماید بدانشوط که خدمتی

معینه را بیایان رساند، آن شرط لازم میشود، یعنی باید آن مملوک آزاد انجام آن خدمت را وفا نماید.

چنانکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه چند تن از غلامان خود را آزاد و خدمتی را تا مدت پنجسال برای ایشان مشخص، ورزق و روزی ایشانرا در آنچند سال مقرر فرمود.

دیگر اینکه اگر کسی مملوکی را آزاد نماید و شرط کند که مدتی خدمت او را بجای آورد، و آنغلام فرار کند و پس از آن مولایش بمیرد خدمت وارث بر آن بنده آزاد شده لازم نمیشد.

دیگر آنکه هر کس بنده خود را بدها نشد آزاد نماید که دختر خود یا کنیز خود را با او تزویج نماید، لکن اگر آن بنده با آن دختر یا کنیز در آمیزد دیگر باره در حیظه بندگی در آید یا یکصد دینار یا جز آن برگردن آن بنده وارد شود، و این امر را تجویز فرموده اند.

دیگر اینکه مکروه میباشد تملك ذوی الأرحامی که بالطبع بتوانند آزاد باشند خصوصاً اگر وارث باشند، و مستحب اینست که اگر ذوی الارحام مملوک واقع شوند ایشانرا آزاد کنند، چنانکه در خبریکه بروایت علی بن جعفر بود مذکور شد.

دیگر اینکه اگر کسی بنده را مالک باشد نفقه او بروی واجب است، و اگر آن بنده را آزاد کند و او را در امر معاش چاره و راهی و کسبی نباشد مستحب است که از حیثیت برّ و احسان با مملوک، نفقه او را بدهد.

دیگر آنکه جایز است که کودکانرا آزاد نمایند، و مستحب آنست که آنکس را که بیشتر بکار خدمات مولایش بر آید آزاد سازند، و نیز جایز است

که ولدالزنا و فرزند ولدالزنا را آزاد کنند.

دیگر آنکه آزاد کردن مستضعف و لوفی الواجب جایز است، و اگر مشرک یا ناصبی باشد نشاید.

دیگر آنکه اگر کسی مملو کیرا آزاد کند که شریکی دیگر هم در مالکیت وی باشد، باید او را مکلف ساخت که قسمت شریک دیگر را نیز بخرد و آزاد کند، اگر آنکس موسر یا نصّار باشد، و الاً خود بنده باید بقیه بهای خود را تحصیل کرده و آزاد شود، و اگر او را ممکن نشود باید باندازه و حصه مملوکیت خود خدمت کند.

دیگر اینکه شرط چنان است که آزاد کردن از روی اختیار و رغبت باشد، و عنقی که از روی کراهت باشد صحیح نیست.

دیگر اینکه شرط عتق عقل است، و برای مجنون عقل نیست، و نیز اگر در حال مستی آزادی و عتقی در کار باشد، باطلست.

دیگر اینکه اگر مملوکی را مثله کنند یا در مورد نکال در آورند خودش آزاد میشود، اما اگر او را خصمی نمایند آزاد نمیشود.

دیگر اینکه اگر مملو کی کوریا زمین گیر یا مجذوم شود بالطبع آزاد گردد، اما اگر شل یا اعور یا اعرج گردد آزاد نمیشود.

دیگر اینکه اگر کسی بنده را آزاد کند و در هنگام آزاد نمودن مال آن بنده را مستثنی نگرداند، آنچه مملوک دارد از آن خود اوست. دیگر اینکه اگر کسی کنیز را به نسبه بخرد و او را آزاد کرده تزویج نماید، و از وی فرزند بیاورد و از آن پس بمیرد، و او را مالی و میراثی که اداء بهای آن کنیز یا نصف بهایش نباشد، آن کنیز و فرزند وی که در شکم دارد، بصاحب اول تعلق میگیرد.

دیگر اینکه اگر کسی را مملوک مالی بدهد که او را بخرد و آزاد کند قبول آنمال برای او مکروه است، و همچنین اگر مملوکی مالی را بمولایش بذل نماید که او را بدیگری بفروشد، شاید مگر اینکه از مال خودش نیز اگر چه یکدرهم باشد بالمال مضموم گرداند.

دیگر اینکه اگر در زمان رخاء و وسعت اهل زمان باشد آزاد کردن بندگانرا بر فروش آن و بهای آنرا بصدقه دادن افضل است ، و اگر در زمان شدت حال و سختی روزگار مردان باشد و اجناس گران گردد، اختیار فروختن آن و بصدقه دادن بهایش بر آزاد نمودن وی ترجیح دارد، و نیز آزاد ساختن بنده را که فاسق یا شرب نماینده خمر باشد ، مکروه است .

دیگر اینکه چون کسی بنده خود را آزاد نماید، باید صیغه عتق را چنانکه مذکور شد جاری کند، و آزاد نمودن مملوك نيكو و صالح مستحب مؤكد و استخدايش كراهت دارد.

چنانکه در حدیث وارد است که حضرت ابی جعفر باقری علیه السلام در بیت الخلاء در آمد و پاره نانیرا دریافت و بر گرفت و بدست مبارك غسل داد و بغلامی که با آنحضرت بود بداد و فرمود : باخود بدار تا چون بیرون آیم بخورم ، و چون بیرون شد فرمود آن لقمه در کجاست ؟ عرض کرد: یا ابن رسول الله بخوردم .

فرمود همانا این لقمه در شکم هیچکس استقرار نگیرد جز اینکه بروی واجب شود ، تو براه خود برو که آزاد هستی ، چه من مکروه میدارم که مردی از مردم بهشت را مستخدم سازم .

راقم حروف گوید : «الله أعلم حیث يجعل رسالته و امامته و ولایته» هرکس بر اینگونه اخبار بگذرد ، بر همه چیز گذشته است.

حضرت باقر علیه السلام با آنهمه مقامات عالیه و فضایل فاضله و آن شئون کثیره و آن نورانیت کامله که در کتاب آنحضرت مفصلاً نوشته ام و بگر ما به شدن و گفتن دیگران که چگونه میتوان نور را نگران شد، و آنجلالت و مطاعیت و بضاعت و آن لطافت و نظافت اینگونه معاملات میفرماید.

اگر چه خود میداند آنغلام میخورد و آزاد میشود ، اما حکم اخلاق حسنه عموم دارد خصوصاً بحضرات ائمه هدی صلوات الله علیهم اختصاص دیگر میگیرد،

و چون تأمل نمایند مصداق «إِنَّكَ لَعَلَىٰ خَلْقٍ عَظِيمٍ» را در وجود مبارکش موجود بینند، جز رسولخدا و اولیاء هدی هیچکس را این بضاعت و اخلاق کریمه در نهاد نتواند بود.

تا چند بیاید عجب داشت از اشخاص شکم باره کثیف که درون ایشان زنبیل هر گونه زبیل، و چهره ایشان زبون تر از غربال و بیل است، معدلك برای اظهار نظافت از حباب آب اجتناب گیرند، و کوه برف و باران شکر و بحر ژرف را پاک نشمارند.

با اینکه کثیف تر از هر کثیف، و ناپسندتر از هر ناپسند، و پلیدتر از هر پلید، و بلیدتر از هر بلید هستند، و بهر آبی و اسبابی بخواهند خود را پاک و پاکیزه دارند نمیتوانند.

غریب اینست که اشخاصی که خودشان دارای اینصفت هستند اظهار لطافت و نازک مزاجی و ظرافت بیشتر نمایند، و آنانکه در هیكل و رفتار برای هر گونه استهزاء مستعدتر هستند در غیبت و استهزاء خلق خدا روز و شب اشتغال دارند، و آنانکه از محاسن اخلاق و محامد اطوار و مکارم شیم و فضایل و علوم بی بهره ترند.

بدار ایان این ذخایر جمله طعنه زنند و بسخره روند، و دلیل بزرگ حمق فطری و خبث ذاتی است، خداوند همه را از همه محفوظ، و آنچه پسند اوست محفوظ دارد بالنبی و أخلاقه و بالولی و أوصافه.

دیگر اینکه اصل در مردم حریت است یعنی بالفطره تمام مردمان آزادند تا گاهی که رقیّت بموجب اقرار یا بیّنه ثابت شود، و از آن پس مدعی حریت گردد پذیرفته نشود مگر اینکه اقامت بیّنه و گواه نماید.

دیگر اینکه اگر کسی مملوک های قدیم خود را بجمله آزاد نماید هر مملوکی ادر ملکیت اندر شده باشد اگر چه شش ماه بر آن ملکیت بیشتر نگذشته باشد آزاد

میشود، و همچنین اگر کسی در هنگام مردن خودگوید: مملوکهای قدیم من آزار هستند، همین حکم را دارد.

دیگر اینکه اگر کسی نذر نماید که اول فرزندپسری که کنیز او بزاید آزاد باشد، و آن کنیز دو فرزند بزاید هر دو آزاد خواهند بود.

دیگر اینکه اگر مملوکپسری را آزاد نماید مکروه است، و مستحب اینست که چون مملوک مریض گردد آزادش نمایند پیش از آنکه دچار مرگ شود، و اگر در حال مرگ او را بهمان بندگی باقی گذارد، از آزاد کردن افضلست.

دیگر اینکه اگر بنده مؤمن هفت سال خدمت نماید مستحب است که او را آزاد گردانند، و استخدام او بعد از هفت سال مکروهست، و بعد از گذشتن بیست سال مستحب مؤکد است، و هر کس مملوکپسری را مضروب دارد استحباب در عتق اوست:

دیگر اینکه هر کس مملوکپسری را آزاد کند و بمیرد و مشتبه گردد تا کدام از غلامان و کنیزان اراده کرده است بر حسب قرعه بیرون آورند، و برای قرعه کلام و دعائی معین است.

دیگر آنکه میراث و ولاء برای آنکس باشد که آزاد کننده است، خواه مرد باشد یا زن.

دیگر اینکه هر کس کسی را آزاد کند و آن عشق را سائبه گرداند، یعنی با مملوک خود گوید بهر کجا خواهی برو از میراث تو مرا بهره نیست، و نیز از جریرت تو چیزی بر من نباشد، و دو شاهد بگذرانند، برای او و لائی و میرانی نیست.

دیگر اینکه ولاء ولد برای آنکس باشد که پدر و جد را آزاد کرده گاهی که ایشانرا غیر از مولای پدر و جد آزاد ننموده باشد، و اینکه ولاء از معتق مادر بمعتنق پدر منجر میشود.



دیگر اینکه زن چون کسیرا آزاد نماید و از آن پس آنزن بمیرد آنولاء و تولیت که آنزن را بود بخویشاوندان آنزن منتقل میشود نه باولاد آنزن، خواه فرزندان مرد باشند، یازن و همین حکم را دارد اگر آنزن بمیرد و در عتق بنده خود وصیت نماید، تولیت آن امر باقارب آنزن انتقال جوید، و اولادش را ذکوراً و اناً بهره در آنولاء نیست .

دیگر آنکه آزاد کننده چون بمیرد آنولاء و تولیت که او را بود باولادش منتقل گردد اگر مرد باشد، و اگر بامر دیگری آزاد نماید ولاء برای آمر خواهد بود.

دیگر اینکه آزاد کننده اگر بر طریق سائبه باشد چون ضامن جریرت وی شود ولاء و میراث آزاد کرده شده در صورت اینکه وارثی دیگر برای او نباشد مخصوص بدو باشد، وگرنه ولاء و میراث او بامام اختصاص یابد .

بخیاره دیگر بیع ولاء و بخشیدن آن و اشتراط آن صحیح نیست چنانکه از داود صرمی مرویست که حضرت طیب علیه السلام فرمود: «یا داود إنَّ النَّاسَ كُلَّهُمْ مَوَالٍ لَنَا فَحَلِّ لَنَا أَنْ نَشْتَرِيَ وَلَعْتَقُ » .

ای داود بدرستیکه تمام مردم بجمله غلام و کنیز ما میباشند و برای ما حلال است که بفروشیم و آزاد فرمائیم .

عرض کردم فدایت کردم همانا فلان شخص بغلام خود که «قد أعتقه، یعنی نفسك حتى أشتريك» فرمود: «يجوز ولكن أئما بشتري ولائه» جایز است لکن ولای او را خریداری کرده است .

صاحب وسائل میگوید، ولاء در اینجا محمول بر بودن آنست بصیغه ضمان جریرت یا بودن معتق سائبه، چنانکه مذکور شد، پس شراء در اینجا برسبیل مجاز خواهد بود، و لفظ ناس نیز که مذکور شد در آن حدیث مذکور بمعنی الغیر از جماعت مؤمنان چنانکه بسیاری از احادیث شریفه بر این معنی دلالت دارد، و بر این تأویل اشکالی وارد نخواهد بود.

و دیگر اینکه عتق واجب سائبه را برای هیچکس و لائی و تولیتی بر آن نیست مگر کسیکه ضامن جریرت شود امام باشد و همچنین اگر مولی از جریرش براءت بجوید. و نیز هر کس که بمملوک خود نکال نماید آن مملوک آزاد خواهد شد چنانکه سبقت گزارش گرفت.

دیگر اینکه اگر کسی بخواهد کسی را آزاد نماید و از سخن کردن عاجز باشد بهمان اشارت نمودن صحیح میباشد، و همچنین اگر زنی بنده خود را بخواهد آزاد گرداند بدون اینکه از شوهر خود اجازت بجوید صحت دارد و اماً مستحب است که اذن بگیرد.

و اینکه اگر بنده را در حال مرض او آزاد کند احسان ورزیده اند نه گاهی که او را بحال مرگ بنگرند، و در این وقت ترك عتق اولی است.

دیگر اینکه حرام است که مملوک فرار نماید.

دیگر اینکه فرار کردن باطل مینماید تدبیر را، یعنی اگر بنده مدبّره گردد و فرار کند آن فرار کردن اسباب بطلان تدبیر میشود.

دیگر اینکه اگر بنده فرار کند لکن از آن شهر که به آن اندر است بیرون نشود، او را نمیتوان آبق خواند، در خبر است که نماز بنده آبق مقبول نیست تاگاهی که نزد مولای خود باز گردد.

دیگر آنکه آزاد ساختن بنده را که فرار کرده باشد تاگاهی که مرگ او را ندانسته باشند حتی در کفاره واجب جایز است.

دیگر اینکه هر کس از فرار کردن بنده یا شرش بیمناک باشند، جایز است که او را بند بر نهند تا بروی وثوق گیرد. اما نفقه او را باید بدهد، و او را سیر کند و بپوشاند.

دیگر اینکه هر کس بنده را که فرار کرده یا چیزی را که دزد برده باشد بگیرد تا بصاحبش بازگرداند و آن غلام فرار کند یا هلاک شود و آتشخص در آنکار افراط نکرده باشد، ضامن آن نیست.

دیگر اینکه حق الجعالة و اخذ جعل در کار بنده که فرار کرده باشد و همچنین برای ضالّه جایز است.

دیگر اینکه اگر بنده با مولای خود گوید: مرا بهفتصد بفروش و نیز من بتو سیصد میدهم، اگر آن بنده را مالی باشد باید آنچه شرط نهاده بجای آورد، و اگر بیچیز باشد چیزی بر او نیست .

دیگر اینکه اگر یکتن از ورثه بر آزادی مملو کی شهادت دهد ، گواهی او را در حصه او و باندازه میراث او جایز است، اما در حصه سایر ورثه مجوز نباشد و این نیز در صورتیستکه آنکس که بر آزادی وی اقرار میکند مرضی باشد اینوقت شهادتش تجویز میشود، و باید آن بنده به نیروی کسب و پرداختن بهای خودش از سایر ورثه نیز خود را بخرد ، و بهرگونه تدبیر که تواند آزاد شود.

دیگر اینکه اگر کنیزی مملو که شوهرش بمیرد و آنمرد را وارثی نباشد، آن کنیز را از مال شوهرش میخرند و آزاد میکنند و اینوقت درارث شوهر خود وراثت یابد . و همچنین است غیر از او از ورثه .

دیگر اینکه اگر کسی بنده را آزاد گرداند و آن بنده را دینی بر گردن باشد . آن دین بر سید او لازم نشود، و سید او را در آزاد کردن وی بجز خیر و خوبی نیفزاید .

دیگر اینکه اگر مردی بمیرد ، و او را دینی برگردن باشد ، و بنده خودش را در زمان حیات خود اذن داده باشد که تجارت کند ، و آن عبد را نیز دینی باشد ، از نخست باید به ادای دین سیدش اقدام نمایند، و اگر بنده را بفروشدند و او را دینی برگردن باشد، دین او برگردن کسی است که او را تجارت اذن داده ، و بهایش را خورده است یعنی برگردن مولای اوست.

دیگر اینکه چون کودکی را ده سال بر سر بر چمد، برای او جایز است که از مال خود بنده را آزاد نماید یا بصدقه دهد، یا اگر مردی بمیرد و کنیز کی از وی بماند که دختری از آن مرد پدید آورده باشد، و آن دختر خردسال و کوچک

باشد، لکن سخن را روشن و آشکار بگوید، و مادرش را آزاد کند، جایز است.

دیگر اینکه اگر مردی نذر نماید که اول مملوک خود را آزاد کند و او را چندین مملوک قسمت شود باید در میان ایشان قرعه اندازد و هر يك بقرعه در آمد آزاد کند، و نیز برای او جایز است که از میان آن ممالیک خودش یکی را اختیار نموده آزاد نماید.

صاحب وسائل گوید: ممکن است که اختیار را بقرعه حمل کنیم.

دیگر اینکه هر کس سه تن مملوک خود را آزاد کند و او را بیشتر از سه مملوک باشد و با او گویند ممالیک خود را آزاد کردی؟ و بگوید: آری، جز همان سه تن آزاد نشوند، یعنی بموجب اقرار بعثت ممالیک خود که لفظ جمع است و در جواب دیگری که از وی سؤال کرده است که ممالیک خود را آزاد نمودی و او بگوید: آری سایر مملوکهای او آزاد نشوند، بلکه همان سه تن را که تصریح کرده است آزاد میشوند.

دیگر اینکه هر کس نذر کند که اگر کنیز خود را و طی نماید آزاد باشد و آن کنیز از آن پس از ملکیت او بیرون شود، آن نذر ویمین منحل میشود، و چون دیگر باره او را بخرد میتواند با وی در آمیزد.

دیگر اینکه اگر کسی بسبب تقیه یا دفع زبانی اقرار کند که ممالیک او آزاد است، مملوکهای او آزاد نخواهند شد.

دیگر اینکه اگر مملوکی ولد الزنا باشد، بیع و شراء و استخدام و حج نهادن از بهای او جایز است، مگر اینکه جاریه لقیطه باشد که اشتراء آن نشاید.

دیگر اینکه لقیط آزاد است و خریدن و فروختن نشاید، و بهر کس که بخواهد توالی جوید، و از آن پس جریرت او ضمانت کند، و باید نفقه او را بدهد و لقیط آن کودکی است که در کوی و برزن افکنده باشند، و دیگری او را برگیرد و پرستاری و تربیت نماید، و اختیارش با خود اوست اگر خواهد ولاء

خود با آنان گذارد که او را تربیت کرده اند، و اگر خواهد با غیر ایشان میگذارد.

دیگر اینکه هر کس آزاد کردن مملوک خویش را نذر کند ادای نذرش لازمست، و اگر چه آن مملوک عارف نباشد، یعنی ناصبی باشد.

صاحب وسائل گوید: از این پیش عدم جواز عتق غیر عارف بموجب اخبار متعدده مذکور شد، شاید در اینجا مخصوص بنذر یا مراد بغیر عارف آنکس باشد که ناصب نباشد.

دیگر اینکه هر کس پاره از مملوک خود را یعنی ثلث یا نصف یاریع او را آزاد نماید، تمام آن مملوک آزاد میشود مگر اینکه بازاد کردن او وصیت نماید. و آنمرد را جز آن مملوک مالی نباشد، اینوقت با عدم اجازه وارث ثلث او آزاد میشود، و باید او را لابد نمود که بقیه بهای خود را بکسب و آنچه داند فراهم کرده و آزاد شود، اما اگر آنمرد دارای اموال باشد تمامش آزاد میشود.

دیگر اینکه هر کس بازاد کردن بنده وصیت نماید، جایز است که جاریه از جانب او آزاد نمایند، خواه این وصیت را مرد نماید، خواه زن.

دیگر اینکه اگر پدری مملوک فرزند خود را آزاد کند، صحیح نیست، زیرا که برای آدمی نمیشاید که جز آنچه را که خودش مالک آن باشد آزاد کند.

و آنخبر یکه از زید بن علی بحضرت رسولخدا صلی الله علیه وآله بر خلاف این معنی مرویست، بر معانی دیگر محمول، و در وسائل مذکور است.

دیگر اینکه اگر مملوکی از مال خودش بشخصی بدهد تا او را خریداری نماید، برای او خریداری آن بنده و پرداختن تمام بهای آن بنده را از مال آن بنده صحیح نیست، بلکه باید از مال خودش نیز بآنمال مضموم دارد اگر چه یکدرهم باشد تا تولیت او بدو باشد، و آقای آن بنده را باین امر مجبور نمیتوان

داشت .

دیگر اینکه اگر کسی کنیزی آستن را آزاد کند و بچه را که در شکم اوست مستثنی دارد نمیشاید، چه آن کنیز آزاد میشود و آنچه در شکم دارد آزاد است، زیرا که آنچه در بطن اوست از اوست ، أما فقهاء اسلامیه گویند : عتق حامل متناول حمل نمیشود «کما لا یتناوله البیع وغیره» پس یکی از آندو داخل مفهوم آندیگر نمیشوند خواه استثناء نمایند یا ننمایند و آنچه را که مفهومی را مذکور داشتیم سندش را ضعیف دانند، و ظاهر شرا نیز بر تقیه حمل کنند.

دیگر اینکه فرزندی که صغیر باشد از حیثیت اسلام تابع پدر است ، خواه پدر بنده باشد یا آزاد، یعنی بایدش با سلام کشانید ، و اگر پذیرفتار اسلام نباشد بقتلش رسانید .

اما پدر تابع فرزند نشود، یعنی اگر پدری کافر باشد ، و پسرش مسلمان شود ، نمیشاید که او را بمتابعت فرزند و قبول اسلام مجبور ساخت .

و اگر کسی را آزاد کردن بنده مؤمن بر کردن باشد ، و چنین بنده نباشد در ازای او کودکی را که یکی از پدر و مادرش مؤمن باشد ، میتواند آزاد سازد.

و از آن پس اگر آن طفل مؤمن گردد خوب ، و گرنه چیزی بر آنکس که او را آزاد کرده است وارد نیست، یعنی همانکار کافست، و اگر آن طفل مؤمن نباشد، نباید بر حسب نذری که نموده است بنده مؤمن دیگر را آزاد نماید.

و دیگر اینکه اگر بنده با مولا-یش موافق ، و مولا-یش با او محسن باشد ، و خواستار گردد که او را بفروشند ، اجابت مسئولش واجب و مستحب نیست .

دیگر اینکه بنده که فرار کرده باشد، چون سرقت نماید و ابای از رجوع نماید ، دستش را نمیرند، زیرا که کسی باشد که از اسلام ارتداد جوید ، لکن باید او را بر رجوع نمودن بوی موالی و دخول در اسلام دعوت نمود، پس اگر ابا و امتناع نماید که بسوی موالی خود باز آید، باید دستش را بسبب سرقت قطع نمایند و از آن پس بعلت ارتدادش بقتلش رسانند.

ص: 192

دیگر اینکه اگر بنده از شخص ذمی باشد که اسلام بیاورد، باید او را بمسلمانان بفروشد، و بهایش را بصاحبش دهند، و او را نزد صاحبش نگذارند.

دیگر اینکه مستحب است در حق بنده فرار کننده دعا بخوانند و بنویسند، چنانکه از حضرت ابی‌عبدالله علیه السلام مرویست که گفت: حضرت ابی‌عبدالله علیه السلام فرمود دعا کن برای آبق بایندها و در ورقه بنویس:

«اللّٰهُمَّ السَّمَاءَ لَكَ، وَ الْأَرْضَ لَكَ، وَ مَا بَيْنَهُمَا لَكَ فَاجْعَلْ مَا بَيْنَهُمَا أُضِيقَ عَلَيَّ فَلَانَ مِنْ جِلْدِ جَمَلٍ حَتَّى تَرُدَّهُ عَلَيَّ وَ تَظْفِرَنِي بِهِ».

و باید در اطراف این مکتوب آیه الکرسی را مدور بنویسند، و از آن پس نوشته را دفن کنند، یا چیزی سنگین بر روی آن گذارند، در همان موضعی که آن بنده شب هنگام بانجا ماوی میجوید.

دیگر اینکه کسی بنده آزاد نماید، و از آن پس میخواهد دیگر باره اش به بندگی باز آورد، جایز نیست.

معلوم باد بیان و تأویل و تقویت و تضعیف پاره از این مسائل و اخبار وارده منوط است بر جوع یکتب فقهیه، مثل شرح لمعه و امثال آن.

تا بدانند فقهاء عظام اثنی عشریه کثر الله أمثالهم چگونه زحمتهای عظیم در مسائل و احکام دینیه و قوانین شرعیه، و انتخاب اخبار و فنون اجتهاد را متحمل شده اند، و در حل مطالب دقیقه، و اخبار عمیقه، بدستیاری نور علم و فروز قلب بچه اندازه فائز و بهره یاب شده اند، و مرآت حقیقت آیات شرع مطهر را بصیغله انوار سبحانی بچه مقدار مصفی داشته اند

خداوند رفتگان ایشانرا در بحار رضوان، غریق و بازماندگانرا بوفور علم و حلم و طول عمر بر خوردار فرماید.

## بیان اخباریکه از حضرت کاظم صلوات الله علیه در باب مدبره و مکاتبه وارد است

«تدبیر و تدبیر» از باب تفعیل و تفعل بمعنی اینست که مولائی بنده را آزاد کند مشروط باینکه بعد از موت مولی آزاد باشد، و چون وفات بعد از حیات و در دبر یعنی پس از حیات واقع میشود از این جهت تدبیر گویند که تفعیل از دبر است پس تدبیر عبارت از تعلیق آزاد نمودن مولائست غلام یا کنیز خود را بوفات مولی یا زوج مملو که یا وفات مخدوم عبدیا امه .

در کتاب وسائل از اسحاق بن عمار مرویست که در حضرت ابی ابراهیم علیه السلام عرض کردم مردی مملوک خود را آزاد میکند که بعد از وفاتش آزاد باشد، و از آن پس بیهای آن نیازمند شود، فرمود: میفروشد او را، عرض کردم: از بهای وی نیاز باشد.

فرمود: «إن رضی المملوک فلا بأس» اگر مملوک رضا دهد که او را بفروشد باکی ندارد.

و هم در آنکتاب از عثمان بن عیسی کلابی مرویست که از ابو الحسن اول علیه السلام پرسیدم از زنی که جاریه خود را مدبره گردانیده باشد، یعنی قرار داده باشد که او را بعد از وفات آزادی باشد، و آن جاریه دختری نیکو رخسار و پاکیزه بزاید، و آن زن نمیداند که آنمولوده نیز مدبره و آزاد خواهد بود یا مدبره نیست؟

با من فرمود «متی کان الحمل بالمدبره؟ أقبل ما دبّرت؟ أم بعد ما دبّرت؟ آنجاریه مدبره پیش از آنکه آزاد شود حمل داشته؟ یا بعد از آن؟ عرض کردم: نمیدانم، لکن در هر دو مسئله جوابرا بفرمای فرمود.

فرمود «إن كانت المرأة دبّرت وبها حبل ولم تذكر مافي بطنها، فالجارية



مدبّرة و الولد رقّ ، وإن كان إنّما حدث الحمل بعد التدبير ، فالولد مدّ برّفي تدبيراًمه».

اگر آنجاریه گاهی که مدبیره و آزاد کرده حمل داشته و اظهار حمل خود را نکرده باشد ، پس آنجاریه مدیره و فرزندش بنده است، و اگر آنحمل بعد از تدبیر روی نموده باشد آنفرزند نیز در تدبیر مادرش آزاد خواهد شد .

و صدوق علیه الرحمه این خبر را مسطور و بر آن افزوده است که فرمود: زیرا که حدوث حمل بعد از تدبیر روی نموده است.

و هم در آنکتاب از علی بن جعفر مرویست که گفت از برادرش حضرت کاظم علیه السلام پرسید از اینکه مردی گوید: چون من بمیرم فلانه کنیزم آزاد است، و از آن پس آنمرد چندان بیاید که آنجاریه فرزندی چند بزاید ، و بعد از آن بمیرد حال آن جاریه چیست ؟

فرمود «عتقت الجاریة و أولادها ممالیک» آن کنیزک آزاد شود و فرزندانش مملوک هستند.

و در روایتی دیگر علی بن جعفر عرض کرد از مردیکه با مملوک خودگوید: ای برادر من ای فرزند من آیا صلاحیت دارد؟ فرمود : باکی ندارد ، صاحب وسائل گوید: این محمول بر تقیه است.

و هم در این کتاب از علی بن یقین مرویست که گفت : از حضرت ابی الحسن علیه السلام از فروختن بنده که مدیر شده باشد سؤال کردم.

فرمود : إذا أذن في (بعه ظ) فلا باس به ، وإن كان علی مولی العبد دین فدبیره فراراً من الدین فلا تدبیر له ، وإن كان دبّره في صحته و سلامته ، فلا سبیل للدیان علیه و یمضی تدبیره».

گاهی که آن عبدیکه مدیر گردیده است اجازت در فروش خود بدهد باکی ندارد، و اگر مولای بنده مدیون باشد و برای فرار از ادای دین خود بنده خود را آزاد کند، بعد از وفاتش آزاد است که وامخواهان در عوض طلب خود نبرند ، این تدبیر جایز نیست، و اگر در حال صحت و سلامت از آن او را

آزاد نماید، و امخواهان را راهی بروی نیست، و تدبیرش ممضی است.

و هم در آنکتاب از حسن بن علی بن حمزه مرویست که گفت در حضرت ابی الحسن علیه السلام عرض کردم: پدرم بدرود جهان بگفت، و او را دو جاریه بود، یکی از ایشانرا مدیره نمود، و من از آنکسان هستم که بر این امر شاهدیم، و او را دین بسیار است، رأی مبارکت چیست؟

فرمود: «رضی الله عن أبیک و رفعه مع محمد صلی الله علیه و آله و أهله، قضاء دینه خیر له إنشاء الله».

خداوند از پدرت خوشنود باد، و او را بدرجات عالییه با حضرت پیغمبر واهل او بلندگرداند قضای وام او بهتر است برای او بخواست خدا، یعنی ادای دین بر تدبیر مقدم است.

و هم در آنکتاب از محمد بن حکیم مسطور است که گفت از حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام پرسیدم از اینکه مردی کنیز خود را با مردی دیگر تزویج نماید، و با آن کنیز گوید: هر وقت شوهرش بمیرد وی آزاد است، و از آن پس شوهرش بمیرد.

(فرمودظ) و إذا مات الزّوج فهي حرّة تعقدّ عدّة المتوفّی عنها زوجها، ولا میراث لها منه، لأنّها صارت حرّة بعد موت الزّوج».

بعد از مرگ شوهرش آن کنیز آزاد میگردد، و عده خود را باندازه عده شوهر مردگان نگاه میدارد، و او را از آن شوهر میرانی نیست، زیرا که بعد از مرگ شوهرش آزاد شده است.

در مجلد بیست و سوم بحار الانوار و کتب فقهیه مسطور است که صیغه تدبیر اینست که مردی با غلام یا کنیز خودش بگوید:

«أنت مدّبر فی حیاتی و حرّ بعد موتی» بر سبیل آزادی و مدّبر مملوک مدبر است، و اگر آن بنده مؤمن باشد بیع او برای مولی جایز نیست، و اگر مؤمن نباشد بیعش بطوری که مدیر بخواهد جایز است، و مادامیکه وی زنده باشد

بر احدی راهی بروی لیست .

و در روایت است که بر مدبر لازم است که چون مدبر را بفروشد بر مدبر شرط نماید که او بر مشتری شرط کند که آن بنده را در حال مرگش آزاد کند.

در شرح لمعه مسطور است که صیغه که در تدبیر جاری میشود اینست که بگوید «أنت حرّ یا أنت عتیق بعد وفانی» در مطلق ، یا اینکه بگوید «أنت حرّ یا عتیق بعد وفات فلان الزوج یا فلان المخدم یا بعد وفاتی فی هذه السنه یا فی هذا المرض یافی سفری هذا» و امثال آن در مقید.

و این صیغه در حالی صحت پذیرد که از روی غفلت یا سهویا در حال خواب یا کراهت نباشد، و در صحت تدبیر لازم نیست که نیت تقرب نماید ، و حصول ثواب را بر آن موقوف دارند.

و شرط صیغه تدبیر تنجیز است ، پس اگر بشرط یا صفتی معلق دارد مثلا بگوید اگر تا طلوع شمس اگر اینکار را بجای آوردی بعد از وفات من آزادی، باطل میشود.

و باید این تدبیر را بلافصل بعد از ممات مقرر دارند ، پس مثلا اگر بگوید تو یکسال بعد از مرگ من آزادی، باطل است ، و مباشر اینکار باید دارای کمال بلوغ و عقل و اختیار جواز تصرف باشد.

و خلاصه احکام تدبیر اینست :

بیع مدبر و عتق او و کراهت بیع او با عدم نیازمندی و رضای مدبر در فروش خود اگر مولای او نیازمند نباشد و هبه و بخشیدن او و اصدق او و وطی مدبره، جایز است.

دیگر اینکه جایز است که در تدبیر رجوع نمایند، چنانکه در وصیت نیز جایز است.

دیگر اینکه اجاره مدیر جایز است، یعنی خدمت او را چنانکه در خبر است که مردیکه جاریه را مدبره نماید اگر بخواهد باوی و طی نماید یا او را

نکاح بندوق یا خدمتگزاری آنجاریه را چندانکه خود آنمرد زنده است بدیگری بفروشد، میتواند، در خبر است که رسولخدا صلی الله علیه و آله خدمت مدبر را بفروخت اما رقبه او را نفروخت.

دیگر اینکه مکاتبه مدبر جایز است، یعنی اگر کسی بنده خود را آزاد نماید، و معلق بر بعد از وفات خود گرداند، و آن بنده بخواهد خود را در زمان حیات آن مولی و مالک خود بخرد، نیز جایز است.

دیگر اینکه اولاد مدبره از جمله مملوک تدبیر کنندگان هستند گاهی که حمل بعد از تدبیر واقع شود، یا مولای آنجاریه مدبره وقتی که میخواهد او را مدبره نماید حملش را بداند و مستثنی نگرداند.

دیگر اینکه چون مدر را اولادی از مملو که او بعد از تدبیر متولد شود آن فرزندها نیز مدبر خواهند بود، و چون پدر آنها قبل از مولی بمیرد، تدبیر اولاد باطل نخواهد شد.

دیگر اینکه اولاد اگر تابع مادر گردند در تدبیر جایز است، رجوع در تدبیر آنمادر، و رجوع در تدبیر اولادش روانیست.

دیگر اینکه مدبر بعثت موت مولایش از ثلث آزاد میشود.

دیگر اینکه هر کس مملوک خود را مدیر نماید و او را دینی بر گردن باشد دین بر تدبیر مقدم است، یعنی باید بهای او را در ازای دین گذاشت. دیگر اینکه اگر بنده که مدیر شده باشد فرار نماید تدبیر باطل میگردد و اگر در حال اباق و فرار خود فرزند بیاورد اولادش بحال رقیب اندر باشند.

دیگر اینکه جایز است معلق داشتن تدبیر را بر موت کسی که خدمت مملوکرا برای او مقرر داشته اند، یعنی کسی خادمه خود را با کسی بگذارد یعنی مولای او گوید: این خادمه از فلان شخص است، و باید تا آن شخص زنده است او را خدمت کند، و چون بمیرد این خادمه آزاد است، و آن کنیز قبل از موت آنکس فرار نماید تدبیرش باطل نمیشود، و تعلیق تدبیر بر موت زوج

جایز است .

دیگر اینکه عتق مدبر در کفاره مکروه است .

دیگر اینکه مدبر تا زمانیکه آقایش بمیرد در مملوکیت خود باقی است و در حال حاجت بفروش میرسد .

دیگر اینکه اسلام در مدبر شرط نیست چنانکه در مطلق وصیت شرط نیست، پس مباشرت کافر تدبیر را صحیح است اگر چه کافر حربی باشد، یا منکر ربوبیت شود، پس اگر کافری حربی تدبیر کافر حربی دیگر را مانند خودش و یکی از ایشان بعد از تدبیر استراق نماید، با هر دو تن چنین کنند، تدبیر باطل شود.

و اگر مدبره از مملوکی بزنا آبستن شود «أو شبهة او عقد علي وجه يملکه السيد» فرزندانش چون مادرش مدبر شوند، لکن در فرزند زنا اشکال کرده اند، زیرا که شرعاً بمادرش ملحق نمیشود، لکن جماعتی اینحکم را مطلق شمرده اند .

و اگر آنجاریه مدبره از سید و مولایش حمل بگیرد امّ ولد میشود، و تدبیر باطل نمیگردد، و پس از موت مولایش از ثلث مولی آزاد میشود بسبب تدبیر.

و اگر مولایی که تدبیر کرده است مرتد غیر فطری باشد، تدبیر باطل نخواهد شد، و همچنین اگر بنده که مدبر شده باشد مرتد گردد تدبیر باطل نمیشود، مگر اینکه قبل از موت مولایش بدار الحرب پیوسته گردد، زیرا که فرار کرده، و اگر بعد از موت مولی پیوسته گردد از ثلث مولی آزاد میشود .

و اگر مدبر در زمان زندگانی مولایش کسبی نماید، اختصاص بمولی دارد زیرا که قبل از موت مولایش در حال رقیت باقی است، و بواسطه تدبیر قید بندگی بیرون نشده است «و العبدو ما في يده كان لمولاه».

لکن اگر بعد از مرگ مولایش کسب فائده کند، و از ثلث بیرون شده باشد، هر چه دارد از خود او میباشد، و گرنه بالنسبه بمقدار عتق اوست، و بقیه

ص: 199

کسب او از وارث است.

و این در وقتی است که تدبیر او معلق بر موت مولای او باشد، لکن اگر مولای او تدبیر او را بر موت دیگری معلق ساخته باشد، و از وفات مولایش تأخر جسته باشد، پس کسب او بعد از وفات مولایش مانند کسب اوست قبل از وفات مولایش، چه بر رقیت خود باقی است.

و اگر بعد از موت مولای خود مدعی تأخر کسب گردد، و وارث منکر باشد باید مدبر سوگند بخورد بواسطه اصالت عدم تقدم، یعنی چون اصل عدم تقدم کسب است پس در وقوع انکار وارث باید مدبر سوگند یاد کند، و شرح و دقایق این مطالب و اخبار شریفه در کتب فقهیه و اخبار مبسوطاً مسطور است.

### **بیان اخبار و احکامی که از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در مکاتبه و استیلاذ وارد است**

در کتاب وسائل از علی بن جعفر مرویست که از برادرش حضرت موسی بن جعفر علیه السلام پرسیدم که مردی مملوک خود را بر وصف و صفتی معین مکاتب گرداند، و اینوصف را از وی ضامن شود، آیا صلاحیت دارد؟

فرمود: إذا سمی خماسیاً أو رباعیاً أو غیره فلا بأس» اگر در سن پنجساله یا چهار ساله نامبردار باشد با کمی در توصیف نیست.

معلوم باد اشتقاق کتابه از کتب بفتح اول بمعنی جمع و فراهم و گرد نمودن باشد، برای انضمام بعضی نجوم بیعضی یعنی انضمام بدایت زمان ادای مال کتابه بانتهای زمان آن، و از این بابست «کتبت الحروف» یعنی فراهم و منضم نمودم حروف را بیکدیگر، و قول خدا یتعالی «والذین یتنغون الکتاب» یعنی کسانی که مایل بمکاتبه باشند.

و مکاتبه عبارت از اینست «یکاتب الرجل عبده علی مال منجماً علیه» یعنی مالیرا

بر بنده خود مقرر ساخت که در همانزمان یا بتدریج ادا کند، و خود را آزاد نماید\_ و هر وقت آنمالرا تسلیم نمود آزاد است.

«مکاتب» بفتح تاء اسم مفعول است که آن بنده باشد که مینویسد و مکتوب میدارد بر نفس خودش بهایش را، و چون کوشش نمود و ادای آنمالرا نمود آزاد باشد و «مکاتب» بکسر تاء اسم فاعلست زیرا که آنشخص اینکار را مقرر داشته و فعل از وی صادر شده است.

واصل در باب مفاعله اینست که بین اثنین و بالاتر باشد، و هر يك با آندیگر همان کند که وی باوی کند، مثلاً، مضاربه یعنی زدن دو تن بهمدیگر، پس هر يك از این دو تن از حیثیت معنی فاعل و مفعول باشند.

و در حدیث است که رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم و با سلمان فارسی رضی الله تعالی عنه فرمود «کاتب مولاك» یعنی خریداری کن نفس خودت را از مولایت بتخمین یا بیشتر، و اینداستان در کتب تواریخ و اخبار وارد است.

جوهری گوید: تکاتب و مکاتبه سوی یکدیگر نوشته کردن، و بهای بنده را بروی بریده و قطع نمودن است، مکاتب آن بنده ایست که بهای خود را بر خود بریده و قطع نموده باشد، و نجم آن زمانیست که بانتهای آن یا ابتدای آن قدر معینی از مال الکتابه با تمام مال الکتابه حلول میجوید و از این با بست حدیث شریف «ان عجز المكاتب أن يؤخر النجم الی النجم الآخر».

و چنان بود که عرب در معاملات و محاسبات و تقررات خود بطلوع نجم تقریر وقت میدادند، چه بر حساب عارف نبودند، و اوقات سال را بانواء محفوظ میداشتند «نوء» بمعنی سقوط ستاره ایست از منازل خود هنگام فجر در مغرب و طلوع رقیب آنست در مشرق که در همانساعت با آن تقابل نماید، در هر شبی تا سیزده روز و همچنین هر ستاره تا پایان سال سوای جبهه که برای آن چهارده روز است.

و مردم عرب امطار وریاح و سرما و گرما را بستاره که سقوط گرفته مضاف گرداند، و اصمعی گوید بستاره که طلوع نموده است مضاف سازد، و میگویند

«مطرنا بنوء كذا» جمع آن أنواء، و همچنین نوء آن مثل بطن و بطنان است.

از ابوعبیده نقل کرده اند انواء «بیست وظ» سی و هشت ستاره معروف المطالع است در آزمون سال و در هر سیزده شب یکی از آنها در مغرب با طلوع فجر ساقط و آندیگر در همانساعت در مقابل آن طالع میگردد، و انقضاء این بیست و هشت ستاره موکول بانقضاء سال است.

و عرب در زمان جاهلیت چون از این بیست و هشت ستاره یکرا سقوط و دیگررا طلوع افتادی گفتند البته در این اتفاق باران میبارد، و هر بارانیکه در این وقت میبارد بآن ستاره منسوب میداشتند، و میگفتند «مطرنا بنوء كذا».

و گوید: از اینرو نوء مینامیدند، زیرا که چون ساقطی از آنستارگان در مغرب سقوط یافتی ستاره دیگر در مشرق طلوع نمودی، و این نهوض همان نوء، میباشد لاجرم آنستاره را نوء نامیدند، و غالباً نجم بر اصل اطلاق میشود.

قانون عرب بود که میگفت: چون ستاره ثریا طلوع کند حق ترا عطا مینمایم. داوقات را بنجم و نجوم تقسیم میکردند، و از آن پس نجوم را بر آنمال که بر مکاتب قرار داده اند و بر مدت اطلاق نمودند یعنی بر نفس مدت.

صاحب شرح لمعه گوید: نجم آن مالی است که در مدت مخصوصه ادا نمایند، و بر نفس مدت نیز اطلاق شود.

و دیگر در کتاب وسائل از علی بن جعفر مردیست که از برادرش موسی بن جعفر علیه السلام پرسید از بنده قومی که مکاتب شده و پاره از ایشان بهره خود را آزاد کرده باشد، و از آن پس مکاتب عاجز بماند، حالش چیست؟

فرموده «یعتق ما یعتق ثم یتسعی فیما بقی» هر قدر بر حسب سهمیه آن موالی از وی آزاد شده است آزاد میباشد، و از آن پس آن بنده را بر آن باز میدارند که می نماید و کوشش کند و آن مالی را که در بهای او معین داشته اند بپردازد و یکباره آزاد و آسوده گردد.



و نیز علی بن جعفر از آن حضرت صلوة الله علیه پرسش گرفت از بنده که مکاتب شده است، و نصف آن مال مکاتبه یا بعضی را ادا کرده باشد، و از آن پس بمیرد، و فرزند و مالی بسیار از وی بماند.

فرمود: «إِذَا أَدَّى النَّصْفَ عَتَقَ، وَتَوَدَّى عَنْهُ مَكَاتِبَهُ مِنْ مَالِهِ وَ مِيرَاثِهِ لَوْلَاهُ» چون نصف مال المکاتبه را پرداخته شد آزاد میگردد، و بقیه مال المکاتبه را از اموال او میدهند و میراث او مخصوص بفرزند اوست.

و نیز از علی بن جعفر از برادرش حضرت کاظم صلوات الله علیه از مکاتبی که جنایتی از وی روی داده باشد پرسید که این جنایت بر کدامکس وارد است؟ یعنی بر او یا بر مولایش وارد است؟ فرمود: بر مکاتب است.

و نیز از آنحضرت سؤال نمود مردی مکاتب گردانید مملوک خود را بر وصیفی یا اینکه ضمانت کرد از وی غیر از او آیا این امر صلاحیت دارد؟ فرمود: «إِذَا قَالَ خُمَاسِيًّا أَوْ رِبَاعِيًّا أَوْ غَيْرَ ذَلِكَ فَلَا بَأْسَ» و باین خبر اخیر در صدر این فصل اشارت شد.

در کتاب تهذیب الاحکام مسطور است که علی بن جعفر از برادرش حضرت کاظم علیه السلام سؤال کرد که مردی مملوک خود را مکاتب نمود و بعد از آنکه او را مکاتب ساخت گفت: از مال کتابت که بر من نهادی قدری را بمن ببخش در ازای آن در پرداختن مال الکتابه تعجیل میکنم و زود تر میرسانم، آیا این کار حلال است؟

فرمود: «إِذَا كَانَ هِبَةً فَلَا بَأْسَ وَإِنْ قَالَ حَطَّ عَنِّي وَاعْجَلْ لَكَ فَلَا تَصْلِحُ» اگر گوید با من هبه کن باسی ندارد، لکن اگر آن بنده مکاتب بعد از تعیین مال المکاتبه بگوید: مقداری از این مبلغ را از من بگیر (1) و من در ایصال بقیه آن عجله می نمایم صلاحیت ندارد.

و نیز در آنکتاب مسطور است که علی بن جعفر از برادر گرامی گوهرش

ص: 203

حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه سئوال نمود که فطره ماه رمضان بر مکاتب آن بنده ایست که آزاد شده، یعنی قرار داده اند فلان مقدار مال را در فلان مدت بپردازد، یا بر کسی است که او را مکاتب ساخته است و شهادت او مجوز میباشد؟

فرمود: «الفطره علیه ولا تجوز شهادته» فطره ماه رمضان خودش را باید خودش بدهد، و شهادت او را تجویز نباید کرد.

وهم علي بن جعفر از برادرش حضرت کاظم روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «فی رجل وقع علي مکاتبته فنال من مکاتبته فوطئها»

در باره مردی که بر جاریه که او را مکاتبه کرده است مواجهه جوید، و از مکاتبت او بهره ور شود، و از آن پس با وی وطی نماید.

فرمود: «علیه مهر مثلها فان ولدت منه فهی علي مکاتبته، و إن عجزت فردت فی الرق فهی من أمهات الأولاد».

کابین امثال آن جاریه بر آنمرد که او را مکاتب ساخته، و بعد از آن با وی در آمیخته وارد است، و اگر از آنمرد فرزندی برآید آن جاریه بر حال مکاتبت خود باقی است، و اگر از ادای مال الکتابه عجز پیدا کند بحالت رقیه باز شود و از جمله امهات اولاد بشمار رود.

و در کتاب بیست و سوم بحار الانوار از حضرت موسی بن جعفر از آباء کرامش از رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم را باین تقریب مرویست که اگر بنده مکاتب ادای مال الکتابه خود را بنماید، و مقداری از آن باقی بماند به بندگی خود بازگردانیده میشود.

و بهمین سند مرویست که علی صلوات الله علیه درباره جاریه مکاتبه که شوهرش بر اداء مال الکتابه اش او را اعانت نماید تا آزاد گردد، فرمود: «لاخيار لها» اختیاری برای آن جاریه مکاتبه نیست نیست.

و خلاصه احکام مکاتبه اینست:

مکاتبه مملوک مسلم اگر دارای مال یا کسبی باشد مستحب است، چنانکه

در تفسیر آیه شریفه «فکاتبوهم إن علمتم فیهم خیراً» فرموده اند، یعنی اگر بدانید دارای دین و مال میباشند.

دیگر اینکه جایز است بلکه مستحب است مکاتب مملوک اگرچه دارای مال هم نباشد، و سائل بکف گردد، چه خداوند روزی دهنده بندگان است.

دیگر اینکه جایز است مکاتب مملوک بر ممالیک، مع الوصف و تعیین السن.

دیگر اینکه مکاتب مطلق آزاد میشود از وی باندازه آنچه از مال الکتابه را اداء کرده است، و مشروط علیه همان چیزی است که به آن سخن رفته، و اگر از اداء آنچه شرط شده عاجز بشود بحالت رقیّت خود باز میگردد، و تا تمام مال الکتابه را نپردازد آزاد نمیشود، و تمام آنچه بروی شرط کرده اند اگر مخالف مشروع نباشد بر مکاتب لازم است.

دیگر اینکه حد عجز مکاتب این است که اداء نجمی را از محلش مؤخر نماید و برای مولی مستحب است که چون او را عاجز بیند صبوری کند.

و مراد بحدّ در این مورد علامت یا سببی است که دالّ بر عجز باشد، نه حد مصطلح.

و مراد به نجم آن مالی است که باید در مدت مخصوصه اداء کند، و نیز بر نفس مدت اطلاق میشود، چنانکه در این فصل مذکور شد.

و مراد بتأخیر آن از محلّش عدم اداء نمودن آن مال است در اول وقت حلول آن، و در بیان حد مصطلح در کتب فقهیه پاره اشارات کرده اند، و نیز در اینکه اگر بنده خالص و محض باشد و ادای مال الکتابه نماید با اینکه «العبدوما فی یده کان لمولاه» چه حال دارد، بعضی بیانات کرده اند.

دیگر اینکه برای بنده که مکاتب شده است، جایز نیست که تزویج نماید یا اقامت کند حج کند یا در مال خودش افزون از قوتش تصرف نماید، تاگاهی

که مال المکاتبه را پردازد، مگر وقتی که بازن مولایش باشد.

و اگر جاریه را مولایش مکاتبه سازد و با وی شرط نماید که اگر از ادای مال الکتابه عاجز گردد، و آنجا ریه نصف آن مال را پردازد، مولایش نمی‌تواند او را نکاح کند تا گاهی که جمیع آن مال را برساند.

دیگر اینکه مکاتب مطلق چون مقداری از خودش را آزاد کند از اولادش نیز بهمان مقدار آزاد میشوند تا آنچه باقی است پردازند، این وقت همه آزاد گردند، و بقدر حریت از وی ارث میبرند.

یعنی مثلاً- مردی بنده خود را مکاتب گرداند، بر ادای هزار درهم و مطاق میگرداند، نه اینکه مشروط بر اینکه اگر از ادای آن مبلغ عاجز شود بحال رقیب خود باز میشود، و آن بنده پانصد درهم بمولای خود میپردازد، و از آن پس می‌میرد و از وی مالی و یک پسری که بالغ باشد میماند.

اینوقت آنچه از آن بنده مکاتب برجای بماند نصفش از آن مولای اوست که او را مکاتب ساخته است، و نصف دیگرش از پسر آن بنده است. زیرا که آن بنده مکاتب در زمانی وفات کرده است که یک نیمه او آزاد و نصف دیگر او بنده آن مولای اوست که او را مکاتب گردانیده است.

و پسر او نیز بهیئت پدرش میباید، نصفش آزاد و نصفش بنده آن مولایست که پدرش را مکاتب ساخته است، و از آن پس اگر بقیه مال الکتابه را که بر پدرش وارد بوده ادا نماید خودش آزاد میشود، و هیچکس را راهی بروی نماند.

دیگر اینکه جاریه مکاتبه بر مولایش حرام میباشد که با وی و طی نماید. پس اگر با وی و طی کند همان حد که در وطی حریت وارد میشود بروی لازم میگردد.

دیگر اینکه مستحب است برای سید و مولی که از آن مبلغ مال المکاتبه اصلی که در دل گرفته چیزی کم کند، نه از آنچه بسبب وضع و کسر وضع زیاد کرده است

ووضع سدس آنمبلغ مستحب است قبل از آن مبلغ که برای مال الکتابه در خاطر نهاده وضع و بخشیدن شش يك آن ، و سهل کردن آن مقدار را بر آن بنده استحباب دارد، چنانکه حضرت باقر علیه السلام از بنده که بیاید شش هزار بدهد يك هزارش را فرود آورد.

مثلا در ضمیرش قصد کرده است که هزار در هم مال الکتابه قرار داده، از همان میزان برای ثواب چیز را تخفیف دهد.

نه اینکه قصدش هزار درهم می باشد و آنوقت برای اظهار فضیلت و عطف بگوید هزار و دو بیست در هم باید بدهی ، و بعد از آن بگوید : دو بیست درهم بتو تخفیف میدهم، چه در حقیقت این دو بیست در هم افزون از حق الکتابه است، و موهومی را خواسته است ببخشد ، و بموهوم ممنون گرداند «اتما الأعمال بالنیات».

دیگر اینکه هر کس اعانت کند زوجه پدرش را یعنی جاریه منکوحه پدرش را که مکاتب بوده است برادای مال الکتابه او ، بشرط اینکه برای آنزوجه بر پدرش خیاری نباشد، آن شرط لازم میشود .

دیگر اینکه چون مولای مکاتب شرط نماید که اگر مکاتب از ادای آنمبلغ عاجز شود باید به بندگی بازگردد، آن شرط لازم میشود ، و هر چه از مال المکاتبه بمولایش داده از آنمولی خواهد بود.

دیگر اینکه اگر کسی نصف جاریه خود را آزاد کند ، و نصف دیگرش را مکاتبه گرداند.

یعنی مثلا- باجاریه خود گوید: نصف بهایت را آزاد نمودم و يك نیمه بهای خود ترا بفلان مبلغ مقرر داشتم که در فلان مدت بدهی و یکباره آزاد باشی، و شرط نماید که اگر از ادای مبلغ عاجز ماند همچنان برقیه و بندگی خودش در آن نصف که آزاد نشده است باز آید، باختیار آنشخص است که خواهد آنجاریه یکروز خدمت او را کند، و یکروز باختیار خود باشد.

اگر او را مکاتب نگرداند، و تا تمام مال المکاتبه را نپردازد آقایش

نمی تواند او را تزویج کند.

دیگر اینکه اگر بنده که بمبلغی معین مکاتب گردیده که در زمانی معلوم برساند، اگر بمولایش گوید: قدری از این مبلغ را بمن ببخش تا در ادای بقیه مال المکاتبه تعجیل نمایم و زودتر بتورسانم، روا نباشد.

اما در صورتیکه بلفظ هبه و بخشش باشد نه بلفظ دیگر چنانکه مسطور شد.

دیگر اینکه اگر جاریه مکاتبه را آقا در سپوزد، مهری که مانند آنجاریه را میسزد بروی لازم میشود، و اگر آنجاریه بازور شود کتابت باطل نگردد، و اگر از ادای آن مال عجز یا بد ام ولد خواهد بود، همان حکم را خواهد داشت.

دیگر اینکه اگر کسی بنده را مکاتب سازد و شرط نماید که میراث آن مکاتب به آن کس عاید شود، این شرط صحیح نیست.

دیگر اینکه اگر کسی بنده را مکاتب سازد و آن بنده شرط کند با مولایش که هیچکس را ولائی و تولیتی بروی نیست، و مولی باین شرط اقرار نماید، برای هیچکس بر آن مکاتب ولائی نخواهد بود، و اگر مولایش ولای مکاتب را شرط کند و آن بنده را که مکاتب ساخته بر این امر اقرار باشد، ولایش اختصاص گیرد.

دیگر اینکه آن بنده که مکاتب شده که در فلان زمان فلان مبلغ را بدهد اگر آن بنده بخواهد، در ادای مال الکتابه خود عجله نماید.

مثلا ششماه مدت را به ده روز یا کمتر یا بیشتر قرار بدهد، اجابت مسؤلش بر مولایش لازم نیست، بلکه قبول این امر مستحب است.

دیگر اینکه اگر کسی را بنده باشد که دارای مال باشد، و آن بنده از صاحبش خواستار شود که او را مکاتب سازد، و مولایش گوید: باید بهایی گران پردازی، میتواند و با اختیار مولی است که آن بنده را بقیمتی که از بهایش بیشتر یا مساوی یا کمتر از آن باشد مکاتب سازد.

دیگر اینکه مکاتب چون مقداری از او آزاد شد، و بمرد، وارث او باندازه حریت او، و مولایش بقدر رقیت او حق میبرند.

یعنی اگر مالی از وی مانده باشد، باین حیثیت قسمت میشود، و اگر از آن مملوک چیزی آزاد نشده باشد مالش از مولایش میباشد.

دیگر اینکه مکاتب مبعوض ارث میبرد وارث گذاشته و برده میشود بقدر حریت، و اگر وصیت کند یا در حقش وصیت نمایند، برای او وصیت جایز تجویز میشود باندازه حریت و آزادی او، و هر مبعوضی همین حکم را دارد.

دیگر اینکه جایز است که مکاتب را از مال صدقه و زکاة عطا کنند، یعنی اگر از ادای مال الکتابه عجز داشته باشد از مال صدقه از جانب او ادا می نمایند چنانکه در آیه شریفه « وفي الرقاب » معین گردیده است.

دیگر اینکه اگر مکاتب را حدی واجب شود بقدر آنچه از وی آزاد شده تازیانه میخورد، و مکاتب را باید فطره شهر رمضان از خودش بدهد، و شهادتش پذیرفته نمیشود.

اما عدم قبول شهادت مکاتب را بر تقیه حمل کرده اند، چنانکه از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردند که شهادت مکاتب در امر طلاق تجویز میشود؟ فرمود اگر مردی وزنی با او باشند شهادتش را مجوز باید دانست، یعنی اگر آنمردوزن نیز شهادت دهند.

در کتب تفسیر در ذیل این آیه شریفه «والذین یتغون الکتاب میمانکم فکاتبوهم إن علمتم فیهم خیراً».

و آن بندگان شما که در تحت ملکیت و قدرت شما هستند خواه غلام یا کنیز چون طلب مکاتبه نمایند پس مکاتب سازید ایشانرا، و مکاتبه اینست که بنده را مولایش بگوید: « کاتبک علی کذابنجم » یعنی مکاتب ساختم بر این مقدار مال در مدت و نجم.

و چون آن بنده مال کتابت را در آن مدت ادا کند آزاد شود اگر دانسته

باشید در ایشان خیریرا از صلاحیت و امانت یا قوه اکتساب و قدرت بر أداء مالتا ناچار نشود که آنمال را از مردم سئوال کند، چه مکروه است که بنده بگدائی آنمال را اداء نماید .

مسطور است که جناب سلمان فارسی را بنده بود که خواستار مکاتبه شد، سلمان فرمود : مالی داری؟ گفت: ندارم، فرمود : قوه کسب داری؟ گفت : ندارم، فرمود: همی خواهی از اوساخ و ادباس مردمان بخشائی ، من هرگز ترا مکاتب نگردانم .

و چون اغلب بندگان از ادای مال کتابت عاجز هستند ، این است که خدای تعالی بندگان منعم خود را یا موالی ممالیک را فرمان داد «و آتوهم من مال الله الذی آتیکم» بدهید بندگان مکاتب خود را بعضی از اموال خدای را که بشما داده است.

چنانکه مرویست که خویطب غلام خود صبیح را برصد دینار مکاتب ساخت و بعد از شنیدن آیه مبارکه بیست دینارش را بدو بخشید .

و برای مولا جایز است که برای آزاد ساختن مملوک خود اگر چه غنی باشد اخذ صدقه واجبه نماید، چه اخذ آن باعتبار صدقه نیست، بلکه به اعتبار مال کتابت است .

مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : هر کس مکاتبی را اعانت نماید در فك رقبه ، یا غارمی را در حال عسرت او، با مجاهدی را در جهاد او ، خداوند تعالی چنین کس را در سایه عرش خود جای دهد ، در آنروز که هیچکس را سایه نباشد مگر سایه عرش خدای .

و مفسرین را در تفسیر این آیه مبارکه و فوائد آن بیانات مبسوطه است.

و در کتاب وسائل در باب استیلاذ از عمرو بن یزید مرویست که در حضرت ابی ابراهیم علیه السلام عرض کردم از تو سئوال میکنم؟ فرمود : بپرس .

ص: 210



عرض کردم: از چه روی امیر المؤمنین صلوات الله علیه امهات اولاد را بیع میفرمود؟ فرمود: «فی فکاک رقابهن» درفک نمودن رقاب ایشان از طوق بندگی مخلوق. عرض کردم: کیفیت اینحال چیست؟ فرمود: «ایما رجل اشتری جاریة اولدها تم لم یؤدثمنها ولم یدع من المال ما یؤدی عنه، اخذولدها منها و بیعت وأدی ثمنها، قلت: فتباع فیما سوی ذلك من الدین قال: لا» .

هر کس جاریه را بخرد، و او را آبتن سازد، و از وی فرزند پدید آرد و از آن پس بهای آن جاریه را ادا نکند، و مالی بجای نگذارد که دین او را بگذارند، فرزندش را از وی میگیرند، و بهای آن جاریه را میپردازند.

عرض کردم: اگر سوای این دین او را دینی دیگر برگردن باشد آنجاریه را می توان فروخت و أداء دین نمود؟ فرمود: نمی شاید.

و در تهذیب از عمر بن یزید مرویست که از حضرت ابی الحسن علیه السلام پرسیدم امّ ولدوا برای أداء دین میفروشند؟ فرمود: آری در بهای رقبه خودش فروخته میشود.

و نیز در وسائل از ولید بن هشام مرویست که از مصر بیامدم و با من رفیقی بود و بعاشر یعنی راهدار که ده يك میگرفت بگذشتم، از من پرسید گفتم این بندگان بجمله آزاد هستند، آنگاه بمدینه آمدم، و این سخن را بحضرت ابی الحسن معروض نمودم که با عاشر گفته بودم، فرمود: برای تو باکی نیست.

عرض کردم در میان ایشان جاریه ایست که با وی واقعه شده و اوراحملی است « لا بأس ألیس ولدها بالذی یعتقها إذا هلك سیدها من نصیب ولدها»

باکی نیست، آیا فرزندش همان نیست که چون سیّد آن جاریه هلاک شد و این جاریه نصیب و بهره فرزندش گردید او را آزاد ساخت.

و هم در آن کتاب از علی بن جعفر مرویست که از برادرش حضرت کاظم سلام الله علیه پرسید مردی میمیرد و او را امّ ولدی است و آنمرد را با او فرزند نیست، آیا صلاحیت دارد برای آنمرد که آن امّ ولد را تزویج نماید.

فرمود: خبر میدهم ترا بآنچه علی علیه السلام وصیّت کرده است در باره امهات

اولاد؟ عرض کردم: آری، فرمود: «انّ علیّاً علیه السّلام أوصی أیّما امرأة منهنّ کان لها ولد فهی من نصیب ولدها».

همانا علی علیه السّلام وصیت فرمود که هر زنی از امّهات را فرزندی باشد آن زن از قسمت و بهره فرزند خودش میباشد.

در کتاب مصباح المنیر و معیار اللّغة درلغة ولد مسطور است «استولدتها ای أحبّلتها» یعنی آن کنیزک یا آن زن را آبستن کردم، و در اینجا استفعال بمعنی افعال است.

«وَأما أولدتها» بآلف بمعنی استولدتها ثابت نیست، بلکه بعضی لغویین تصریح بمنع آن کرده اند، پس استیلا بمعنی حامله ساختن و اراده آنست.

و خلاصه احکام استیلا اینست که :

امّ ولد تا زمانی که آقایش زنده است بحالت مملوکیت باقی است .

دیگر اینکه جایز است امّ ولد را در بهای رقبه خودش بفروشند خصوصاً اگر مولایش در حالت اعسار و تنگدستی باشد .

دیگر اینکه هر جاریه که بچه را از آقایش در شکم دارد پس از موت مولایش اگر از شکم بیفکند و سقط نماید، آن جاریه امّ ولد می شود و آزاد می گردد .

دیگر اینکه هر کس کنیزی را تزویج نماید و از وی فرزندی بیاورد، و پس از آتش خریداری نماید، این کنیز در حکم امّ ولد نیست، و بیعش حرام نمیشود تا گاهی که بعد از تملکش از وی حمل برگیرد.

دیگر اینکه چون ام ولد فرزندش قبل از پدرش بمیرد، خودش کنیز است و بسبب مرگ مولایش آزاد نخواهد شد و در اینحال فروشش جایز است.

دیگر اینکه وقتی که فرزند ام ولد در زمان موت پدرش زنده باشد از بهره و نصیب فرزندش محسوب میگردد و آزاد میشود، اگر سید و آقایش از آن پیش او را آزاد نکرده یا وصیت بعقق ننموده یا او را دین و وامی مستوعب باشد .

دیگر اینکه جایز است که امّ الولد را بر خدمتگذاری و شیر دادن فرزند

مجبور دارند، چه امّ ولد مملو که باشد و مادامیکه مولایش زنده باشد. بواسطه استیلاذ آزاد نمیگردد.

دیگر آنکه چون مولای ام الولد بمیرد، و امّ الولد آزاد گردد، و از آن پس بدین نصاری اندر آید، و زوجۀ مردی نصرانی شود، و فرزندی برآید، آن فرزند از آن فرزند مولای او می شود، و باید بروی اسلام را عرضه داد، اگر از قبول اسلام امتناع نمود باید او را بکشت.

و توجیه این مسئله در کتب فقهیه در مسائل حدود و حدّ مرتدّ بعلاوه بعضی مسائل استیلاذ مسطور است.

### **بیان وقایع سال یکصد و هشتاد و دوم هجری و بیعت با مأمون در ولایت عهد**

در این سال هارون الرشید از مردمان برای پسرش عبدالله مأمون بیعت گرفت که بعد از پسرش محمد امین ولی عهد باشد، و خراسان و مضافات آن سامانرا و آنچه بآن ایالت متصل است تا بهمدان با او گذاشت، و او را بمأمون ملقب ساخت، و بجعفر بن یحیی بن خالدش بسپرد.

و این کردار هارون از عجایب امور دهور است، چه رشید نگران بود آنچه را که پدرش مهدی وجدش منصور بعیسی بن موسی بجای آورد، و آن تدابیر را که معمول داشتند، تاگاهییکه عیسی خود را از ولایت عهد خلع نمود، و آنچه برادرش هادی با خود هارون مسلوک نمود تا مگر هارون الرشید خویشتن را از منصب ولایت عهد خلع کند، و اگر هادی دچار مرگ نشده بود البته هارون نیز خلع میشد.

معدالک خود هارون برای مأمون بیعت گرفت که بعد از امین ولایت عهد

و خلافت با او باشد.

وعلت اینست که چون کسی چیزی را بسی دوستدار شود این محبت او را کوروکر میسازد، نه معایب آن چیز را می بیند نه آنچه دیگران در عیب آن گویند میشوند.

طبری گوید: این تقریر ولایت در زمان انصراف رشید از مکه و مسیر بجانب رقه بود، و در آنجا از لشکریان بیعت گرفت، و مأمون را بجعفر بن یحیی مضموم و بمدینه العلم روانه ساخت، و از اهل بیت او جعفر بن ابی جعفر منصور، و عبدالملک ابن صالح، و از قواد سپاه علی بن عیسی با او بود.

و چون بمدینه السلام قدم داد با او بیعت کردند، و عیسی بن علی را از خراسان بخواستند، و دیگر باره از جانب مأمون بآنمکان رفت.

و هم در این سال دوشیزه خاقان پادشاه خزر را بسوی فضل بن یحیی حمل می نمودند، و آن دختر در برذعه بدیگر سرای رهسپر شد، و آنکسان که در مصاحبت وی بودند بخدمت پدرش باز شدند و گفتند دختر او را غیلة بقتل رسانیدند خاقان برآشفت و آهنگ بلاد اسلام را تجهیز نمود، و در اینوقت سعید بن مسلم ابن قنبر باهلی در ارمنیه والی بود.

و هم در این سال عبد الرحمن بن عبدالملک بن صالح با مردم روم جنگ تابستانی را پیای برد، چندانکه تا به افسوس رسید که مدینه اصحاب کهف است.

یاقوت حموی گوید: افسوس بضم الف و سکون فاء و دوسین مهمله و ما بین آن واد ساکنه. شهری است در ثغر طوس، بعضی گفته اند شهر اصحاب کهف است.

و هم در این سال مردم روم شورشی عظیم بر آوردند و بر پادشاه خود قسطنطنیه ابن الیون بتاختند، و بر هر دو چشمش میلی تافته بر نهادند، و او را کور ساختند.

و مادرش دینی را بجای او بر تخت سلطنت بر نشانند، و او را اغطسه لقب دادند.

انقلاب جهان را از همینجا توان دانست که پسر را که نور چشم و قوت قلب مادر است کور سازند، و مادر غمگسارش را بر همان تخت که از آن مهجور

شده بر نشانند .

عجب نبود که ایندهر فسونگر \*\*\* نشانند گر بجای پور مادر

بسی کرده است این مام سیه روی \*\*\* عروسانرا خضاب از خون شوهر

ولی باشد عجب از خلق کیتی \*\*\* که باعین و اذن کور ندوهم کر

طبری در تاریخ خود لقب اینزن را اغطسه با همزه و غین معجمه و طاء مؤلفه مهمله وسین مهمله نوشته است، و بعضی اعطشه با عین مهمله و شین معجمه نوشته اند.

و در تاریخ مختصر الدول مسطور که بعد از قسطنطین بن لادن مادرش ایرانی را بنشانند.

### **بیان حوادث سال یکصد و هشتاد و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم**

در اینسال موسی بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی مردمانرا حج اسلام بگذاشت، و در اینسال هرثمه بن اعین والی موصل بود، و در اینسال چنانکه اشارت رفت جعفر بن یحیی بجانب مدینه السلام انصراف گرفت .

و در این سال سلیمان بن عبدالرحمن صاحب اندلس بجانب بلاد اندلس از طرف شرق راهسپر شد، و بحرب و جدال برادر زاده اش حکم بن هشام بن عبد الرحمن صاحب آن بلاد متعرض گشت.

چون حکم بن هشام اینداستانرا بشنید، بالشکری بسیار و سپهی خونخوار بسویش روی نهاد، و در این وقت جمعی کثیر از اهل شقاق و آنانکه در پی فتنه و فساد بودند در اطراف سلیمان فراهم شدند.

پس هر دو گروه با هم باز خوردند، و صفوف قتال بیار استند، در میانه جنگی سخت برفت، و آخر الامر سلیمان انهزام گرفت، و لشکر حکم از دنبالش بتاختند .

و دیگر باره در شهر ذی الحجه جنگ در افکندند، همچنان سلیمان را هزیمت افتاد و در جبال و تلال و جاهای سخت و صعب اعتصام جست، حکم بن هشام چون چنان

ص: 215

دید بازگشت.

و از آن پس سلیمان نیز معاودت نمود، و گروهی از مردم بربر را فراهم ساخت، و بجانب التّجه روی نمود، حکم بن هشام نیز چون پلنگ خون آشام یسوی ایشان شتابان شد، چندانکه دیگر باره هر دو گروه خونخواره را تلاقی افتاد.

و در سال یکصد و هشتاد و سوم هجری بمقاتلت پرداختند، جنگ سخت شد، و حربی عظیم در میانه برفت و در پایان کار سلیمان را هزیمت نصیب گردید، و بیکی قریه پناهنده گشت، حکم او را محاصره کرد، و سلیمان بحالت انهزام بناحیه قریش برفت.

و هم در اینسال سیلی عظیم در قرطبه برخاست و باروی شهر را از جانب قبلی فرو گرفت و غرفه ساخت، و بسیاری از آنرا ویران کرد، و آنسیل بزرگ تاشقنده رسید.

و هم در اینسال جعفر طیالسی محدث از این سپنجی سرای ایرمان بسرای جاویدان شتافت.

و نیز در اینسال عمار بن محمد ابن اخت سفیان ثوری که از این پیش بشرح حال سفیان اشارت شد، رخت بسرای باقی کشید.

و هم در اینسال عبد العزیز بن محمد بن ابی عبید در آوردی مولی جهینه از این جهان جهنده بجهان پاینده شتابنده گشت، پدرش محمد از مردم دارا بجرد بود، نسبت بدار ابجرد را ثقیل دیدند که دارا بجردی گویند لاجرم در آوردی گفتند.

در مراصد الاطلاع مسطور است که در آورد بقولی همان دارا بجرد است، چون ثقیل شمردند نامش را در آورد نهادند.

و ابن فحویه گفته است که بعضی گویند در آورد از خراسانست که آنجارا در آبجرد گویند، و بعضی گفته اند نام موضعی است در فارس.

و نیز در اینسال ابو السّمح دراج و اسمش عبد الله بن السّمح و بقولی عبد الرحمن

ابن السمع بن اسامه نجیبی مصریست از اینسرای بدیگر جهان راه برگرفت، تولدش در سال یکصد و بیست و پنجم هجری بود.

و هم در این سال عقیف بن سالم که از اهل موصل بود رخت بدیگر سرای کشید، و بمحل جاوید وصول و نزول گرفت.

### **بیان وقایع سال یکصد و هشتاد و سوم هجری و جنگ مردم خزر در بلاد اسلام**

در اینسال مردم خزر بسبب مرگ دختر خاقان ترکستان از باب الابواب خروج کردند ، در آنحدود با مسلمانان و اهل ذمه جنگ در افکندند ، و افزون از صد هزار تن را اسیر ساختند، و چنان آسیبی باهل اسلام وارد نمودند که هرگز در زمان اسلام مانند آن امر عظیم روی زمین شنیده نشده بود.

چون این داستان عبرت انگیز بعرض هارون الرشید رسید، مملکت ارمنستان را باضافه آذر بایجان بیزید بن مزید مفوض نمود، و سپاهی عظیم نیز در تقویت او مقرر فرمود ، و او را با آن ساز و برگ بدفع مردم ترك کسپیل ساخت ، و خزیمه بن خازم نیز برای دفع مردم ارمنیه در نصیبین نازل شد.

و بعضی علت خروج مردم خزر را نوشته اند که محمد بن عبدالله حکایت کرده است که سبب دخول مردم خزر در ارمنیه در زمانهارون چنان بود که سعید بن مسلم گردن منجم سلمی را با تبر بزد.

پسر مسلم چون اینحالرا بدید در بلاد خزر در آمده و آنجماعت را برسعید جوشیدن و شوریدن نمود.

آنجماعت از تلمه بارمنیه اندر شدند، و زنان مسلمانانرا پرده عفت بدریدند، و هفتاد روز در آن حدود بماندند.

وهارون الرشید خزیمه بن خازم ویزید بن مزید را بجانب ارمنیه بفرستاد تا مفاسد ایشانرا با صلاح آورد، و مردم خزر را از آن اراضی بیرون و آن تلمه را

یاقوت حموی در معجم البلدان مینویسد: خزر، بتحریرک خاء و زاء معجمتین و راء مهمله، بمعنی انقلابی است که در حدقه از طرف لحاظ افتد چنانکه در حال نگریدن چنان نماید که گویا بمؤخر آن مینگرد.

و بمعنی تنگی و خردی چشم نیز هست و چون چشم را آنگونه حال انقلاب و لحاظ افتد قبیح ترین حول ها باشد.

وخزر بلاد ترك را گویند که در پشت باب الأبوابست، و معروف بدربند نزدیک بسدّ ذی القرنین، و بعضی گویند، این بلا در ابخزر بن یافت بن نوح علیه السلام نامیده اند، و بعضی گفته اند: خزر کوهیست که چشمه بسیار دارد.

دعبل بن علی خزاعی علیه الرحمه در این اشعار خود که در مدح آل علی صلوات الله علیهم انشاء نموده است میگوید:

ولیس حیّ من الأحياء يعرفه \*\*\* من ذي يمان ولا بكر ولا مضر

إلا وهم شركاء في دمانهم \*\*\* كما يشارك أنسار علی جزر

قتل واسر و تخريق و منهية \*\*\* فعل الغزاة بأهل الرّوم والخزر

احمد بن فضلان که از جانب مقتدر عباسی بمردم صقالبه رسالت داشت، در طی رساله که مرقوم نموده و مشاهدات خود را در آن بلاد یاد کرده است میگوید:

خزر، نام اقلیمی است از قصبه که ایتل نام دارد، و ایتل بکسر همزه و تاء مثناة فوقانی و لام. نهری است بزرگ و ناخوشگوار است که در بلاد خزر داخل میشود و در بلاد روس و بلغار میگذرد.

و بقولی نام بلده از بلاد خزر است، و آب رودخانه بآن نام موسوم است، و خزر اسم آن مملکت است، نه اسم شهر و کوه، و نام شهرش ایتل است.

و آن دو قطعه است که یک قطعه که بر طرف غربی و شرقی این رودخانه که ایتل نام دارد واقعست، و طرف غربی از شرقی بزرگتر است، و پادشاه این مملکت در جانب غربی مسکن دارد.



و آن پادشاه دیشان را بزبان آنمردم ملك ، و بقولی باك یعنی بيك نامند ، و این قطعه که در طرف غربی است یکفر سنگ طول دارد و باروئی بر آن احاطه دارد.

و این جماعت را خانه های چوبین است که آلا جیق نامند، و اگر ابنیه بنا کرده اند از گل است ، واسواق و حمامات دارند و افزون از ده هزار تن مسلمانان در آنسامانست ، و سی مسجد اسلامی دارند.

و قصر پادشاه از شط دور است، و بنایش از آجر است ، و جز این قصر هیچ بنائی را از آجر نساخته اند .

و جماعت خزر بعضی مسلمان ، و بعضی نصاری ، و برخی بت پرست هستند ، و مردم یهود در آنحدود اندکست، با اینکه پادشاه خزر یهود است .

و غالب اخلاق و اطوار ایشان بر طبق بت پرستان باشد. چنانکه در آنجا که خواهند کسیرا تعظیم نمایند بدو سجده میبرند، و احکام و قوانین مملکتی ایشان برخلاف مسلمانان و یهود و نصاری میباشد.

و جریده لشکر پادشاه دوازده هزار تن است ، و چون یکمرد از آنجمله بمیرد مردی دیگر بجایش باز دارند، و هرگز از آن شمار چیزی کم و زیاد نمیشود .

و این لشکریانرا جیره و وجبیه کامل نیست، آنهم در زمان محاربه یا حادثه بزرگ است ، و غالب مالیات و منال دیوانی ایشان از عشر منافع تجارتی و بحر ونهر و طرق و شوارع است.

و نیز از اهل محال و نواحی از هر صنفی وظیفه از آنچه بآن حاجت دارند از طعام و شراب و غیر ذلک میبرند .

و پادشاه را نه تن حکام و قاضیان از صنف یهود و مسلمان و نصرانی و بت پرست است که چون مردمانرا حکومتی بیایستی این جماعت قضاوت میرانند، و اهل حوائج را بشخص پادشاه وصولی نمیباشد، بلکه این به آن میتوانند خدمت پادشاه برسند.

و در میان این نه تن و پادشاه در روز قضا و حکم راندن سفیر است که او را

بحضرت ملك میفرستند، و امور وارده را بعرض میرسانند، و امر پادشاه بدستیاری آن سفیر بدیشان میرسد، و این نه تن معنی میگردانند.

و غالب قوت و روزی ایشان برنج و ماهی است، و اشیاء دیگر را از مملکت روس و بلغار بزمین ایشان حمل مینمایند.

و در نیمه شرقی شهر خزر عظمای تجار و مسلمانان و متاجر فراهم است، و زبان خزر غیر از زبان ترك و فارسیه است، و زبان هیچ جماعتی از امم جهان با ایشان مشارک نیست.

و نیز مردم خزر با اترك شبیه نیستند، موهای ایشان سیاه است و دو صنف هستند يك صنف را قراخزر خوانند که سیاه چرده میباشند و از شدت سموت بسیاهی رفته اند گویا صنفی از مردم هند هستند. و صنف دیگر سفید اندام خوش جمال نیکوروی باشند.

و گروهی که بت پرست هستند بیع فرزندان خود را جایز می شمارند، و پاره از ایشان بعضی دیگر را به بندگی خود در میآورند.

اما مردم یهود و نصاری اینکار را حرام میدانند چنانکه مسلمانانرا نیز همین مذهبست.

و پادشاه خزر را خاقان میخوانند، و بهر چهار ماه یکدفعه برای تنزه بیرون میآیند، و او را خاقان کبیر میگویند.

و خلیفه اوراخاقان به خوانند، و او است که لشکر کشی کند و در کار مملکت تدبیر نماید، و بنظام مملکت قیام ورزد، و همیشه آشکار باشد، و جنگ بورزد، و همه روز بسلام خاقان اکبر بیاید، و نهایت تواضع و فروتنی و سکینه بنماید.

و جز با پای برهنه بخدمتش حاضر نشود، و بدستش چوب هیزم باشد و چون بر خاقان اکبر سلام فرستد، آن هیزم را در حضور او برافروزد، و چون از افروختن فراغت یافت از جانب راست پادشاه بر روی تختش بنشیند.

و او را مردی که او را کندر خان گویند خلیفه باشد و کندر خان را نیز خلیفه ایست که او را جاو شیفر گویند .

و رسم پادشاه بزرگ اینست که برای حضور مردمان جلوس نکند، و با ایشان سخن فراند، و جز همین مردمی که یاد کردیم از حکام و خلفاء هیچکس بحضرتش حاضر نشود، و تمام مهمام ملك و مملکت به خلیفه او خاقان به موکول است.

و نیز قانون ایشان چنین است که چون خاقان بزرگ بمیرد، از بهرش سرائی بزرگ بنیان کنند که دارای بیست بیت باشد.

و در هر يك از آن بیوت قبری از بهرش حفر کنند، و سنگ را بشکنند و نرم نمایند، چندانکه مثل سر مه شود، و از آن سنگ کوبیده در آنگور فرش نمایند، و روی آنرا نوره پهن سازند، و نهری کبیر از زیر آن روان سازند، و قبر را روی آن نهر قرار دهند.

و در این کار بر آن عقیدت هستند که شیطان و انسان و کرم و جانوران را بدو راهی نخواهد بود.

و چون خاقان بزرگ را مدفون سازند گردن آنرا که وی را دفن کرده است بزنند تا هیچکس نداند که قبر او از میان بیوت در کدام است، و گویند: خان در بهشت رفت، و آن بیوت را بتمامت از دیبای زر تار مفروش نمایند.

و رسم پادشاه خزر اینست که ببايد او را بیست و پنج زن باشد، و هر زنی دختر ملکی از ملوک مجاور باشد، و آن دختر را طوعاً یا کرهاً ببايد بگیرد .

او را از جواری سراری از بهر فراشش ببايد شصت دختر ماهروی فائقة الجمال باشد، و برای هر يك از این گلعداران سیم تن یکتن خادم ببايد تا او را در پرده بدارد.

و هر وقت خاقان بزرگ بخواهد یکی از این نازنین نازک بدن را در سپوزد بوی آنخادم که حاجب اوست پیغام میدهد، و آنخادم در يك چشم بر همزدن آن آهو چشم نسرين آن را میآورد. و در فراش خان کبیر جای میدهد، و خودش بر در

و چون خان با خانون جهان در سپوخت و کامیاب گشت ، و خاتون نیز از آنچه خورد سیراب شد ، خادم دستش را میگیرد و باز میشود ، و بعد از آن بقدر يك لحظه او را در آنجا بجای نمیگذارد.

و نیز هر وقت پادشاه بزرگ سوار شود سایر لشکریان پیاس رکوب اوسوار میشوند ، و در میان پادشاه و دیگر مواكب باندازه يك ميل فاصله است ، از اینرو هیچیک از رعایای او بدو ننگرند مگر آنکه صورت بخاك براهند و سر بر ندارند تا گاهیکه پادشاه بگذرد.

مدت ملك ایشان چهل سال است ، و اگر از آمدت یكروز افزون شود وعیت و خواص پادشاه بقتل او برآیند ، و او را بکشند ، و گویند اینمرد از این پس عقلش ناقص ورآیش مضطرب است .

و هر وقت سریه و لشکری بجائی برانگیزد قانون ایشان نیست که از معرکه روی بر تابند ، و اگر انهزام گیرند هر کس از آنجماعت بخاقان باز آید او را میکشند.

و اما سرهنگان سپاه و خلیفه او که خاقان به باشد هر وقت هرگاه از لشکر گاهی فرار کنند ایشان را با زنان و فرزندان ایشان حاضر پیشگاه نمایند ، و جمله را در پیش چشم ایشان بدیگران می بخشند .

و آن سرهنگان و خلیفه باین حال نگران هستند ، و همچنین چارپایان و امتعه و اسلحه و خانه های آنها را بدیگران می بخشند.

و بسا هست که خود ایشانرا بر دوپاره نماید و بردار زند ، و بسیار وقت باشد که بر قهر و غضب بیفزاید و ایشانرا از درخت بگردن بیاویزد .

و گاهی باشد که چون خواهد در حق ایشان احسان کند ، ایشان را آن مناصب و مراتب عالیه سایش و جلودار گرداند.

و پادشاه خزر را شهری است بزرگ بر نهر ایتل و دو جانب دارد ، يك جانب

مسلمانان جای دارند، و جانب دیگر ملك و اصحاب او باشند.

و یکی از غلامان پادشاه که خز نام دار و مسلمان است متولی احکام و امور آنجماعت مسلمانان است که در بلد خزر اقامت دارند، و آنانکه در امور راجعه بتجارت با ایشان مراوده دارند، و در امور ایشان جز همین غلام مسلمانان قاضی و ناظر نیست.

و جماعت مسلمانان را در این شهر مسجد جامعی است که نماز در آنگذارند، و در روزهای آدینه در آنجا حاضر شوند، و مناره بس بلند و چند تن مؤذن داشت.

چون در سال سیصد و دهم هجری پادشاه خزر خبر رسید که مسلمانان کنیسه را که در دار البابونج بود خراب کرده اند بفرمود تا مناره را خراب و مؤذنان را مقتول ساختند، و گفت اگر مرا آن بیم نبود که هر کنیسه را که در بلاد اسلام است ویران سازند، این مسجد جامع را خراب مینمودم.

و پادشاهان این جماعت بجمله یهود میباشند، و جماعت صقالبه و هر کس که با ایشان مجاور است با ایشان مطیع و منقاد است، و ایشان را بعبودیت خوانند و معبود شمارند، و بطاعت او تدین گیرند، و بعضی چنان دانند که یاجوج و ماجوج همین مردم خزر هستند.

### **بیان حوادث و سوانح سال یکصد و هشتاد و سوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم**

در این سال چنانکه سبقت گزارش یافت هارون الرشید علی بن عیسی را از خراسان بدرگاه خود حاضر ساخت، و سبب مکتوب رشید بعلی بن عیسی و احضار او از خراسان این بود که: حکومت وی در خراسان بروی سنگین افتاده و مایه تحمیل شده، بقولی علی بن عیسی بمخالفت رشید آماده شده بود.

بالجمله علی بن عیسی از جانب خودش پسرش یحیی را در خراسان بگذاشت رشید نیز یحیی در را آنجا استقرار داد، و علی بن عیسی با اموالی بسیار بدربار رشید بیامد، و خاطر رشید را خرسند ساخت.

لا جرم دیگر باره رشید او را از جانب پسرش مأمون بخراسان باز گردانید، و محاربه ابی الخصب را با او محول ساخت.

چه در این سال ابو الخصب وهیب بن عبدالله نسائی مولای حریش در نساء که از بلاد خراسان است خروج کرده بود.

و در این سال عباس بن موسی الهادی بن محمد بن عبد الله بن حمد بن علی بن عبدالله ابن عباس بن عبدالمطلب هاشمی برادر زاده هارون الرشید مردمان را حج اسلام بگذاشت.

واندر این سال فتنه عظیم و حربی عظیم در میان سرداری بزرگ و سپهداری کبیر که او را ابو عمران میخواندند، و بهلول بن مرزوق که از اعیان اندلس بود، در اندلس روی داد، و عبدالله بنسی که از زعمای عهد بود، ابو عمران را معاونت و نصرت میکرد، از اینروی یاران بهلول در طریق انهزام عجول و جمعی کثیر از آنها بشمشیر مصقول مقتول گردیدند.

و هم در این سال ابو عبدالرحمن یونس بن حبیب نحوی مولی ضبّه و بقولی مولی بنی لیث بن بکر بن عبد مناف بن کنانه، و بقولی مولی بلا بن هرمی من بنی ضبیعة ابن بجاله که از مشاهیر علمای نحو و ادب و از مردم جبّال است رخت اقامت بسرای آخرت کشید.

ابن خلکان میگوید جبّال بضم جیم وضم باء موحدّه مشدّده است، و ابو الخطاب جبلی شاعر مشهور از همین مکان است و از جمله اشعار او این شعر است:

کم جبت نحوک مهمها أولم یعن \*\*\* شوقی علیه لما قدرت أجوبه

ورکت أخطاراً إلیک مخوفة \*\*\* و احبذا خطر إلیک رکوبه

و این ابو الخطاب مذکور در ماه ذی القعدة سال چهار صد و سی و نهم هجری

بدرود زندگانی نمود.

یاقوت حموی گوید: «جَبَل» بفتح جیم و تشدید باء موحدہ مضمومہ و لام شهری کوچک بر جانب دجلہ ما بین نعمانیہ و واسط است.

تولدش در سال نودم و بقولی سال هشتادم هجری بود، و چون بمرد افزون از یکصد سال عمر کرده بود، و حجاج بن یوسف را در نظر داشت و از ابی عمرو بن العلاء و حماد بن سلمه ادب آموخت.

لکن علم نحو بروی غلبه داشت، و از غرب استماع نمود سیبویه عمرو بن عثمان نحوی مشهور بسی از وی روایت کرده است، کسائی و فراء از وی سماع داشتند.

و یونس را در علم نحو قیاسات و مذاہبی است کہ بآن منفرد است، و در فن ادب در شمار طبقہ پنجم است، حلقه و مجمع درس و بحث او در بصرہ بود، ادباء عصر و فصحاء عرب و بلغاء بادیه بآن مجلس در آمدند.

ابو عبیدہ معمر بن مثنی گوید: چهل سال بخدمت یونس آمد و شد کردم، و همه روز الواح خود را از محفوظات او برنگاشتم.

ابوزید انصاری نحوی گوید: ده سال در خدمت یونس بن حبيب جلوس داشتم، و قبل از من بیست سال خلف الأحمَر در خدمتش مجالست و استفاضت داشت.

یونس میگوید: روایت بن حجاج با من گفت: تا چند از من از این بواطیل و زخرف آن میپرسی آیا نمی بینی کہ نشان پیری در موی و رویت نمودار شده است.

و یونس چندین کتاب تصنیف کرده است از جمله کتاب معانی قرآن کریم و کتاب اللغات. و کتاب الأمثال، و کتاب التوادر الصغیر.

اسحاق بن ابراهیم موصلی گوید: یونس هشتاد و هشت سال در اینسرای پر ملال بگذرانید، و در این مدت نہ زنی را تزویج نہ متعہ نمود و نہ با کنیزی آمیز گرفت، و در آیام ماه و سال جز بطلب علم و محادثه رجال همت نداشت.

یونس میگفت: اگر تمنای شعر گفتن را داشته باشم تمنی نمیکنم مگر اینکه مثل این شعر عدی بن زید عبادی را بگویم:

ص: 225

أَيُّهَا الشَّامِتُ المَعْيِرُ بالدَّهْرِ \*\*\* أَنْتِ المَبْرَةُ المَوْقُودُ

و این شعر از جمله ابیاتی است که در میان ادباء سایر وحاوی مواعظ و عبر، و بعد از آن اینست :

أَمْ لَدَيْكَ العَهْدُ القَدِيمُ \*\*\* مِنْ الأَيَّامِ بَلْ أَنْتِ جَاهِلٌ مَغْرُورٌ

مَنْ رَأَيْتِ المَمُونُ جَارِئَةً \*\*\* أَمْ مَنْ ذَا عَلِيهِ مِنْ أَنْ يَضَامَ خَفِيرٌ

أَيْنَ كِسْرَى كِسْرَى المَلُوكِ أُنُو \*\*\* شِيرِوَانِ أَمْ أَيْنَ قَبْلَهُ سَابُورُ

وَبَنُو الأَصْفَرِ الكِرَامِ مُلُوكِ \*\*\* الرُّومِ لَمْ يَبْقَ مِنْهُمُ مَذْكَورُ

وَأَخُو الحَضْرَى إِذْ بِنَاءٍ وَإِذْ دَجَلَةٌ \*\*\* نَتَجَبَى إِلَيْهِ وَالخَائِبُورُ

شَادَهُ مَرْمَرًا وَجَلَّلَهُ كِلَاسًا \*\*\* فَللطَّيْرِ فِي ذِرَاهُ وَكُورُ

لَمْ يَهَبَهُ صَرْفِ الزَّمَانِ فَبَادَ \*\*\* المُلْكُ عَنْهُ قِبَابُهُ مَهْجُورُ

و تَفَكَّرَ رَبَّ الخُورَنِقِ إِذْ \*\*\* أَشْرَفَ يَوْمًا وَلِلهَدَى تَفْكَيرُ

سِرَّةُ مَلِكِهِ وَكَثْرَةُ مَا يَمْلِكُ \*\*\* وَالبَحْرُ مَعْرُضًا وَالسَّدِيرُ

فَارْعَوَى قَلْبَهُ فَقَالَ وَمَا \*\*\* غِبْطَةٌ حَتَّى إِلَى المِمَامَاتِ يَصِيرُ

ثُمَّ بَعْدَ القِلَاعِ وَالمُلْكِ \*\*\* وَالأَلَامَةُ وَارْتَهُمُ هُنَاكَ القُبُورُ

ثُمَّ صَارُوا كَأَنَّهْمُ وَرَقٌ جَفَّ \*\*\* فَأَلَوْتُ بِهِ الصَّبَا وَالدَّبُورُ

جهان همچو بازیست با چنگ و بایر \*\*\* که در هر پرش صد کلاه کیانی ب

بهر پرش از خون جانان نگاری \*\*\* بهر چنگش از مغز میران نشانی

بهر پر هزاران خط و هر خطش را \*\*\* چو نیکو به بینی هزاران معانی

کنارش سراسر همه مار و کژدم \*\*\* فرازش همه ازدهای دمانی

دهانش چو غاری ببلعیدن ما \*\*\* ولیکن نیابی مر اورا دهانی

نمایش چو طیلسانی بمردم \*\*\* تو بیچاره در زیر این طیلسانی

بهر که جهانت دوصد نقش بندد \*\*\* که ماند در آن مات از تنک مانی



جو بحریست مظلّم جهان پر زآفت \*\*\* که بهرش نباشد کنار و کرانی

جو کیخسرو از ملك دنیا بکن دل \*\*\* چو کاوس تا کی بهاما و رانی

ص: 226

جهان جهنده بسی یاد دارد \*\*\* ز اورنگ دارا و نو شیروانی

سکندر بسی دیده و کشته دارد \*\*\* باورد لشکر که اسپهانی

یسی سرنگون کرده شد ادو فرعون \*\*\* که از کفرشان تیره آمد جهانی

فلک دیده بس دولت پیشدادی \*\*\* زمین دیده بس صولت بالکانی

جهان بود پرنام شیرین و خسرو \*\*\* مداین بدش منزل کامرانی

همی بارید با نکیسا بیز مش \*\*\* بزهره بردند صوت چغانی

نه آن بارید ماند و نه آن نکیسا \*\*\* نه آنصوت و ساز و ره خسروانی

چو پرویز خسرو بعالم نیامد \*\*\* بملک و بگنجینه خسروانی

وریدش جگر پوراو چون بدزید \*\*\* همان نامه رهبر آسمانی

چنان دولت بس کهن گشت کهنه \*\*\* ز آسیب دهر و سموم خزانی

گرفتم بصولت چو افراسیابی \*\*\* گرفتم بدولت ملک ارسلائی

پیونان زمین هستی اندر ارسطو \*\*\* بایران زمین همچو بن بختگانی

و یا در زمین مهتر از جمشیدی \*\*\* و یا بر فلک برتر از تیرانی

بسیم و زر و دولت گنج عالم \*\*\* چو شاهان پیشین اشکانیانی

و یا بهره ات آمد از دور گیتی \*\*\* همان دولت و حشمت اردوانی

و یا همچو گشتاسب برهم نهادی \*\*\* زمخزون بحری و مدفون کانی

و یا آمدی اندرین مرز گیتی \*\*\* بصولت چو اعقاب چنگیز خانی

و یا همچو قارون بگنج و دفائن \*\*\* نه آخر بمیری نمائی بمانی

بزابل گذر کن بعبرت نظر کن \*\*\* بزال و زر رستم داستانی

یزابلستان ای بسا رامش او را \*\*\* برفت و بشد ساز کابلستانی

ز دامادیش بد سمندگان چو مینو \*\*\* دژم شد ز سهراب و آن پهلوانی

و بشد ساز کابلستانی مینو \*\*\* دژم شد ز سهراب و آن پهلوانی

چو نقشی بر آبست کیتی سراسر \*\*\* بر این نقش ناچیز دل از چه مانی

زنحلت دو صد نیش بر دل رسیده \*\*\* بلب آوری انگینی زشانی

ص: 227

بخواهی تن آسوده و این ندانی \*\*\* که بر دشنه های حوادث فسانی

سرانجام مغلوب گردی اگرچه \*\*\* هزارت بود رأیت کاویانی

زدور زمان بهره ات نیست إلا \*\*\* بچهره غبار و و بدیده دخانی

اسیر بلائی وگر صد خورنق \*\*\* بر آری بر این سنگ و این خاک نانی

بشهر بلایا همه کاروانیم \*\*\* تو خوشدل که سالار این کاروانی

سحاب بلایا بیبارد منایا \*\*\* پیام و تن تو چنان ناودانی

ایا ناودان بر جدار شکسته \*\*\* بر این بام پوشیده تا چند مانی

متاع جهان بار مکرو فریب است \*\*\* فریب جهان را تو بازار کانی

بر این زندگی شادی و چرخ گوید \*\*\* فسوسا بر اینروز و این زندگانی

بقبر اندرون کی توان بار بردن \*\*\* از این گمرک دهر و این راهبانی

اگر بود ثابت جهان بریکی ره \*\*\* چه بود این بهاران و این مهرگانی

سرانجام باید برفت و نهادن \*\*\* به پیشینیان کرد همداستانی

آنچه مقدر بجمله بجمله بیاید \*\*\* نگیرد کم و کاست آن بتکانی

از اول ترا رسته کار دادند \*\*\* بعهدیکه پایانش بر نگسلانی

تو عمر گرنامایه بیعوض را \*\*\* به بیهوده زینگونه چون بگذرانی

همه گوسفندان و گرگ نواب \*\*\* بغار فنا مینماید شبانی

عجب زانکسان کاندر اینخوان ارمان \*\*\* بیایند روزی دو بر میهمانی

بدانند کاین آمدن راست رفتن \*\*\* نیابند زین میزبان شادمانی

ازین میهمانی و تفریق یاران \*\*\* بیاید هماره بانده مالی

بناها بیا آوری بهر عشرت \*\*\* بنای فنا را بود چرخ بانی

بر اینخوان الوان تو تا بسته دل \*\*\* به پیمودن جام زهرش ضمانی

تن تو بود سایبان حوادث \*\*\* تو بر حادثات زمان سایبانی

توتا در فریب زمانه رهینی \*\*\* ههه نازلالت زمانرا رهایی

ص: 228

دوام و بقا از چه جوئی بگیتی \*\*\* که نبود امانی بدار امانی

نفوس جهانرا بفرمانت خواهی \*\*\* حکومت بنفست نداری زمانی

ترا گوش دل خوش بمضمار قربت \*\*\* ولی میرسد هر زمان از نهانی

ز چرخ بدل زخمه لن تصابی \*\*\* ز عرشت بگوش آیت لن ترانی

صفات نکوهیده از خود برون کن \*\*\* چه جایست شود جنت جاودانی

خداوند دانا پی دانش تو \*\*\* بقرآن بقرآن فرستاد سبع المثانی

نه قرآن فراوان نهادی بمدرس \*\*\* نخواندی یکی آیتی از قرانی

همه علم قرآن بخود نسبت آری \*\*\* نکرده همه فرق سبع از ثمانی

بفرمان حق چونکمان کوزپشتی \*\*\* بکار جهان راست همچون سنانی

همه سر بسر کوی و بهرام گردون \*\*\* براینکوی هر که کند صولجانی

چو بادست خالی در آئی بمحشر \*\*\* بجز دین چه باشد ترا ار مغانی

کنون بایدت با دو چشم پر از خون \*\*\* زحق خواست آسایش آنجهانی

بباید بموئید با چشم خونین \*\*\* بر اعمال باقی بر آیام فانی

خدایا بده رستگاری تو ما را \*\*\* از اینقوم شوم و ازین بدگمانی

توقادر بر آئی کزین زشت مردم \*\*\* بیاکیزه جانان عالم رسانی

مر اینمرغ جانرا از این تار کلخن \*\*\* سوی آشیان جنان بر پرانی

بزشتی ها داده ات را نگیری \*\*\* توکی داده خویش از ما ستانی

این چند شعر از قصیده مطولی که از منشآت خاطر فاطر این بنده فانی است بر حسب مناسبت مقام مرقوم گشت.

از عفو واغماض ناظرین متمنی است که اگر قراءت کنند از تصدیعش در گذرند و از میمنت گنجهای شایگان علم و حلم و عیب پوشی و ستاری خود که همواره دوستان مفلس و محبان تهیدست را برایگان بخشند اگر بر شایگانی بنگرند برایگانش بخرند، چه بجمله از اینسراچه برگذر و گذرگاه پرخطر درگذریم .



پس بهتر که چون بر معایب این نامه تباه ، و مثالب این بنده روسیاه نیز بگذرند در گذرند.

و تباهی نامه و سیاهی روی را در صفحه نفحص تقرّب ندهند که هیچ ذخیره در این ایرمان سرای که البته بیاید از آن در گذشت از درگذشت شریفتر نیست.

محمد بن سلام جمحی گوید : یونس نحوی میگفت : شعرای عرب در طی اشعار بلاغت آثار خود آنچه که بر ذهاب ایام جوانی و گذشت اعوام کامرانی بگریسته بر هیچ چیز نگریسته اند ، و من پایان آن نرسیده ام .

منصور نمیری شاعر مشهور این معنی را متابعت کرده و در این قصیده که در مدح هارون انشاد کرده، این شعر را در این معنی گفته:

ما كنت أو في شبابي كنه غرته \*\*\* حتى انقضى فإذا الدنيا له تبع

و هم یونس میگفت : عرب میگوید : « فرقة الأحباب سقم الألباب » و این شعر را قرائت میکرد:

شيطان لو بكت الدماء عليهما \*\*\* عيناى حتى يؤذنا بذهاب

لم يبلغا المعشار من حقيهما \*\*\* شرح الشباب وفرقة الأحباب

راقم حروف گوید: این شعر نیز در این معنی است :

يقولون إن الموت صعب على الفتى \*\*\* مفارقة الاحباب بالله أصعب

گفتمش جان سپردن آمد صعب \*\*\* گفت دوری دوستان أصعب

فرقت دوستان بدان سختی است \*\*\* که شود دور از طلب اشعب

و نیز یونس میگفت ، لبید عامری در زمان اسلام جز این شعر را نگفته است:

الحمد لله إذلم يأتني أجلى \*\*\* حتى لبست من الاسلام سربالا

سپاس خدای راست که خیاط تقدیر پیراهن اجل را بر آن من لدوخت ، تا جامه اسلام بر بالایم بدوخت .

ابو عبیده معمر بن مثنی گوید: جعفر بن سلیمان عبّاسی از جانب مهدی خلیفه پیامد ، و بیونس پیغام فرستاد که من و امیر المؤمنین مهدی در این شعر که مشهور



است اختلاف ورزیده ایم :

والشَّيْب يَنْهَضُ فِي السَّوَادِ كَأَنَّهُ \*\*\* لَيْلٌ يَصِيحُ بِجَانِبِهِ نَهَارٌ

این لیل و نهار که در این شعر مذکور است چیست؟ یونس گفت لیل همان لیل و نهار همان نهار است که می‌شناسی، یعنی همان روز و شب معروفست، جعفر گفت: مهدی چنان میدانند که لیل جوجه کروان و بهار جوجه حباری است.

ابوعبیده گوید: آنچه یونس در این بیت گفته است سخن همانست و آنچه مهدی گفته در لغات غریبه معروفست

جوهری میگوید: کروان بفتح‌تین اسم پرنده ایست و آنرا حباری گویند، و نیز چوبینه و شوات میخوانند، کراوین جمع آنست، کراوین بکسر کاف نیز جمعی است که بر خلاف قیاس بسته اند .

و دیگر یونس حکایت کرده است که جبلة بن عبد الرحمن بآشپز خود رقعه مینگاشت و پاره اطعمه را خواستار میشد، و در آن رقاع بعضی الفاظ غریبه و حشی بود.

وطبّاخ آن الفاظ غریبه و حشیه را نمیدانست بچه معنی است، ناچار نزد ابن ابی اسحاق و غیره میآورد و ایشان از بهرش تفسیر میکردند، آنگاه آنچه خواسته بود مرتب و حاضر میساخت .

روزی جبلة با او گفت و یحك با این ترتیبی که تر است باید با تو روزه بدارم، طبّاخ گفت کلام خود را آسان کن ناطعام تر آسان برسد، جبلة گفت یا بن اللخناء آیا بیایست بسبب کندی تو عریّت خود را دست بدارم.

بالجمله یونس از اهل جبّل بود که مذکور شد لکن خوش نمیداشت که بآن شهر کوچک منسوب باشد .

یکی روز مردی از بنی عمیر او را بدید و گفت یا ابا عبد الرحمن در باب جبّل چه فرمائی آیا منصرف میتوان داشت؟ یونس او را دشنام داد، عمیری بهر سوی نگران شد، و هیچکس را نیافت که بر آنحال شاهد گردد.

ص: 231

تا بامدادیگر که یونس در مجلس خود بنشست و مجالسین او بیامدند عمیری بیامد و گفت یا ابو عبدالرحمن در جبّال چگوئی آیا منصرف است یا نیست؟ و همیخواست یونس او را دشنام گوید، و آنجمع را بر دشنام گواه گرداند و ترفع نماید.

یونس بقطانت بدانست و گفت: جواب همانست که دیروز بتو گفتم، و حبیب اسم مادر یونس است از اینروی صرف نمی نمایند چه برای او پدری معروف نیست.

و بعضی گفته اند یونس در حال ملاءنه متولد شد و مسئله لعان در این کتاب مشروح گردید. و بعضی گفته اند حبیب اسم پدر یونس است و منصرف است والله اعلم، محمّد بن حبیب نسابه نیز همین حالرا دارد.

روزی یونس بمسجد در آمد و از کمال پیری و ضعف شیخوخیت در میان دو تن باعانت ایشان راه میسپرد.

مردی که در مودت یونس متهم بود گفت: ای ابو عبدالرحمن بآنچه می بینم رسیدی، یونس گفت «هو الذی تری ما بلّغته» همانست که می بینی آن ترسی یعنی بسنّ پیری نائل نشوی.

اینمعنی را جماعتی از شعرا اخذ کردند، و در ابیات خود بنظم در آوردند.

ابو الخطاب زیاد بن یحیی میگفت: یونس مانند کوزه سرتنگ است که چیزی جز بعسرت اندرون آن نمیشود، و چون داخل شد از آن بیرون نمیآید، یعنی یونس هر چه در خاطر بسپارد فراموش نمیکند.

ابن اثیر در تاریخ کامل نوشته است مدت عمر یونس از یکصد سال بر افزود.

و هم در اینسال موسی بن عیسی بن موسی بن محمّد بن علی بن عبدالله بن عبّاس ابن عبد المطلب هاشمی که در طی این کتابها بحال او اشارت رفته است، جامه هستی برای باقی کشید.

واندر اینسال ابو العباس محمّد بن صبیح مذکر معروف بابن السماک خوابگاه خود را از مرکز خاک بذروه سماک رسانید.

در تاریخ یافعی مسطور است که ابن السّمَاک سیدی جلیل و مشکور و واعظی لیبیل و مشهور، وقاضی و از مردم کوفه و مولی بنی عجل بود، از اعمش و جماعتی روایت داشت، واحمد بن حنبل و نظرای او از وی راوی بودند.

از کلمات اوست که میگوید «من جرّعتہ الدّنیَا حلاوتها لمیلہ إلیها جرّعتہ الآخرۃ مرارتها لتجافیہ عنہا».

هر کس را که دنیا بواسطه میلی که او را با دنیا باشد شیرینی خود را بدو بچشاند آخرت بسبب آنکه از آخرت روی بر تافته است مرارتش را بدو برساند.

وی مردی بسیار مقدار بود، یکی روز بر هارون الرّشید درآمد و او را بموعظت و تخویف در سپرد.

و چنان بود که مردمان متعلّق روزگار سوگند خورده بودند که هارون از اهل بهشت است، هارون در خدمت علماء عصر استفتاء نمود هیچکس فتوی نداد که وی اهل بهشت است.

در خدمت هارون عرض کردند که باید این فتوی را از ابن السّمَاک بخواست هارون او را حاضر کرده این مسئله را بپرسید.

ابن السّمَاک گفت آیا امیرالمؤمنین در ایام زندگانی بر معصیتی قادر شده و محض خوف حضرت سبحانی ترک نموده باشد؟

گفت: آری وقتی کنیز کی ماهروی سیم اندام از یکی از مردمان بود من بهوای او گرفتار شدم، و در آنوقت بسنّ شباب اندر بودم، تا چنین افتاد که:

وقتی بر آن ماه آسمان دلربائی دست یافتم، و همی خواستم با وی بفاحشه بگذرانم، از آن پس در عذاب جهنم و هول آتش دوزخ تفکر کردم، و بخاطر آوردم که زنا از معاصی کبیره است، لاجرم بترسیدم و بعلت بیم از خداوند تعالی از آن کارکنار شدم.

ابن السّمَاک گفت: خداوند عزّوجلّ میفرماید: «وأما من خاف مقام ربّه ونهی النّفس عن الهوی فانّ الجنّة هی المأوی».

هر کس از پرسش روز جزا و عذاب خدا بترسد و نفس را از هوای خود باز دارد در بهشت مأوی یابد، هارون چون بشنید مسرور گردید .

یافعی گوید: در این استدلال هست آنچه هست، زیرا که ظاهر اینست که مراد باین خوف که در آیه شریفه وارد است استمرار خوف از خدا و نهی کردن نفس ناپروا از ارتکاب معاصی کبیره است تا پایان زندگانی.

چه اگر کسی یکدفعه از ارتکاب فاحشه بواسطه بیم از یزدان کناری گیرد و از آن پس مرتکب دیگر کبائر شود و خدا را در حالتیکه عاصی باشد دریابد و بعلاوه در حال موت در اسلامش شبهه رود، در خطری بزرگ است .

و اگر العیاذ بالله تعالی بر دین اسلام نمیرد قطعاً از اهل جهنم است چنانکه در اول آیه میفرماید: «فَأَمَّا مَنْ طَغَى - تا آخر آن - نَسِئَلُ اللَّهَ تَعَالَى التَّوْفِيقَ وَالْغُفْرَانَ وَنَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الزَّبْغِ وَالْخِذْلَانِ».

گفته اند روزی ابن السّمّاك زبان بموعظت برگشود، و از آن وعظ که نمود اندر شد، و از آن پس بمنزل خود بازگشت و بخفت و از قائلی شنید که این شعر را میگفت:

يا أَيُّهَا الرَّجُلُ المَعْلَمُ غيرَه \*\*\* هَلَّا لِنَفْسِكَ كانَ ذا التَّعْلِيمِ

أبدأ بِنَفْسِكَ فانْهَها عَن عَينِها \*\*\* فاذا انْتَهيتَ عَنه أنتَ حَكِيمِ

وَأراك تَلْفَحُ بِالرِّشادِ عَقولنا \*\*\* قولاً وَأنتَ مِنَ الرِّشادِ عَدِيمِ

تَصِفُ الدَّواءَ لذي السَّقامِ مِنَ الفِناءِ \*\*\* وَمِنَ الصَّنْءِ كذاكَ أنتَ سَقِيمِ

لأنَّه عَن خَلقٍ و تَأْتِي مِثلَه \*\*\* عارَ عَلِيكِ إذا فَعَلتَ عَظِيمِ

ابن السّمّاك سر از خواب برگرفت و با خویشتن سوگند یاد کرد تا یکماه لب بموعظت برنگشاید.

در تذکرة الاولیاء مسطور است که ابن السّمّاك از جمله زهاد و حفاظ است، معروف کرخی را از سخنان او گشایش افتاد، هارون الرشید چندانش تواضع کردی که همی گفתי ای امیرالمؤمنین تواضع او در شرف شریفتر است از بسیاری

و میگفت: حق تواضع این است که خویشان را بر هیچکس فزو اثر ندانی.

و میگفت: بیشتر مردمان دوائی بودند که با ایشان شفا می یافتند، اکنون همه دردی هستند که آنرا دوائی نیست، پس طریق صحیح اینست که خدای عزّوجلّ را مونس گیری، و کتابش را با خود همراز داری.

و میگفت: طمع دستی است در گردن، و بندی است بیای، بینداز تا برهی.

و میگفت: زمانی موعظت بر واعظان گران آمدی چنانکه اینک عمل بر عاملان، و وقتی واعظان اندک بودند چنانکه اکنون عاملان اندک هستند.

احمد دواری داستان کرده است وقتی ابن السّمّاك رنجور شد، قاروره اش را بر طیبی ترسا میبرد.

در عرض راه پیری نورانی خوشبوی پاکیزه روی با جامه تازه پیش آمد و گفت: بکجا میروی؟ حال را باز گفتم، گفت: سبحان الله دوست خدای از دشمن خدای یاری میجوید.

باز گرد و بنزدیک ابن سمّاك تا دست بر موضع رنج یافته بگذارد و بخواند: «أعوذ بالله من الشيطان الرجيم وبالحقّ \_ أنزلناه بالحقّ نزل» .

پس بازگشتم و باز گفتم، ابن سمّاك چنان کرد و شفاعت یافت، و با من فرمود: او را بشناختی؟ گفتم: نی، گفت: خضر علیه السّلام بود.

چون ابن سمّاك را حالت نزع پیش آمد همی گفت: بارخدایا تو خود دانی که در آنوقت که معصیت میکردم اهل طاعت ترا دوست میداشتم، این را کفاره آن گردان.

گفته اند: وی زن در کنار نداشت، گفتند: از چه روی زن بجوئی: گفت از آنکه طاقت دو شیطان ندارم، گفتند: چگونه؟ گفت: مرا شیطانی است و او را شیطانی است بدست دو شیطان چگونه طاقت بیاورم.

بعد از مرگش بخواهش دیدند گفتند: خدای با توجه کرد؟ گفت: بنواخت و خلعت و اکرام فرمود، اما هیچکس را آن مقام و آبروی باندازه آن جماعت نباشد که تن برنج و تعب در افکنده بار زحمت عیال بر دوش کشیده اند.

راقم حروف گوید: اینحال بواسطه حفظ رشته توالد و تناسل است، و از این پیش در مشکوة الادب بشرح حال ابن سماك اشارت شد.

و نیز در این سال در ماه شعبان ابی معاویه هشیم بن بشر سلمی واسطی از این جهان روی بر کاشت، وی محدث بغداد بود، از زهری و طبقه او روایت داشت.

یعقوب زاء گوید: هشیم حافظ بیست هزار حدیث بود، یحیی قطان گوید بعد از سفیان ثوری و شعبه هیچکس از هشیم حافظ تر نیافتم، عمر بن عون گوید: ده سال از آن پیش که هشیم جای پردازد نماز فجر را بوضوء عشا میگذرانید.

و نیز در این سال بروایت ابن اثیر یحیی بن زکریا بن ابی زائده قاضی مداین که در جهان گذران شصت و سه سال روزگار بر نهاده بود، و مدتها در مداین قضاوت میکرد، بدیگر سرای جامه کشید.

و هم در این سال یوسف بن یعقوب بن عبدالله بن ابی سلمه ماجشون از این دنیای فانی بسرای جاودانی منزل ببرد، چنانکه در طی مجلدات مشکوة الادب نگارش یافت، ماجشون بجیم و شین معجمه معرب ما یکون است.

و نیز در این سال بروایت یافعی در تاریخ مرآة الجنان، ابو المنذر نعمان ابن عبد السلام التیمی تیم الله ثعلبه که شیخ و عالم اصفهان بود، جانب دیگر جهان گرفت مردی فقیه و پیشوا و زاهد و عابد و صاحب تصانیف بود، از سفیان ثوری و ابوحنیفه و آن طایفه اخذ علم نمود.

و هم در این سال ابو عبدالرحمن بن یحیی بن حمزه خضر می قاضی دمشق که در این سرای پر ملال هشتاد سال غدو باصال رسانیده، و در دمشق حدیث میراند مرکب عزیمت بسرای آخرت راند.

## بیان پاره اخباریکه از حضرت کاظم صلوات الله علیه در جعاله و یمین و نذر و عهد وارد است

در وسائل مسطور است که علی بن جعفر در کتاب خود نوشته است که از برادر والا گهرش حضرت کاظم علیه السلام سؤال نمود، از اینکه . مردی با مردی گوید: ده در هم ترا میدهم که عمل خود را با من بیاموزی و با من مشارکت کنی، آیا این امر برای او حلال است؟ یعنی گرفتن دراهم .

فرمود: « إذا رضی فلا بأس » اگر خودرضا دهد باکی ندارد، و از این پیش خبری دیگر در این باب مسطور شد.

و دیگر در آن کتاب بسند مذکور مسطور است که علی بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر صلوات الله علیهما پرسید از مردیکه « یصرم أخاه أو ذاقربة مّمن لا یعرف الولاية ».

سوگند یاد نماید که از برادرش یا خویشاوندش که عارف بولایت نباشد قطع نماید، فرمود « إن لم یکن علیه طلاق أو عتق فلیکلمه » اگر طلاق یاعتقی بروی نباشد بیاید با او سخن کند.

صاحب وسائل گوید: این امر بر تقیه حمل میشود.

و هم در آن کتاب از اسحاق بن عمار مسطور است که از حضرت ابی الحسن علیه السلام پرسیدم از آنکه مردی گوید: با خدای عهد نهادم که اگر برای اهل خود چیزی به نسیه خرم پیاده بمکه روم.

فرمود: آیا اینکار برایشان یعنی اهل او دشوار میگردد؟

عرض کردم آری، اگر برای آنها چیزی به نسیه نگیرد بر ایشان سخت گذرد.

فرمود « فلیأخذ لهم بنسینة ولا شیء علیه » اگر چنین باشد بیاید برای اهل خود به نسیه خریداری نماید و کار برایشان دشوار ندارد، و در آنچه عهد کرده است

چیزی بروی نیست ،

و هم در آنکتاب از احمد بن محمد بن ابی اصر مردی است که حضرت ابی الحسن عیه السلام فرمود.

«إنَّ أبی کان یحلف علی بعض امهات اولاده أن لا- یسافر بها، فان سافر بها فعليه أن یعتق نسمة تبلغ مائة دینار، فأخرجها معه و أمر لی فاشتریت نسمة بمائة دینار فأعتقها».

پدرم علیه السلام در حق پاره از امهات اولاد یعنی کنیز خاصه که او را کد با نوجه گویند سوگند خورد که او را مسافرت ندهد، و اگر بسفر بردیک بنده که بهایش یکصد دینار باشد آزاد فرماید، پس آن ام ولد را در خدمت خود بیرون برد و مرا فرمان داد بنده بیکصد دینار بخردم و آنحضرت آزاد فرمود .

صاحب وسائل گوید: این مسئله بر استحباب محمول است ، چه آنحضرت کاریرا که مرجوح باشد بجای نمیآورد تا بمحرّم چه برسد مثل خلاف دو سوگند که موجب کفاره است.

و دیگر در آنکتاب از علی بن جعفر مسطور است که برادرش حضرت موسی ابن جعفر صلوة الله علیهما فرمود:

« لا أرى للرجل أن یحلف إلا بالله ، فأما قول الرجل لاب لسانیک ، فآته قول الجاهلیة ، ولوحلف الناس بهذا وأشباهه لترك الحلف بالله .

وأما قول الرجل یاهناه ویاهناة فأنما ذلك لطلب الاسم ولا أرى به بأساً ، وأما قوله لعمر والله ، وقوله لاهاه، فانما ذلك بالله عزّ وجلّ».

روا ندانم که مرد جز بخدا سوگند بخورد ، واما قول مرد پدر میاد برای نکوهشگر تو، اینسخن اهل جاهلیت است، و اگر مردمان باینسخن واشباه آن سوگند یاد کنند هر آینه سوگند یاد کردن بنام خدای متروک میشود.

واما قول مرد «یا هناه و یا هناة» این برای طلب نام است و با کی در آن نمی بینم، واما قول مرد «العمر والله» و قول او «لاهام» این سوگندی است که بخدای عز و جل یاد کند.



معلوم باد چنانکه در تحریر مرقوم است «لاب لشانیک» اصلش «لا أب لشانیک» بوده است، و بواسطه کثرت استعمال چنین گویند .

در مجمع البحرین مسطور است که سیبویه جایز میدانند که الام اسم خدایتعالی باشد، و در احادیث عمره در حدیث علی بن حمزه از حضرت ابی الحسن علیه السلام مروی است که :

فرمود «وحقك لقد كان مني في هذه السنة ستّ عمر» سوگند بحق تو که در اینسال شش عمره از من روی داد، صاحب وسائل گوید: این مسئله احتمال دارد اختصاص بآنحضرت علیه السلام را.

و نیز در وسائل از اسحاق بن عمار روایتست که گفت: در حضرت ابی ابراهیم علیه السلام عرض کردم:

مردی میگوید: اگر چنین و چنان نکند یهودی یا نصرانی باشد .

فرمود «بئس ما قال وليس عليه شيء» آنچه گفته است ناخوبست لکن چیزی بر او نیست.

دیگر از محمد بن ابی الصباح در وسائل مسطور است که گفت :

در حضرت ابی الحسن سلام الله علیه عرض کردم مادرم بهره را که از خانه داشت در صدقه من مقرر داشت .

با او گفتم : جماعت قضاة تجویز این امر را نکنند ، لکن از روی خریداری با من کتابت کن ، یعنی عنوان را چنین گردان تا صورت شرعش صحیح باشد و کسیرا مر من ادعائی نباشد .

گفت : چنان کنم که در اندیشه تو افتاده است و آنچه را که به بینی برای تو خوب و خوش خواهد بود.

پس چنان کرد و وفات نمود ، و بعضی از ورثه بر آن هستند که مراسوگند دهند که بهای آنرا پرداخته ام، و حال اینکه من چیزی بمادرم نداده ام، بفرمای

ص: 239

فرمود «احلف له» برای آنکس سوگند بخور همانا این سوگندی است که برای رسیدن بحق خود و دفع ظلم قاضیان جور تجویز کرده اند .

و هم در آنکتاب از عبد الرحمن بن حجاج مرویست که گفت ، از حضرت ابی الحسن صلوات الله علیه پرسیدم که :

زنی سوگند یاد نماید که بندگانش آزاد باشند، و اینکه پیاده بسوی بیت الله رود ، باینکه هرگز بسوی شوهرش بیرون نشود و شوهرش در شهری باشد که زنش در آنجا نباشد.

پس برای زوجه اش نفقه نفرستد ، و آنزن سخت نیازمند گردد، و حاجتی شدید پیدا نماید، و قدرت بر نفقه و مخارج نداشته باشد.

فرمود «إنها وإن كانت غضباء فإنها حلفت حیث حلفت وهي تنوی أن لا تخرج إليه طائعة و هي تستطيع ذلك ، ولو علمت أن ذلك لا ینبغی لها لم تحلف، فلتخرج إلى زوجها وليس علیها شيء في یمینها، فإن هذا أبر».

حاصل معنی آنزن اگر چه در آنحال که سوگند خورده است خشمناک بوده و از روی خشم و شعله غضب آنگونه قسم یاد کرده است، اما در آنمکان و زمان که این سوگند را خورده است بر آنقصد بوده است که از روی طوع بدو نشود، و آن استطاعت را در آنوقت داشته است، و اگر میدانست که برای او نمیشاید سوگند نمیخورد .

پس بیاید در این حال شدت حاجتمندی و عدم استطاعت نفقه بجانب شوهرش برود ، و در آن سوگندی که یاد کرده بود چیزی بر او وارد نیست، چه اینحال نیازمندی سخت و عدم قدرت بر امر معیشت قسم او را بجای آورده است ، و براستی توام داشته .

و نیز در آنکتاب از ابو بکر ارمنی مسطور است که بحضرت عبد صالح صلوات الله علیه مکتوب نمود .

فدایت شوم چند درهم از مال من برگردن مردی بود و منکر شد، و در همی چند از وی بمن پیوست، اکنون از آن در اهم که بدست اندرم هست مال خود را بگیرم و اگر مرا بخواهد سوگند دهد سوگند بخورم که او را بر من چیزی نیست؟

فرمود آری «فأقبض من تحت يدك، وإن استحلقتك فاحلف له، أنه ليس له عليك شيء» از آنچه بدست داری حق خود را بگیر و اگر او بخواهد ترا سوگند بدهد از بهرش قسم یاد کن که او را بر گردن تو چیزی نیست.

و از علی بن جعفر در کتاب خودش از حضرت کاظم علیه السلام حدیثی بر اینمنوال مروی است بعلاوه اینکه:

فرمود «ولایز داد» از مال آنکس که حق او را منکر شده باندازه حقش برگردد و منکر شود، چنانکه وی منکر حق او شده بود، و چیزی بر افزون از حق خود برنگیرد.

و هم در آنکتاب از علی بن جعفر مرویست که مردی سوگند یاد کند و فراموش کند آنچه را گفته بود، فرمود «هو علی مانوی» آنمرد باید بآنچه قصد کرده بود باشد.

صاحب وسائل گوید: ظاهر اینست که فراموش کند آنچه گفته بود، و بیاد آورد آنچه را که قصد نموده، پس در اینوقت واجب میشود که آنچه را قصد کرده و بر آن سوگند خورده باشد بعمل بیاورد، چه معتبر همانست که نیت کرده بود در آنچه در عمل آن ظلم نباشد.

و ممکن است که مراد این باشد که فراموش نماید آنچه را که لفظاً و معنی گفته است، و غرض از جواب این باشد که فی الواقع باطل نمیشود بلکه آنکس بر آنچه قصد کرده است باقی باید باشد، و هر وقت بیاد آورد باید بجای آورد.

و ممکن است که مراد این باشد که آنکس چون فراموش کرده باشد

وقصد نموده باشد که هر وقت بیاد آورد بسوگند خود عمل نماید مأجود خواهد بود وادای واجب را کرده است، و اگر عدم عمل با ارا بعد از بیاد آوردن کرده باشد، پس نباید بجای آورد، واللہ تعالی اعلم.

و هم در آنکتاب از عبدالحمید طائی مسطور است که ابوالحسن اول سلام اللہ علیہ فرمود: پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرموده است:

«من قدّم غریماً إلى السّلمان يستحلفه و هو یعلم أنّه یحلف، ثم ترکه تعظیماً لله عزّ وجلّ، لم یرض الله له بمنزلة یوم القيامة إلاّ منزلة ابراهیم خلیل الرّحمن صلوات الله علیہ».

هر کس شخصی غریم و مدیون را بدرگاه حکمرانی بیاورد که سوگندش دهد، و بداند که وی سوگند خواهد خورد، یعنی سوگند بدروغ خواهد خورد، لاجرم برای تعظیم یزدانتعالی از وی دست باز دارد، خداوند تعالی، در روز قیامت جز مقام و منزلت حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علیہ السّلام را بر او مقرر نفرماید.

بنده نگارنده گوید: از جمله علل اینمسئله اینست که البته در میان دو تن که کار بخصومت و تنازع و ترافع و اختلاف کشد، یکی کاذب، و آندیگر صادق است.

و چون قسم را یاد کنند یکتن که ذیحق بوده و براستی قسم خورده است یا داده است پاس عظمت خدای و نام مبارک خالق خود را منظور نداشته، و البته دچار نکبت و خسارت شود.

و آنکس که بکذب سوگند خورده و منکر حق واجب شده است، یا دیگرپرا سوگندی بیرون از حق داده است، بعداب خدای در هر دو جهان مبتلا شده است، چنانکه مجرب و معین گردیده است.

ایسا کسان که سوگند بنا حق داده یا یاد کرده اند بچه ذلتها و نکبتها و بلاها و فناها دچار شده اند، بلکه خانمان ایشان از ریشه بر افتاده، و بأنواع محنتها ورنجوریها و فقرها وفاقتهها در افتاده اند.

و آنکه بحق یاد کرده است همچنان بذلت و خسارت و پاره حوادث دچار

گردیده است تا چرا پاس عظمت یزدانرا نداشته و نیز بر آنشخص ظالم یا منکر که نگران شد قسم بناحق یاد میکند و بیاد فنا می‌رود و ترحم باو نمینمایند .

اگرچه گویند سوگند بصواب موجب اجر و ثوابست ، لکن کمان اینست که این ثواب اخرویست، چه در ایندنیا بسیار دیده و شنیده شده است که سوگند بر است دادن و یاد کردن نیز نکبت و خسارت آورد.

وهر ذیحقی چون پاس سوگند را بدارد و بآن سبب از حق خود چشم بپوشد، خداوندش عوضهای هر دو جهانی عطا فرماید .

و آنکس که منکر شده است، و برای یاد کردن سوگند دروغ حاضر گردیده، وصاحب حق او را از قسم معاف داشته، و پاس سوگند را بر حق خود مقدم داشته، آخر الأمر دچار مرارتها و خسارتها و ذلتها و ندامتها و غرامتها گردیده است ، و روی خوش و بوی خوش و ساعت خوش از عمر خود نیافته است.

در مجلد بیست و سوم بحار الأنوار از علی بن جعفر مرویست که از برادرش حضرت کاظم علیه السلام سؤال نمود که :

مردی بر خویشتن بر نهاد که در کوفه یا مدینه یا مکه یکماه روزه بدارد، پس چهارده روز در مکه روزه بگیرد، برای او روا میباشد که بأهل خود بازگشت کند ، و هر چه از روزه بر ادوارد بود در کوفه بگیرد؟ فرمود: آری .

و دیگر از سعدان بن مسلم مرویست که بحضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما مکتوب نمودم که :

من بر خود عهد و اذر بسته ام که یکماه در مکه و یکماه در مدینه و یکماه در کوفه روزه بدارم پس هیچده روز در مدینه روز بروزه سپردم، و آن یکماه روزه مکه و یکماه روزه بکوفه و بقیه روزه مدینه باقی است.

آنحضرت در جواب مرقوم فرمود «لیس عليك شيء، صم في بلادك حتى تتمه». چیزی بر تو وارد نیست در بالاد خود روزه بدار تا آنجمله را بپایان آوری.

و هم در آنکتاب که حضرت عالم علیه السلام در باب سوگندی که مردی بر چیزی

بخورد، و از آن پس چسز برادر یابد که از آنچه بر آن سوگند یاد کرده است بهتر باشد، لاجرم یمین را بگذارد بآنچه بهتر است رجوع نماید.

فرمود «لا كفارة عليه وذلك من خطوات الشيطان» چنین سوگند را كفاره نباشد، و اینگونه اعمال از خطوات و وساوس شیطانی و ترهات و هواجس نفسانیست،

و هم در آنکتاب مسطور است که جمعی از شیعیان بحضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما مکتوب کردند .

چه میفرماید عالم یعنی آنحضرت درباره مردی که بگوید : نذر کرده ام برای خدای که هر بنده که از قدیم در حیطة رقیت دارم آزاد نمایم و آنمرد دارای جمعی عبید باشد؟ جواب بخط مبارکش رسید «لیعنتن من کان فی ملکه من قبل ستّة أشهر، والدلیل علی ذلك قوله تعالی : والقمر قدرناه منازل».

باید هر بنده که شش ماه قبل از آنزمان که باهنگ آزاد کردن برآمده و گفته است ، بندگان قدیم من آزاد هستند، آزاد باشند ، و دلیل براین قول خدایتعالی است که میفرماید: برای ماه منازلی مقدر فرمودیم \_ إلى آخر الآية.

وباینحدیث نزدیک باین معنی که در اینجا مسطور گشت اشارت رفت و علت آنرا در اخبار دیگر باین تقریب نموده اند که ماه را در هر شش ماه حالتی دیگر پدید آید.

وانشاء الله تعالی در ذیل معجزات حضرت کاظم علیه السلام و در باب کسیکه سوگند خورد که مالی کثیر در راه خدای بصدقه دهد و آنحضرت عدد و میزانش بهشتاد و چهار مقرر فرمودند ، مذکور میشود .

است و هم در آنکتاب از اسحاق بن عمار مرویست که در خدمت حضرت ابی ابراهیم صلوات الله علیه عرض کردم: رسولخدای صلی الله علیه وآله فرموده است «لانذر فی معصية» در کاری که راجع بمعاسی باشد نذری نشاید؟ فرمود: آری.

و دیگر در آنکتاب از صفوان بن یحیی و اسحاق بن عمار مرویست که گفت: از حضرت ابی ابراهیم صلوات الله علیه پرسیدم از كفاره ی یمین

که خدای میفرماید

وفمن لم يجد فصيام ثلاثة أيام».

هر کس چیزی نداشته باشد بایست سه روز بروزه باشد، حد و مقدار عدم داشتن چیست؟ و نیافتن چیست؟ چه مرد سائل بکف است و چیزی در یابد.

فرمود «إذالم یکن عنده فضل عن قوت عیاله فهو لا یجد» چون از آنمقدار که قوت عیال اوست افزون نیابد مصداق نیافتن و نداشتن را خواهد بود.

و هم در آن کتاب از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما مسطور است که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «لا یمین لامرأة مع زوجها ولا یمین لولد مع والده ولا یمین للمملوك مع سیّده، ولا یمین فی قطیعة رحم، ولا یمین فی معصیة الخیر»، و از این پیش بهمین تقریب مذکور شد.

در کتاب تهذیب الاحکام از عبدالله بن وضاح مرویست که گفت: در میان من و مردی از یهود معامله بود و آن یهود هزار در هم در معامله من خیانت ورزید.

پس او را بخدمت والی بردم و سوگندش بدادم، و او سوگند یاد کرد، و من میدانستم که سوگند بدروغ خواهد خورد.

و از آن پس جنان شد که از وی منافع و دراهمی بسیار نزد من فراهم شد و بر آن اندیشه شدم که هزار در هم را که از من برگردن داشت و سوگند بخورد که نزد او نیست برگیرم.

لاجرم بحضرت ابی الحسن لیه السلام مکتوب کردم، و آن حکایت را از آغاز تا انجام بعرض رسانیدم، هم اکنون اگر دستوری میدهی که آن هزار در هم را برگیرم چنان کنم.

المدلل در جواب من مرقوم فرمود: «لا تأخذ منها شیئاً إن کان قد ظلمک فلا تظلمه ولولا أنّک رضیت بیمینه فقد مضت الیمین بما فیها».

از آنچه از وی ازد تو فراهم شده است، چیزی بر مگیر اگر او با توستم رانده و در مال تو خیانت کرده است تو با اوستم مکن، و اگر چه تو بسوگند خوردن او راضی نبودی لکن سوگند کار خود را کرده، و دفع نزاع ترا نموده است.

چون این حکم مبارك را زیارت کردم چیزی از آن مال بر نگرفتم و به آنچه مرقوم فرموده بود کار کردم.

و نیز در آن کتاب از اسحاق بن عمار مرویست که گفت: از حضرت عبد صالح علیه السلام سؤال کردم که مردی عهد میکند که اگر تا مدت یکسال جامه برای اهل خود به نسیه بخرد پیاده به بیت الله رود.

فرمود: این کار بایشان ضرر میرساند و بر آنها دشوار میگردد؟ عرض کردم: بلی بایشان سخت میشود، فرمود: پس بیاید از بهر ایشان خریداری کند، و چیزی بروی نیست.

یعنی جامه از بهر عیال خود و رفع حاجت و سختی حال ایشان باید به نسیه بخرد، و آن عهد و نذری هم که نموده است بر اولازم نخواهد شد، و از این پیش حدیثی باین تقریب مسطور شد.

و دیگر در آن کتاب از اسحاق بن عمار مرویست که در حضرت ابی ابراهیم صلوات الله علیه عرض کردم:

مردی را اقامت حجة الاسلام، باید و بدو گویند از نخست تزویج کن. و از پس حج بگذار، و آنمرد گوید اگر قبل از حج نهادن تزویج تمایم غلامم آزاد باشد، و از آن پس از آن پیش که حج بگذارد زنی را تزویج کند؟ فرمود: غلامش را آزاد نماید.

عرض کردم: گاهی که اراده آزادی او را می نمود وجه الله را قصد نکرده بود.

فرمود: إته نذر في طاعة الله، والحج أحق من التزويج وأوجب عليه من التزويج.

این نذر را در راه طاعت خدای نموده است، و اقامت حج از تزویج سزاوارتر و واجب تر است

عرض کردم: «فان الحج تطوع» ابن حجّ تعلقوی است



فرمود: «وإن كان تطوعاً، فهي طاعة الله قد اعتق غلامه» اگر تطوعی هم بوده است آن نیز طاعتی است که خدای را باید نهاد.

و هم در کتاب تهذیب الاحکام از علی بن مهزیار مرویست که گفت: در حضرت ابی الحسن علیه السلام عرض کردم:

مردی بر خویشتن نذری را میندود که اگر خداوند عزّ وجلّ حاجتش را بر آورده دارد، در مسجد خود هزار درهم برسبیل نذر بصدقه دهد، و خداوند تعالی حاجت او را بر آورد، آنمرد آن درهم را طلا گردانیده، یعنی مبدل بدینار سرخ داشت، و بحضرت تو گسیل داشت، آیا این تبدیل جایز است؟ یا باز می گردد؟ فرمود: اعاده میشود.

و هم بحضرتش نوشت: ای سید من مردی نذر کرده است که چندانکه زنده بماند روزهای جمعه را روزه بدارد، و این روز جمعه با عید فطر یا اضحی یا ایام تشریق یا سفر یا مرضی موافق شود، آیا روزه داری این روز بر وی لازم است، یا قضای آن؟ و گرنه چه باید بسازد ای آقای من؟

آنحضرت در جواب مرقوم فرمود: «قد وضع الله الصيام في هذه الأيام كلها، ويصوم يوماً بدل يوم أنشاء الله تعالى»

خداوند تعالی روزه داشتن این ایام را بجمله باز گرفته، باید بخواست خدا یکروز دیگر بدل این روز روزه بگیرد.

و هم به آنحضرت نوشت و سؤال کرد: ای سید من مردی نذر میکند که روزی را روزه بدارد، و در همان روز که بروزه می رود با زنش مواجهه میکند، او را چه كفاره وارد میشود؟

در جواب مرقوم فرمود: «یصوم يوماً بدل يوم، و تحریر رقبة مؤمنة» یکروز دیگر را بدل آنروز که نذر کرده و چنان اتفاق بیفتاده روزه بدارد، و هم بنده مؤمنی را آزاد نماید.

و هم در آن کتاب از حمل (جمیل ظ) بن صالح مسطور است که حضرت ابی الحسن

موسی علیه السلام فرمود: « کَلَّ مِنْ عَجْزٍ عَنْ نَذْرِ نَذْرِهِ ، فَكَفَّارَتُهُ كَفَّارَةُ يَمِينٍ ».

هر کس از بجای گذاشتن نذری را که نذر نموده است عاجز باشد، همانا باید همان کفاره را بگذارد که در کفاره یمین لازم است .

و هم در آنکتاب از علی بن ابی حمزه مسطور است که گفت : از حضرت ابی الحسن علیه السلام سؤال کردم که مردی بشکرانه اینکه خدایتعالی اگر او را از آن بلا که بآن مبتلا شده است عافیت بخشد، نذر مینماید که از کوفه احرام بندد، یعنی احرام حج را از آنجا بندد.

فرمود : « فليحرم من الكوفة » بیاست از کوفه احرام بندد .

و دیگر در آنکتاب از ابراهیم بن عبد الحمید مردیست که عباد بن عباد بصری از حضرت ابی الحسن علیه السلام سؤال نمود از اینکه مردی بر خویشتن نذر نماید که پیاده به بیت الله رهسپار شود، پس يك نيمه راه کمتر یا بیشتر در سپارد.

فرمود : « ينظر ما كان ينفق من ذلك الموضع فيت ذلك الموضع فيتصدق به » باید بنگرد که انفاق و مخارج او از آنموضع تا مقصد چه میزان خواهد شد ، همان مبلغ را بتصدق بدهد .

و نیز در آنکتاب مسطور است که از علی بن جعفر از برادرش حضرت موسی ابن جعفر علیهما السلام سؤال کرد که:

مردی که عهدهی با خدای بیرون از معصیت خدای بر بندد، اگر بعهد خود وفا نکند بر او چه وارد است؟

فرمود: باید يك بنده آزاد کند، یا بصدقه تصدق نماید ، یا دوماه پیاپی روزه بدارد.

و هم در آنکتاب از حسن بن علی مردیست که گفت : در حضرت ابی الحسن علیه السلام عرضکردم:

مرا جاریه ایست که غیر از منش مکانی و ناحیه نیست و احتمال فروش دارم جز اینکه در حق او سوگندی یاد کرده و گفته ام که با خدای عهد نمودم که او را

هرگز نفروشم، و اکنون مرا ببهای او حاجت افتاده است « مع تخفيف المؤنة»

فرمود: «ف الله بقولك له» آنچه گفته با خدای وفا کن، و این خبر بر استحباب یا بر بودن عدم بیع از حج از جهات دیگر حمل می شود.

و نیز در آنکتاب مرویست که علی بن جعفر از برادر بزرگوارش موسی بن جعفر علیه السلام پرسید که:

مردی میگوید: فلان و فلان را بکعبه اهدا نماید، اگر بر آن امر قادر نباشد چیست بر او؟

فرمود: «إن كان جعله نذراً ولا يملكه فلا شيء عليه وإن كان ممّا يملك غلاماً أو جارية أو شبهه باعه واشترى بثمانه طيباً فيطيب به الكعبة، و إن كانت دابة فليس عليه شيء».

اگر آن هدیه را بطریق نذر قرار داده است، و مالک آن نیست، چیزی بر او نمیباشد، و اگر غلامی یا جاریه یا مانند آنرا مالکست بفروشد، و از بهای آن طیبی بخرد و کعبه را بآن طیب مطیب گرداند، و اگر دابه را مالک باشد بروی چیزی نیست.

و دیگر در آنکتاب از محمد بن بشیر مرویست که از عبد صالح صلوات الله علیه تا پرسیدم و عرض کردم:

فدایت کردم من با خدای قرار داده ام که از بنی عم خود صلّه نپذیرم، و متاع خود را در آن ایام بیازار نبرم.

فرمود: «إن كنت جعلت ذلك شكر أوف به، و إن كنت إنما قلت ذلك غضب فلا شيء عليك».

اگر این کار را برای شکر خدای نموده که حاجت بایشان نداری، پس به آنچه عهد چه عهد کرده و قراردادی وفا کن، و اگر اینکار را از روی خشم و غضب کرده باشی چیزی بر تو نیست.

و دیگر در کتاب وسائل مذکور است که محمد بن منصور از حضرت موسی ابن جعفر صلوات الله علیه پرسید که :

مردی نذر نماید روزه بدارد، و از آن پس، روزه داشتن بروی گران گردد فرمود: «یتصدَّق لکلِّ یوم بمَدَّ من حنطة» در ازای هر روزی که نذر کرده بود و روزه نداشته يك مد گندم تصدق کند .

صاحب وسائل میگوید: با وجود عجز از آن روزه داشتن ادای واجب نمی شود، و این خبر بنا بر استحبابست نه وجوب، چنانکه اخبار دیگر بر این امر و عدم وجوب آن دلالت دارد .

و نیز در آن کتاب مسطور است که علی بن جعفر از برادر فرازنده گوهرش حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام پرسید که مردی بگوید «علیّ نذر» بر من نذری است و چیزی را نامبردار نکند، فرمود: «لیس بشيء» چنین نذر بچیزی شمرده نمیشود.

و خلاصه احکام جعاله اینست:

در مجمع البحرین مسطور است «جعل» بضمّ جیم وسکون عین مهمله، آن چیزیست که قرار میگذارند برای ایشان برای کاریکه بکند، و چنین است جماله بفتح جیم وعین وبقولی بکسر است .

و جعاله در لغت آنچهزیست که برای آدمی در محلی قرار میدهند، و شرعاً موافق آنکه فقهاء و اهل علم قرار داده اند، صیغه ایست که ثمره آن تحصیل منفعت است بعوض با عدم اشتراط علم در عمل و عوض، و جمع آن جعالات است وجعائل.

و چنانکه سبقت گزارش گرفت باکی در حق الجعالة غلامی که فرار کرده یا چیزی که کم شده است نیست، یعنی در پیدا کردن آن اجرتی و منفعتی یابند،

دیگر اینکه مکروه است که حجام و نوحه گر و ماشطه و حافظه و مغنیه و هر کس لقطه را بدست آرد، شرط در اجرت نماید، اما اگر دیگری با آنها شرط نماید کراهت ندارد .

دیگر اینکه مردی متقبل عملی از کسی شود ، و از آن پس برای سود بردن از دیگری نقبل نماید ، و او را بدیگری باز گرداند، نمیشاید مگر اینکه برحسب قرار دادیکه نموده است کاری بکند .

دیگر اینکه برای دلال و سمسار باکی ندارد که حق الجعاله بخواهند .

دیگر اینکه جعل در مؤاکله از طعام خواه کم یا زیاد ثابت نیست چنانکه مثلا مردی با یارانش بخوردن گوسفندی پردازند، و با ایشان گوید: اگر این گوسفند را بخورید از آن شما است، و اگر نخورید فلان و فلان برعهده شما است باطل است.

دیگر اینکه بر تعلیم عمل و بر شرکت حق الجعاله میباشد ، چنانکه از این پیش حدیش مسطور گشت، و این جعاله در عملیکه حلال باشد و عقلا پسندیده دارند ، روا میباشد.

لکن در اعمال محرمه یا اموری که مخالف عقل و اسباب خطر باشد جایز نیست.

و در اینکار بقبول لفظی حاجت نمیرود بلکه بجای آوردن آن کاریرا که خواستار شده اند ، حق الجعاله را ثابت کند.

و نیز واجب نیست که شخصی معین را مخاطب دارند ، پس اگر کسی بگوید هر کس بنده مرا باز آورد، یا جامه مرا بدوزد او را فلان مقدار بهره دهم، برای آنشخص که این امر را بانجام دهد حق الجعاله ثابت است .

و شرط است که جاعل بکمال باوغ و عقل وعدم حجر رسیده باشد، لکن برای عامل این شرط نیست، و بقیه احکام جعاله در کتب فقهیه مشروح است .

و خلاصه احکام و معنی ایمان اینست :

یمین، بفتح یاء حطی و کسر میم و سکون یاء ثانی و نون ، بمعنی سوگند است جمعش ایمن وایمان ، بفتح همزه و سکون یاء است

بعضی گفته اند از اینروى این نام نهاده اند که قانون عرب چنان بود که هر وقت سوگند میخوردند هر یکی از ایشان دست راستش را بر دست راست صاحبش میزد.

و بعضی گفته اند: مأخوذ از یمین بمعنی قوه است، چه شخص بواسطه خوردن سوگند قوت می یابد بر اینکه بکند آنچه را که به آن سوگند یاد کرده است، یا ترک نماید آنچه را که بر ترکش قسم خورده است.

و برخی گفته اند: مأخوذ از ایمن است بمعنی برکت، بسبب حصول تبرک در نام کردن یاد خدای، و سوگند یاد کردن اگر چه از روی صدق هم باشد مکروه است، لکن حرام نیست.

دیگر اینکه اگر بر کسی ادعائی کند، و آن ادعا باطل باشد، و کار بسوگند رسد آنشخص مدعی علیه مختار است که غرامت بدهد و سوگند یاد نکند.

دیگر اینکه اگر مدعا به سبی در هم یا کمتر باشد مستحب است که آنمبلغ را بدهد و سوگند یاد نکند، لکن اگر بیشتر باشد مستحب است که خوردن قسم را بردادن مدعا به اختیار نماید، یعنی در صورتیکه آن ادعا باطل باشد.

دیگر سوگند خوردن بدروغ گاهییکه ضرورت یا تقیه در کار نباشد حرام است، و چنانست که با خدای مبارزت نماید.

دیگر آنکه اگر کسی در آنچه صحت ندارد بگوید: «الله يعلم کذا» یعنی چیزی را که وقوعی ندارد بگوید: خدا میداند چنین را حرام است، و عرش خدا از اعظام اینکار و گفتار بحرکت می آید.

دیگر اینکه واجب است که بیمین شرعیه رضا دهند، چنانکه در خبر وارد است که از بهر هر کس که بخدای سوگند خورند و رضا ندهد، چنین کس از خداوند عزّ و جل نیست.

دیگر اینکه اگر بحرام سوگند یاد کرد ببراءت از خدای و رسولخدای صلی الله علیه و آله خواه براستی باشد یا بدروغ اینگونه سوگند انعقاد نمیجوید و کفاره دارد.

در خبر است که رسولخداى شنید مردی میگوید : « انا برىء من دین محمد »

فرمود : وای بر تو چون از دین محمد بری باشی پس بر کدام دینی ، و از آن الله پس رسولخداى صلی الله علیه و آله با او تکلم نفرمود تا بمرد. و هم رسولخداى صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: هر کس در سوگندی که یاد میکند از خدای براءت جوید خواه صادق باشد یا کاذب همانا را از خدای بیزاری جسته است .

و از معصوم علیه السلام در توبت و کفاره حنث این قسم سؤال کردند ، فرمود : ده تن مسکین را اطعام کند برای هر مسکینی مدی ، یعنی مقدار یکمد طعام دهد ، و در حضرت خداوند عزّ وجلّ استغفار نماید.

دیگر اینکه همانطور که سوگند یاد کردن براءت از خدای و رسولخداى صادقاً أم کاذباً حرام است ، سوگند یاد کردن براءت از ائمه هدی صلوات الله علیهم نیز حرام است .

دیگر اینکه سوگند یاد کردن بر ماضی و گذشته با تعمد کذب حرام است ، و کفاره به آن لازم نیست.

دیگر اینکه سوگند ولد و مرأة و مملوک ، با عدم اذن والد و زوج و سید منعقد نمیشود.

دیگر اینکه اگر در معصیتی مثل تحریم حلالی ، یا تحلیل حرامی ، یا قطع رحمی ، سوگند خورند ، انعقاد نمیگیرد.

دیگر اینکه جایز است سوگند بدروغ یاد کردن در مقام تقیه مثل دفع ظالمی را از خود نمودن ، یا از مال خود نمودن ، با دفع ظالمی را از جان مؤمنی یا از مال مؤمنی نمودن ، جایز است.

دیگر اینکه هر کس نذر کند یا سوگند یاد نماید که برای اهل خود چیزی نخرد جایز است که بخرد و بروی چیزی وارد نخواهد بود ، و نخواهد بود ، و اگر چه او را کسی باشد که کفایت او را کند ، و در ترك آن ضرری بروی وارد نشود .

و همچنین اگر سوگند خورد که چیزی به اسبه نخود ، و در عدم خریداری

اسباب مشقت پیش آید، جایز است بخرد، و بروی چیزی یعنی کفاره نیست.

دیگر اینکه سوگند منعقد نمیشود بطلاق وعتاق و صدقه، یعنی اگر اراده وجه خدای را نکرده باشند.

دیگر اینکه یمین منعقد بغیر الله یعنی اگر گویند «أقسمت یا حلفت» در سوگند نیست تا گاهی که بگویند: «أقسمت بالله یا حلفت بالله»

دیگر اینکه سوگندی که در حال غضب یا جبر با اکراه بخورند انعقاد نمی یابد.

دیگر اینکه سوگند بدون قصد و اراده منعقد نمی شود.

دیگر اینکه هر کس قسم بخورد و از آن پس مخالفت آن قسم را بهتر از وفای آن بنگرد، مخالفت آن سوگند برای او جایز و بلکه مستحب است و کفاره ندارد.

دیگر اینکه سوگند یاد کردن بر ترك طیبات و چیزهای خوب و شایسته روانیست، مثل اینکه سوگند یاد کنند که در هیچ شبی نخوابند، و هیچ روزی را افطار نمایند، یا هیچوقت مناکحت نکنند، بلکه مخالفت اینگونه سوگند رجحان دارد.

دیگر اینکه سوگند بر نیت مظلوم وقوع میگیرد نه بر نیت ظالم.

دیگر اینکه وقوع یمین بر آنچه مقصود باشد میباید گاهی که لفظش مخالف نیت او باشد، و ظلمی بغیر او نشود.

دیگر اینکه حلف یا استحلاف جز بر علم آنشخص نشاید و وقوع آن مربوط بعلم است.

دیگر اینکه وقوع یمین بر فعل واجب است و ترك حرام است، در اینحال اگر مخالفت آن سوگند را نماید کفاره باید داد.

دیگر اینکه یمین جز بر مستقبل منعقد نمی شود گاهی که بر آنچه باشد پس اگر خلاف آنرا نمایند گناه کرده و کفاره لازم گردد، و اگر بر ترك راجح یا



بجای آوردن مرجوح سوگند خوردن آن سوگند منعقد نخواهد شد.

دیگر اینکه استثناء مشیة الله در یمین و جز آن در سخنی که گویند مستحب است یعنی مثلاً اگر سوگند یاد کنند که فلان کار را میکنم یا نمیکنم بگویند: انشاء الله

دیگر اینکه استحباب دارد در کتابتیکه مینمایند در هر موضعی که مناسب باشد استثناء مشیة الله را بنمایند ، یعنی بنویسند انشاء الله . دیگر اینکه مستحب است استثناء و اشتراط مشیة الله، یعنی کلمه اگر خدای بخواهد ، در مواعید و امثال آن.

دیگر اینکه هر کس مستثنی دارد مشیت خدای را در یمین منعقد نمیشود و کفاره در مخالفت آن وارد نمیشود.

مثلاً کسی سوگند بخورد که اگر خدای بخواهد چنین میکنم یا نمیکنم، آن سوگند را انعقادی نیست ، و در مخالفت آن یمین ادای کفاره لازم نمیشود.

چنانکه علی بن جعفر از برادرش حضرت موسی بن جعفر سلام الله علیهما سؤال نمود که مردی سوگند بخورد و استثناء نماید یعنی بگوید انشاء الله حالش چگونه است ؟

فرمود : « هو علی ما استثنی» بر استثناء خود باقی است ، و در مخالفت آن یمین کفاره لازم نمیشود.

دیگر اینکه مستحب است استثناء مشیة الله در یمین برای تبرک چون بیاد آرند اگر چه بعد از چهار روز باشد گاهی که فراموش کرده باشند.

دیگر اینکه جایز نیست حلف و منعقد نمیشود مگر قسم یاد کردن بالله و اسماء خاصه خداوند و مانند لعمر والله ولاها الله ، چنانکه به آن اشارت شد .

دیگر اینکه منعقد نمیشود سوگند یاد کردن بکواکب و أشهر حرم و بمکه و کعبه و حرم و امثال آن چنانکه در زمان جاهلیت به آن جمله سوگند میخوردند.

دیگر اینکه کفار را نباید بغیر از خدای تعالی سوگند داد و به آنچه اعتقاد

دارند نباید قسم بدهند.

دیگر اینکه جایز است که ظالم را ببراءت از حول و قوه خدای سوگند بدهند، چنانکه در این کتاب بدان داستان گذارش رفت .

دیگر اینکه اگر کسی بگوید: وی یهود و نصرانی باشد اگر چنین و چنان نکند ، این سوگند بچیزی شمرده نیست.

دیگر اینکه اگر کسی سوگند بخورد که از شیر میشی که دارد نیاشامد و از گوشتش نخورد ، نباید بخورد، بلکه از شیر و گوشت بچه آن میش نباید بیاشامد و بخورد.

دیگر اینکه جایز است سوگند یاد کردن بر غیر واقع جهرأ واستثناء مشیة الله سرأ برای خدعه در جنگ .

دیگر اینکه هر کس سوگند یاد کند که بنده اش را بزند، جایز است که از وی در گذرد، بلکه مستحب است که عفو نماید.

دیگر اینکه هر کس سوگند یاد نماید که بنده خود را فلان عدد چوب بزند ، جایز است که چوبی چند فراهم کرده و او را یکدفعه بزند تا به آن حساب در آید . چنانکه در حکایت حضرت ایوب مذکور است .

دیگر اینکه هر کس سوگند یاد کند پروردگار و ربّ مصرف ، آنسو کند منعقد میشود ، و اگر برخلاف آن سوگند برود يك كفاره در حنث او لازم است .

دیگر اینکه اگر کسی برای غریم و و امخواه خود سوگند یاد کند که جز بعلم و اطلاع او از آن شهر بیرون نشود، و در اینکار برای او ضرر باشد ، آن سوگند منعقد نمیشود.

دیگر اینکه اگر زنی مالی نزد کسی بودیمت بگذارد و در حال وفات گوید این مال از فلانه است ، و آنزن بمیرد و ورثه در طلب مال بیایند و این شخص آنزن را مأمونه بداند جایز است که سوگند یاد کند که نزد او مالی نیست .

ص: 256

دیگر اینکه اگر کسی بر دیگری سوگند یاد کند که چنین خواهد کرد آن سوگند منعقد نمیشود و هیچیک را چیزی لازم نگردد .

دیگر اینکه جایز است سوگند یاد کردن در دعوی بر غیر واقع برای توصل بحق و دفع ظلم فاضیان جور.

دیگر اینکه اگر سوگند یاد کند که فرزندش را سر ببرد، یا سوگند بر ترك صلح بین الناس بخورد آن قسم منعقد نمیشود .

دیگر اینکه اگر زن سوگند یاد کند از بهر شوهرش که بعد از وی شوهر نگیرد، یا سوگند یاد کند که از آنشهر که بآن اندر است بسوی شوهرش بیرون نمیشود ، این سوگند منعقد نمیگردد.

دیگر اینکه اگر کسی بقدر مال خودش را که دیگری برده و منکر از مال او قصاص کند ، و آنمرد بخواهد او را سوگند دهد جایز است که قسم بخورد که از وی بروی چیزی نیست.

یعنی چون بر حسب باطن اگر از مال او چیزی برگرفته بمقدار استیفاء حق خود میباشد ، پس مدیون و مسئول او حقیقه نیست ، و میتواند استحلاف او را پذیرفتار گردد و سوگند یاد نماید، چه سوگند خوردن بموجب نیت و ما فی الضمیر است.

دیگر اینکه اگر کسی شیفته روی و موی جاریه عمه خود شود ، و از گناه ورزیدن و بدو در آمیزیدن بترسد، و محض احتیاط و سلامت از وساوس نفس شیطانی سوگند یاد نماید که هرگز آنجاریه را می ننماید و بده نزدیکی نجوید، و از آن پس عمه بمیرد و آنمرد وارث آن جاریه گردد ، آیا بروی گناهیست که با آنجاریه وطی نماید یا نمیشاید ؟

میفرمایند آن سوگند منحل و آنجاریه حلال میگردد، چه آن سوگند که یاد کرده بود در هنگام حرمت آنجاریه بود، لاجرم میشاید که خداوند تعالی محض عفت آنمرد بروی رحم کرده و اور او ارث آنجاریه کرده باشد.

دیگر آنکه هر کسی سوگندی یاد نماید و فراموش کند، باید هر وقت

بخاطر آورد بجای آورد.

دیگر اینکه کفاره یمین پیش از حنث و خلاف آن واجب نشود، بلکه بعد از حنث واجب میشود.

دیگر اینکه اگر کسی بدانند مدیون او که منکر طلب اوست، برای خوردن سوگند دروغ باکی ندارد، مستحب است که محض تعظیم خداوند عزوجل پاس قسم را بدارد، و از قسم دادن درگذرد.

دیگر اینکه کسیکه سوگند میخورد یا سوگند میدهد، باید بالغ و عاقل و در حال اختیار و قصد باشد.

و خلاصهً احکام و معنی عهد و نذر اینست.

که عهد و نذر بمعنی پیمان بستن است، و نذر منعقد نشود تا نگویند «الله علیّ کذا» و آنچه را که نذر کرده اند بیاید نامبردار نمایند.

دیگر اینکه هر کس چیز را نذر بزند، و نام منذور را نبرد، چیزی بروی لازم نمیگردد.

دیگر اینکه هر کس نذر نماید که مالی بسیار بصدقه بدهد، واجب است که هشتاد در هم بصدقه تسلیم نماید.

دیگر اینکه هر کس نذر کند که طعامی یا گوشتی هدیه فرستد منعقد نمیشود، لکن اگر نذر کند که شتر قربانی یا امثال آنرا قبل از ذبح بمکه هدیه کند، آن نذر منعقد شود.

دیگر اینکه هر کس نذری نماید، و پس از آن بوقوع شرط قبل از نذر علم یابد چیزی بروی نیست، مثل اینکه جاریه را طمنش مرتفع شود، و مولایش نذر کند در راه خدای اگر آنجاریه حایض شود، و از آن پیش که نذر را مقرر دارد معلوم شود که حایض شد، چیزی بروی نیست.

دیگر اینکه مکروه است واجب کردن چیزی را بر خویشان دائماً بموجب نذر و مانند آن.

دیگر اینکه هر کس نذر کند که قبل از تزویج اگر حج نکند غلامش

ص: 258

آزاد باشد، وفای بآن بذر بروی لازم است، اگر چه آنحج ندب و تطوع باشد.

دیگر اینکه هر کس نذر نماید که پیاده حج گذارد، یا با پای برهنه اقامت حج کند، لازم میشود، و چون عاجز ماند سوار میگردد.

حج دیگر اینکه هر کس نذر کند در همی چند را تصدق کند، و آندرهم بذهب بگرداند اعادت بروی لازم است، و همچنین اگر تعیین فلانمکانرا برای ادای نذر کند، و بدیگر مکان افکند باید اعاده نماید.

و دیگر اینکه اگر کسی نذر نماید که روز معین را همیشه روزه بدارد، و آنروز باروز نحر یا روزیکه روزه داشتن در آنروز حرام باشد موافق شود، واجب است که آنروز را افطار کند، و روزی دیگر قضا نماید.

دیگر اینکه اگر کسی نذر نماید که بدنه را نحر کند، اما نام نبرد که در کجا نحر کند باید در منی نحر نماید، و در میان مساکین تقسیم کند، لکن اگر مکان نحر را نامبردار نماید، باید در همانمکان نحر کند.

و هر کس نذر نماید که هدی کند، بروی و اجیست که ناقه را تقلید و اشعار، و در عرفه وقوف دهد، و هر کس نحر جزوری را نذر نماید هر کجا خواهد نحر خواهد کرد.

دیگر اینکه هر کس صومی را نذر کند، و از آنکار عاجز بماند، دیگریرا باید قرار بدهد که در عوض او روزه بدارد، و در عوض هر روزی دو مدّ بدو بدهد.

و از این پیش حدیثی مسطور شد که در عوض هر روزی يك مدّ گندم تصدق کند، و این در طریق استحبابست نه وجوب.

دیگر اینکه هر کس روزه معین را نذر کند سفر کردن بروی حرام نگردد، بلکه مجاز است در افطار نمودن، و قضای آنروزه بعد از مراجعت بروی لازم است.

دیگر اینکه هر کس با خدای عهد کند که تمام مال و ما یملک خود را بتصدق دهد، و اینحال بروی دشوار افتد، جایز است که خانه و جمیع ما یملک خویش را بقیمت در آورد، و در آنجمله متصرف گردد، و بدفعات بتصدق دهد.

یعنی آنچه قیمت شده متدرجاً در زمان حیات خود بتصدق دهد، و اگر چیزی باقی ماند وصیت نماید، شرحش در حدیثی که از حضرت صادق علیه السلام وارد است مسطور است .

دیگر اینکه اگر زنی بدون اذن شوهرش یا مملوکی بدون اجازت سیدش یا فرزندی بدون اذن پدرش نذری نماید، روا نیست.

دیگر اینکه اگر کسی نذر کند که اگر پسری برایش متولد شود و بالغ گردد او را بحج رساند، یا از جانب او اقامت حج شود، و آن پدر بمیرد، از متروکات آنمرد برای آن پسر اقامت حج میشود.

دیگر اینکه اگر کسی در معصیتی نذر نماید، یا نذری در مرجوحی کند. روا نیست، و اگر کسی نذری بشکرانه عافیتی نماید، باید بجای آورد . دیگر اینکه هر کس هدی را نذر کند که بر آن قادر نشود، بروی لازم نمیشود،

دیگر اینکه هر کس نذر کند فعل واجب را یا ترك حرامی را، بروی لازم شود، و اگر مخالفت آن نذر را نماید كفاره باید بدهد.

دیگر اینکه هر کس نذر نماید که پیاده اقامت حج کند و عاجز گردد، سوار باید بشود، و بدنه را تقدیم کند.

دیگر اینکه هر کس نذر کند پیاده بمکه شود، و در بین راه عاجز شود، باید حساب کند که در بقیه راه چه اندازه مخارج دارد، و آنمبلغ را بتصدق دهد.

دیگر اینکه هر کس دچار مرض شود و نذر کند که اگر خداوندش شفا دهد بفلان مبلغ خودش را از خدای بخرد، این مال که بخدای اختصاص داده بامام علیه السلام تعلق میگیرد، چه امام بصرف آن اعلم است.

دیگر اینکه نذریکه در حال غضب باشد منعقد نمیشود، و لابد باید در آن نذر قصد قربت رود، پس برای خوشنود ساختن زوجه و امثال این امور نمیشاید.

دیگر اینکه هر کس نذر کند فرزندش را ذبح نماید این نذر منعقد نمیشود،

و مستحب است که در عوض فرزندش قوچی را ذبح کند

دیگر اینکه واجب است که عهدی را که با خدای بسته باشند و فایده نمایند، و اگر مخالفت کنند کفاره مخیره، یعنی یکی از اقسام کفاره را که خودش اختیار بر وی واجب گردد.

و شرط کسیکه نذر می نماید اینست که بکمال بلوغ و عقل و اختیار و قصد و اسلام و حریت موصوف باشد، و صیغه نذر و عهد اینست که بگوید «ان کان کذا فلله علی کذا».

بقیه احکام در کتب فقهیه مضبوط است.

### **بیان حبس نمودن هارون الرشید خلیفه عباسی حضرت کاظم علیه السلام را**

هارون الرشید علیه ما علیه من الله المجید گاهی که در شهر رمضان سال یکصد و هفتاد و نهم هجری از عمره خود منصرف گردیده بمدینه طیبه در آمد در ماه شوال همانسال حضرت ولی خداوند متعال و فروز بخش ماه و سال، امام الأفاحم والأعظم جناب امام موسی کاظم صلوات الله وسلامه علیه را ده روز از شهر شوال بجای مانده با خود از مدینه حمل نمود.

و از آن پس هارون برای اقامت برای اقامت حج راه بر گرفت و آنحضرت را با خودش ببرد، و از آن پس بر طریق بصره منصرف شده، و امام انا علیه السلام را نزد عیسی بن جعفر محبوس گردانید.

و از آن پس آن امام والا مقام علیه السلام را در بغداد حاضر کرده نزد سندی بن شاهک حبس نمود.

## بیان علت حبس نمودن هارون الرشید حضرت کاظم علیه السلام را و شرح احوال مختلفه

در سبب حبس نمودن هارون الرشید حضرت سید البشر موسی بن جعفر صلوات الله علیهما را در کتب مختلفه باخبر و حکایات عدیده اشارت کرده اند، و ما ناچاریم بنگارش آنجمله پردازیم تا از روی بصیرت نامه و ادله و اضحه آنچه را مختار توان نمود اختیار و مسطور داریم .

ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبیین مینویسد که روات متعدده با من حدیث کرده اند که سبب گرفتاری حضرت موسی بن جعفر علیه السلام والرّضوان بامر هارون الرشید چنان بود که :

رشید فرزندش محمّد را در حجر تربیت جعفر بن محمّد بن اشعث مقرر و مرتب ساخته بود.

یحیی بن خالد بن برمک و زیر هارون الرشید بر اینکار حسد بود، بترسید و با خود همی گفت اگر منصب خلافت بمحمد رسید دولت من و دولت پسر من را زوال رسد، یعنی شغل وزارت و استیلائی که در ممالک هارونی بدست اقتدار من محول است، اگر محمّد بن زبیده خلافت یا بد، ناچار این منصب نصیب جعفر بن محمّد شود، و من و اولادم از این مقام و رتبت فرود آئیم، و این نعمت و دولت که بآن اندریم از خاندان ما بدودمان جعفر انتقال گیرد.

لاجرم درباره جعفر همی اندیشه کرد و راه مکر و حیلت برگشود، و جعفر ابن محمّد مذهب امامیه بود، و مذهب ائمه هدی و امامت ایشانرا عقیدت داشت .

پس یحیی بن خالد چندان بمکر و خدیمت پرداخت تا راه آمیزش جعفر را بدست کرده با او مجالس و مؤانس گشت، و ظاهر و پوشیده بمنزلش آمد و شد همیکرد، و در سرای او فراوان می نشست، و از اخبار و اسرارش وقوف یافته



در خدمت رشید باز مینمود ، بلکه بر آنجمله میافزود، چندانکه دل رشید را بروی بر آشت.

و چون مدتی یحیی بر اینموال بگذرانید یکی روز با پارهٔ دوستان خود که محل وثوقش بود گفت :

آیا میتوانید مردی از آل ابو طالب را که واسع الحال و با دولت و نعمت کافی نباشد، با من بشناسانید، تا بآنچه از اخبار موسی بن جعفر حاجتمند هستم مرا بیا گاهاند؟

گفتند: علی بن محمد بن اسماعیل بن جعفر بن محمد علیه السلام دارای اینصفت است .

چون یحیی بن خالد بشنید خرسند گردید و مقصود خود را حاصل دید ، و مقداری مال بدو حمل کرده او را بنزد خود بخواند .

و چنان بود که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام با علی بن محمد بن اسماعیل مؤانست داشت ، و او را بجایزه و صله بر خوردار میفرمود، و گاهی از اسرار خود بدو باز مینمود.

چون علی بن محمد را طلب کردند تا بنزدیک یحیی بن خالد بفرستند ، حضرت امام موسی آن معنی را بدانست، و علی را احضار کرده فرمود «إلی این یا ابن أخی ؟ ای برادر زادهٔ من بکجا میشوی ؟

عرض کرد بجانب بغداد ، فرمود «و ما تصنع؟» در بغداد چه میکنی و چه کار داری ؟ عرض کرد: وامی برگردن دارم و اکنون درویش و بینوا گردیده ام .

فرمود : «فانی أفضی دینک وأفعل بك وأصنع» وام ترا فرو میگذارم و در حق تو احسان و اکرام میورزم.

جعفر (علی ظ) باین فرمایش گوش سپرد و مهیای بیرون شدن شد حضرت ابی الحسن علیه السلام او را بخواند و با او فرمود «أنت خارج» بناچار بیرون میشوی ؟ عرض کرد: آری این کار بناچاری بیایدم ساخت.

فرمود «انظر يا ابن أخی و اتق الله إلیّ لاتونم اولادی» ای برادر زاده درست بنگر و نیکو بیندیش ، و از خدای بترس و گردکاری مگرد که بآن سبب مرا بکشتن دهی و اولادم را یتیم گردانی.

آنگاه بفرمود تا سیصد دینار سرخ و چهار هزار درهم بدو بدادند .

علی بن اسماعیل بن محمد راه بر گرفت و طیّ منازل نمود تا نزد یحیی بن خالد رسید.

یحیی از حالات حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما از وی پرسش گرفت ، علی بن اسماعیل آنچه میدانست بعلاوه محض بغض و حسد خود و خوشدلی یحیی باز گفت .

یحیی آنچه او گفته بود بر آن افزود و بعرض رشید رسانید ، و از آن پس علی بن اسماعیل را بخدمت هارون الرشید واصل گردانید ، رشید نیز از مجاری احوال عمش حضرت کاظم علیه السّلام از وی پرسید.

علی بن اسماعیل آغاز سعایت و تقنین نموده ، هر چه خود میخواست بگفت و گفت : از مشرق و مغرب جهان اموال و منال بحضرت وی تقدیم میشود ، و آن حضرت را بیوت اموال است .

و چندانش مال و بضاعت و دینار و در هم و اقسام مسکوکات زر و سیم است که وقتی ضیعتی را بسی هزار دینار خریدار شد و نامش را یسیره (سیریه) نهاد.

و چون صاحب آن ضیعت برای اخذ آنمال حاضر شد و آنچه لقد را حاضر کرده تا تسلیم وی کنند گفت: از این پول نخواهم، بلکه از فلان و فلان نقدینه میخواهم.

حضرت کاظم بفرمود تا از آنگونه نقدی که وی خواسته بود بیاوردند، و بعینه بدو دادند و آن مالرا که از نخست حاضر کرده بودند بجای خود باز بردند.

رشید این جمله را بشنید و بفرمود تا دویست هزار در هم از هر کجا که علی بن اسماعیل خواهد بدو دهند، علی از بلاد مشرق را اختیار کرده و فرستادگان خود را برای اخذ آن مبلغ بدان ناحیه بفرستاد.

از آنسوی یکی روز علی بن اسماعیل از پی تخلیه شکم روی به پلید گاه نهاد، و چون در کنیف بنشست زحیری او را دریافت، و اعضای اندرون و احشای او بتمامت با کثافت از منفذش بیرون آمد و فرو افتاد، هر چند جهد کردند تا مگر بجایش برگرداندند ممکن نشد.

علی بن اسماعیل از آنرنج و شکنج و آن بلیت غریب و عجیب در حال مرگ بیفتاد و بجان کندن در آمد.

در اینحال برای افزایش حسرت و محنت و ندامت وی آنمالرا بیاوردند و در حضورش بگذاشتند، علی بن اسماعیل باکمال ضجرت و اندوه گفت: چون جان میدهم با اینمال چکنم.

و هارون الرشید بآنجام خیال خود پرداخته در همانسال با قامت حج راه بر نوشت، و از نخست در مدینه طیبه مرقد مطهر و قبر منور حضرت سید الأنام صلی الله علیه وآله را زیارت کرده، با زبانی چرب و جنانی مملوّ از نفاق و شقاق، عرض کرد:

یا رسول الله در حضرت تو از کاری که میخواهم بجای آورم معذرت میطلبم همانا با آن اندیشه هستم که موسی بن جعفر را بزندان جای دهم، چه او میخواهد در میان امت پراکندگی و خواریزی افکند.

و چون از این کلمات پرداخت فرمان داد تا آنحضرت را حاضر کنند، برفتند و حضرت کاظم علیه السلام را از مسجد مأخوذ کرده نزد او بیاوردند پس از آن بفرمود تا دو استر که هر یک قبه روی پوشیده بر نهاده بودند بیاوردند، و آنحضرت را در یکی از آند و قبه جای دادند.

و هر قبه را جمعی از خیل و سوار مراقب و در گردش رهسپار ساخته،

و آندوقبه را یکیرا با همان مردم سوار و مستحفظین بطرف بصره، و آندیگر را بجانب کوفه روان داشتند .

و اینکار را از آن کردند که امر را بر مردمان مشتبه دارند، و ندانند آنحضرت بکدام سوی برفت، و اسباب فتنه نشود و فسادی بر نخیزد .

و حضرت امام موسی علی السلام در آنقیه که ببصره بردند منزل داشت، هارون الرشید بفرستاده خود گفت: آنحضرت را بعیسی بن جعفر منصور که اینوقت والی بصره بود تسلیم نمایند.

آنجماعت آنحضرت را ببصره برده بعیسی بسپردند، عیسی آن امام والامقام را تا یک سال نزد خود محبوس بداشت .

آنگاه نامه برشید نوشت که ویرا از من بگیر و بهر کس خواهی تسلیم کن، وگرنه او را براه خویش میگذارم، چه در طی این مدت بسی کوشیدم و جدّ و جهد ورزیدم تا مگر حجتی بروی اقامت کنم و بهانه بدست آورم بهیچوجه قدرت نیافتم، و راهی بدست نیاوردم .

حتی اینکه بسا اوقات که مشغول دعا بود گوش بسپر دم مگر بشنوم که در حق من یا تو نفرینی نماید، هیچ نشنیدم مگر اینکه در حق خود دعا همیکرد. و از حضرت احدیت طلب رحمت و مغفرت مینمود .

رشید چون این مکتوب را بدید بدانست ماندن آنحضرت در بصره مفید فایدهتی نیست، و مقصودش را بعمل نمیآورد، لاجرم کسیرا بفرستاد تا حضرت موسی کاظم صلوة الله علیه را از عیسی بگیرد و بیغداد آورده نزد فضل بن ربیع بزدان جای داد .

و آنحضرت مدنی بسیار نزد او بماند و رشید همیخواست تا فضل بن ربیع آنحضرت را بقتل رساند، فضل بن ربیع از قبول این امر امتناع ورزید هارون بدو نوشت که امام علیه السلام را بفضل بن یحیی برمکی تسلیم نماید

فضل بن یحیی نیز آنحضرت را نزد خود بداشت و هارون همان مقصود را از فضل طلب میکرد فضل پذیرفتار نشد، و بهارون بنوشتند که حضرت موسی نزد فضل بن یحیی در کمال راحت و رفاهیت و آسایش میگذراند، و در اینوقت ایشان در رقه بودند.

رشید از کمال حسد و بغض و خصومت باطنی که داشت اندر روش از آتش عدوان تافته، و دود از مغزش ناخته شد، و مسرور خادم را بچاپاری ببغداد بفرستاد و گفت:

بمحض ورود ببغداد بر موسی بن جعفر اندر شود، از وضع حال او خبر گیر، اگر بینی چنانست که بمن رسیده است و بحال رفاه و آسایش اندر است، این نامه را که بعباس بن محمد نوشته ام برسان، و او را بر امثال امر نگران باش و نیز نامه دیگر بسندی بن شاهک شحنه بغداد نوشته بود که آنچه عباس بن محمد فرمان کند اطاعت نماید.

پس مسرور مانند برق و باد جانب بغداد گرفت، و چون آتش جواله بسرای فضل بن یحیی اندر شد، و هیچکس نمیدانست چه میخواهد و چه اراده دارد، از آن بحضرت موسی علیه السلام اندر شد و آنحضرت را بانحال و آن فراغت بال که رشید را گفته بودند بدید.

فوراً نزد عباس بن محمد شد و سندی بن شاهک را دریافت و هر دو نوشته رشید را بایشان بداد، مردمان که نگران بودند.

هنوز درنگی نکرده بودند که فرستاده از جانب عباس بن محمد بسرای فضل ابن یحیی شتابان برفت، و فرمان برسانید، فضل سوار شد و پریشان حال و دهشت زده و سرگشته بسرای عباس در آمد.

عباس فی الفور از سندی بن شاهک سیاط و عقابین بخواست، سندی بدو بفرستاد آنگاه امر کرد تا فضل را برهنه ساخته از آن پس اور ابر عقابین بسته صد تازیانه بروی بزدند.

فضل بارنگ پریده و اندام آزرده و حالت ضعف بیرون شد، و بر خلاف اوقات دیگر که با مردمان از روی کبر و تتمر نظر مینمود از راست و چپ مردمان سلام راندی، و خضوع و خشوع کردی.

آنگاه مسرور خادم آنجمله را بنوشت و برای رشید نفرستاد، و رشید فرمان داد تا حضرت کاظم سلام الله علیه را بسندی بن شاهک تسلیم کردند.

و خودش در مجلسی که بحضور اعیان و ارکان و اعزه و اشراف و اصناف مردمان آراسته بود جلوس نمود.

آنگاه روی با ایشان کرد و گفت: ای مردمان بدانید که فضل بن یحیی با من عصیان ورزید و در طاعت من مخالفت گزید، لاجرم چنان بصواب دیدم که او را لعن کنم شما نیز او را لعن نمائید.

بمجرد اینکه اینسخن را از دهان بگذاشت یکباره از هر گوشه و کناره صدای مردمان چنان بلعن فضل بر خاست که تمامت آنخانه و سرایرا از آشوب بانگ ایشان لرزان دیدند، و یکدهان گفتند: لعنت بر فضل باد.

و این خیر گوشزد یحیی بن خالد شد، و بدانست که اگر بر این رویت بگذرد حال نکبت و ذلت بر او و دودمانش چنگ در افکند.

پس سوار شد و بسرای رشید راه بر گرفت، و از دری دیگر که مردمان از آن اندر نمیشدند درآمد و برفت تا از پس سررشید حاضر شد، و رشید بر آنحال مشعر نبود.

د از آن بناگاه بارشید گفت: یا امیر المؤمنین بجانب من ملتفت باش، هارون الرشید با حالی خوفناک بدو گوش بسپرد، یحیی گفت: فضل جوان و ناآزموده است، من آنچه را که اراده داری بجای میآورم.

هارون چون اینسخن بشنید مسرور شد و رویش بر شگفت، یحیی دیگر باره گفت یا امیر المؤمنین همانا از آن لعن که در حق فضل براندی از قدر و منزلت او بکاستی، و او را پست و بیقدر ساختی، هم اکنون بازاله اینکار بر شرف و

رشید دیگر باره روی مردمان کرد و گفت: همانا در فضل از خدمت من چیزی بعرض رسید که روا نمیدانستم و فساد مملکت من در آن بود، بعد از آن در مقام تبیین بر آمدم و از اندیشه که در حق او رانده بودم باز شدم، و بدوستی او مبدل ساختم.

و بقولی روی با مردمان آورد و گفت: فضل در امری با من عصیان ورزید او را لعن کردم اینک بتوبت و انابت پرداخت و بطاعت من بازگشت نمود، شما او را دوست بدارید .

بجمله: گفتند ما دوستان کسی هستیم که تو او را دوست بداری، و دشمنان کسی باشیم که تو او را دشمن شوی، و اکنون دوستدار او هستیم.

پس از آن یحیی بن خالد بنفس خویشتن بر مرکب چاپاری بر نشست و راه در نوشت تا بیغداد پیوست .

مردمان از این ورود بی هنگام مضطرب شدند و اراجیف بسیار و سخنان فتنه آمیز فراوان شد، و هر کس چیزی گفت و حدسی بزد.

اما یحیی چنان باز نمود که جای تعدیل عمل سواد و نظر در اعمال عمال آمده است و بانکار نیز توجهی بنمود و مردمانرا دچار شبهت همیداشت و در باطن کار در تدارک شهادت آنحضرت استوار بود .

طبرسی در اعلام الوری باینخبر اشارت کند و گوید: چون آنحضرت را چنانکه مسطور نمودیم بفضل بن یحیی تسلیم کردند، فضل آنحضرت را در عمارات خود بگذاشت، و دیدبانان بر گماشت.

و امام علیه السلام شبها را تا بامداد بعبادت و تلاوت قرآن و نماز پایان آوردی، و بیشتر ایتم را بروزه بسپردی، و روی مبارک از محراب عبادت برنتافتی .

چون فضل اینحالرا مشاهده کرد، باکرام و توسعه احوال آنحضرت بیفزود و رشید بشنید و بروی بر آشوبید.

علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه بخبر مذکور گزارش نموده و گوید: چون هارون الرشید باقامت حج بیرون شد، و بمدینه نزدیک آمد أجله اعیان و وجوه ارکان باستقبالش بیرون شدند، حضرت موسی بن جعفر بر جمه ایشان مقدم بوده، و استری در زیر پای مبارک داشت.

ربیع بآنحضرت عرض کرد این چه دابه و مرکوبی است که امیرالمؤمنین را بآن ملاقات میفرمائی و حال اینکه اگر در سواری این استر در طلب کسی رهسپر شوی دست بدو نیابی، و اگر دیگران خواهند بر تو دست یابند از آنها رهایی نشاید.

یعنی چون اسب تازی دونده و در یابنده و گریزنده نیست، و پذیرای خلیفه روزگار را با اسب رهوار باید نمود.

فرمود «إنها تطأأت عن خيلاء الخيل، وارتفعت عن ذلة المير وخير الامور أوسطها».

و در مجمع البحرین مینویسد در حدیث ابی الحسن علیه السلام که سوار بغله شده بود وارد است که فرمود «تطأأت عن سمو الخيل».

مقصود اینست که اسب اسباب غرور و زحمت و شتر موجب ذلت است و استر میان ایندو مییابد و شخص را خاضع و فروتن کند، و ذلت شتر سواری را ندارد، و اگر زلت بزاء هوز باشد یعنی لغزش و جنبش شتر را ندارد، اما ذلت بذال معجمه اولی است.

بالجمله صاحب کشف الغمه بخبر مذکور اشارت کند و گوید: چون اهل مدینه از استقبال رشید مراجعت کردند، و ابو الحسن علیه السلام علی الرّسم بمسجد درآمد و رشید آنروز را تا شامگاه در مدینه بیامد.

آنگاه زیارت قبر رسولخداى صلی الله علیه وآله تشرف جست، و آن کلمات مذکوره را در معذرت حبس آن حضرت براند، فرمانداد تا آنحضرت را از مسجد مأخوذه نزد وی حاضر نمودند.



آنگاه آنحضرت ترابند بر نهاد و بنهجی که سبقت گزارش گرفت بجانب بصره روان داشت، و یکسال در حبس عیسی بن جعفر بن منصور والی بصره بزیست.

و هارون بدو نوشت که خون امام علیه السلام را بریزد، عیسی بن جعفر بعضی خواص و ثقات خود را بخواند و در آنچه رشید اشارت کرده بود استشارات نمود.

بجمله گفتند گرد اینکار شنیع که فساد دنیا و آخرت را ضامن است مگرد، واستعفاء بجوی، وعیسی بن جعفر برشید نوشت و استعفاء نمود.

وعیونی که عیسی بر آنحضرت گماشته بود میگفتند چه بسیار میشنیدند که حضرت کاظم علیه السلام گاهی که نزد ایشان محبوس بود اینکلمات را در دعای خود عرض میکرد.

«اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنِّي كُنْتُ أَسْأَلُكَ أَنْ تَفْرغَنِي لِعِبَادَتِكَ، اللَّهُمَّ وَقَدْ فَعَلْتَ فَلَكَ الْحَمْدُ».

بار خدایا تو خود میدانی که من از پیشگاه تو خواستار همیشدم که مرا برای عبادت خودت فراغت بخشی و چنان فرمودی پس تراست حمد و سپاس.

راقم کلمات گوید: چون بر این عبارات بنگرند، بدانند که اینگونه مسألت جز از منشاء رسالت و امامت تراوش نمیجوید.

ابن شهر آشوب در مناقب میفرماید: چون حضرت کاظم علیه السلام در حق علی ابن اسماعیل بن جعفر احسان و انعام فرمود و آنکلمات را براند، و او از اندیشه خود فرود نیامد، و از حضور مبارکش بیای شد فرمود:

«وَاللَّهِ لَيْسَعِينَ فِي دَمِي وَيُؤْتَمِنُ أَوْلَادِي» سوگند باخدای در خون من بخوهد کوشید و سعایت بخوهد نمود و فرزندانم را یتیم خواهد گذاشت.

عرض کردند، با اینحال باوی عطا کنی وصله او را بجای آوری.

فرمود آری پدرم از پدرانش از رسول خدای صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را با من حدیث کرد:

«إِنَّ الرَّحْمَ إِذَا قَطَعَتْ فَوْصَلَتْ فَقَطَمَتْ قَطْعَهَا اللَّهُ» و بروایتی بعد از اینکلام فرمود «وَإِنِّي أُرَدْتُ أَنْ أَصْلَهُ بَعْدَ قَطْعِهِ حَتَّى إِذَا قَطَعَنِي قَطَعَهُ اللَّهُ».

چون رشته خویشاوندی و سلسلهٔ رحم را از یک جانب ببرند و دیگر باره از جانب دیگر وصل کند و همچنان دیگر باره قطع شود خداوندش قطع میکند و من همیخواستم بعد از آنکه وی قطع آنرا نمود وصل نمایم تا چون دیگر مرا از من ببرد خداوندش قطع نماید .

و از آن پس بهلاکت علی اشارت کند و میگوید: از آن پس ملك و دولت بر امكه زایل و ریشه ایشان از صفحهٔ جهان برکنده شد .

و مینویسد : محمد بن اسماعیل بن جعفر صادق علیه السلام در خدمت عم بزرگوارش حضرت کاظم سلام الله علیه برای شیعینش در آفاق و کناف نگارش مکاتیب مینمود.

چون رشید بمدینه آمد از عم معظم اوسعایت همیکرد، و گفت هیچ ندانسته ایم که در زمین دو خلیفه است و خراج ممالک بدرگاه ایشان تقدیم شود.

رشید آشفته شد و گفت: وای بر تو منو کدامکس دیگر؟ یعنی سوای من کدامکس خلیفه است و باج و خراج بدر گاهش حمل میشود؟ گفت: موسی بن جعفر و اسرار آنحضرت را بر او آشکار ساخت .

هارون آنحضرت را بگرفت و محمد بن اسماعیل را مورد اشفاق والطف داشت، و حضرت کاظم علیه السلام در حق او دعائی کرد که درباره او و اولادش مستجاب شد .

و بقول دیگر محمد بن اسماعیل بخدمت آنحضرت صلوات الله علیه تشریف جست و اجازت خواست، و اجازت یافت و عرض کرد: ایعم بزرگوار دوست همیدارم که مرا نصیحتی و وصیّتی بفرمائی .

فرمود « اوصیک أن تتقی الله فی دمی » ترا وصیت میگذارم که از خدای در خون من بترسی ، و از آن کیسه دیگر و کیسه دیگرش بداد ، و نیز بفرمود یکهزار و پانصد درهم بدو عطا کردند .

محمد بن اسماعیل از پس نصایح و عطایا نزد رشید شد و در حق عمش سعایت کرد ، رشید صد هزار درهم بمحمد بداد، چون بمنزل خود در آمد در دل شب درد گلوئی سخت دروی دست افکند و هلاکش نمود .

و بروایتی چون هارون الرشید بمدینه طیبه در آمد فرمان کرد تا حضرت کاظم علیه السلام را بگیرند، و در آنحال آنحضرت در قبر مطهر پیغمبر صلی الله علیه وآله بنماز بیای بود .

نماز آنحضرت را ببردند و آنحضرت را حمل کردند، امام علیه السلام میگریست و عرض میکرد ای رسولخداى بتو شکایت میکنم، پس آنحضرت را بند بر نهادند إلى آخر الخبر.

و نیز ابن شهر آشوب گوید: که چون هارون الرشید فرمان داد تا موسی ابن جعفر علیه السلام را نزد او بیاورند، و آنحضرت را بمجلس او در آوردند .

علی بن یقظین برفراز سرهارون ایستاده و بر شمشیر خود تکیه بر نهاده و همی نگران آنحضرت بود که بدو اشارت کند، و ابن یقظین هارونرا از تیغ بگذراند، هارون بر اینحال هوشیار شد و گفت : این امر را بدانستم.

علی بن یقظین بدانست که هارون بدانست فوراً گفت : ای امیر المؤمنین شمشیر خود را یکوجب بیرون کشیدم بآن امید که با من بآنچه خواهی در حق وی امر فرمائی ، و علی بن یقظین باین مقاله از چنگ خشم و ستیز هارون و هلاک خود نجات یافت .

و دیگر در بحار الأنوار مسطور است که علی بن محمد بن سلیمان نوفلی گفت:

از پدرم شنیدم که میگفت که چون رشید بگرفتاری حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما فرمان کرد آنحضرت را در حالتیکه بر فراز سر پیغمبر صلی الله علیه وآله بنماز ایستاده بود مقبوض ، و نمازش را بروی مقطوع داشتند، و آنحضرت را بدو حمل نمودند.

امام علیه السلام میگریست و همیگفت: یا رسول الله بسوی تو شکایت میکنم از آنچه ملاقات مینمایم و مردمان از هر سوی بآنجا روی آوردند و ناله و گریه و ضججه و فریاد بر کشیدند.

و چون آنحضرت را نزد هارون الرشید در آوردند در حضرتش زبان بناشایست برگشود، و نسبت جنایت بآنحضرت بداد.

و چون تاریکی شب جهانرا فرو گرفت بفرمود تا دوقیه آماده کردند .

و حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام را پوشیده ، در یکی از آند و جای داد.

و آنحضرت را بحسّان السّروی بسپرد ، و او را فرمانداد که امام علیه السّلام را در آنقبه بیصره برده بعیسی بن جعفر بن ابی جعفر منصور والی تسلیم نماید .

وقبه دیگر را در روز روشن علالیه بجانب کوفه روان داشت ، و جماعتی را بر آنقبه بر گماشت تا مردمان بحقیقت امر واقف نشوند .

و حسّان آنحضرت را یکروز قبل از ترویبه بمکه ( بیصره ظ ) در آورد ، و روز روشن بعیسی بن جعفر علانیه تسلیم نمود تا مردمان بشناسند ، و حال آنحضرت بر جهانیان مکشوف افتد .

عیسی آنحضرت را در بیتی از بیوت مجلسی که خود در آن می نشست بنشانند و قفل بر آن بزد و از کار آنحضرت بدیگر امور مشغول ، و آنحضرت را بعبادت اشتغال بود ، و جز در دو حالت در بر روی مبارکش باز نمیکردند ، یکی وقتی که برای طهور بیرون آمدی ، و یکی زمانیکه طعام بحضور مبارکش میبردند .

فیض بن ابی صالح که مردی نصرانی و زندیق بود ، و از آن پس اظهار اسلام نمود ، و برای عیسی بن جعفر نگارش مینمود ، و با من اختصاص داشت با من گفت :

ای ابو عبدالله همانا این مرد صالح در این ایام در اینسر ای که در آن اندر است ، اقسام فواحش و انواع مناکیر و اصناف لهویات که دل هر کس را میر باید بشنید که من میدانم بچه اندازه بود ، اما هیچ شك ندارم که هیچ در خاطر مبارکش راه نکرده و میل همایونش را بدیگر راه منصرف نساخته است .

چنان شد که در آن ایام علی بن یعقوب بن عون بن عباس بن ربیعہ در ضمن رقعه که بأحمد بن اسید حاجب عیسی بن جعفر نوشته بود ، سعایتی از من کرده و حاجب آن آن رقعه بعرض عیسی بن جعفر بن ابی جعفر منصور رسانیده بود .

و علي بن يعقوب در شمار مشايخ بني هاشم و از همه ايشان در سن و شمردن سال مهتر بود، و در آنرعه نوشته بود که :

تو محمد بن سليمانرا در اجازت حضور بمجلس خود و اکرام و اعزاز بر ما مقدم ، و در تقديم ظرف مشك و استعمال طيب اختصاص مي بخشي ، با اينکه در ميان ما کسی باشد که از وی سال برده تر است، و با اينکه محمد بن سليمان بدین و طاعت موسی بن جعفر که بحبس تو اندر است روزگار ميسپارد .

و اين علي بن يعقوب با اين کبر سن و شمردن روزان و شبان بسيار و دريافت روزگار بسيار شراب بياشاميدی ، و أحمد بن اسيد دربان عیسی را بمنزل خویش بخواندی ، و محفلی از بهر عیش و طرب از بهرش بياراستي ، و پسران ساده روی سرود گر و دوشيزگان زد و ده موی مغنيه سيم بر ، حاضر ساخت تا دل او را بدست آوردی .

و اينجمله از آن کردی و بار اين معاصی و فواحش بدان بر دوش بر نهادی تا مگر احمد را از خویش خرم و خرسند و ممنون ، و خاطرش را مرهون سازد ، و در مقامی مناسب نامی از او در خدمت عیسی بن جعفر ياد کند، و بدین بشارت دلشاد سازد.

محمد ميگويد : یکی روز در عالم خواب و بيداری بودم ناگاه صدای جنبش حلقه در بر خاست .

گفتم: چه صدا باشد؟ غلام برفت و بيامد و گفت: اينك قعنب بن يحيى بر در اندر است ميگويد بناچار در اينساعت بايدت ملاقات کند، گفتم جز اين نيست که برای امری خطير آمده است اجازت دهيد تا بيايد.

قعنب بيامد و آنداستانرا از بدایت تا نهايت چنانکه فيض بن ابی صالح کاتب عیسی بن جعفر بدو باز نموده بود بمن باز گفت .

و نیز گفت چون فيض اينداستانرا بمن براند گفت با ابو عبدالله يعنی محمد

ابن سلیمان در میان مگذار که اسباب اندوه او شود.

چه آنکس که رافع اینخبر بود و در خدمت امیر باز گفت فایدنی و مقصودی حاصل نساخت، زیرا که چون آنرفعه و آن حکایت را در خدمت امیر معروض داشتند، من با امیر گفتم آیا از این جمله که بتو معروض افتاد در خاطرت خطوری و اثری کرده است تا ابو عبدالله را در حضورت حاضر سازم و در خدمتت سوگند بخورد که هرچه گفته اند بدروغ بوده است.

امیر گفت: او را خبر مده تا موجب حزن و اندوه وی شود، چه پسر عمش را حسد و بغض بر این باز داشته است که چنین تهمت بدو برزند.

چون این بشنیدم گفتم ایها الامیر تو خود بهتر میدانی که با هیچکس آنچند خلوت که با محمد بن سلیمان میسپاری نمیسپاری، آیا هیچوقت اتفاق افتاده است که در حق کسی سعایتی کند، و ترا بر آزار احدی باز دارد؟ گفت: معاذ الله.

گفتم پس اگر بر مذهبی بیرون از مذهب مردمان بودی دوست میداشت که ترا بدان طریقت دلالت کند، عیسی گفت چنین باشد، و معرفت من در حق او از این جمله بیشتر است.

محمد بن سلیمان چون بر این حکایت وقوف یافت مرکوب خود را بنخواست. و در همان گرمگاه روز باتفاق قعنب روی بخدمت فیض بن اییصالح نهاد، و خواستار شد که او را ملاقات نماید.

فیض جواب فرستاد فدایت کردم همانا در مجلسی هستم که قدر رفیع و مقام منبع تو از آن ارفع و امنع است که بدان اندر آئی، چه در مجلسی که بشراب آراسته بود جای داشت، من بدو پیغام فرستادم سوگند با خدای ناچار باید با تو ملاقات کنم.

فیض بدیدار من آمد، و پیراهایی نازک و ازاری گلگون بر تن داشت، پس آنچه بمن خبر رسیده بود بدو باز گفتم.

روی با قعنب کرد و گفت پاداش نیک نیابی آیا از نخست ترا نگفتم با ابو عبدالله از اینداستان که غمگین شود مگو، آنگاه با من گفت: هیچ باکی نیست، چه از این جمله هیچ چیز در دل امیر جایگیر نیست.

میگوید از آن پس روزی چند بر نیامد تاگاهی که موسی بن جعفر علیه السلام را پوشیده بیغداد آوردند و بزدان بردند، و از آن پس رها کردند. و بعد از آن دیگر باره حبس نمودند و بسندی بن شاهک داروغه بغداد تسلیم کردند، و سندی آنحضرت را حبس کرده و کار را بر آنحضرت تنک و دشوار گردانید.

در عیون اخبار باینخبر اشارت کرده و گوید: سبب آوردن موسی بن جعفر علیه السلام را بیغداد این بود که:

هارون الرشید بآن آهنگ شد که ولایت عهد را با پسرش محمد بن زبیده که امین باشد باز گذارد، او را چهارده پسر بود.

از میان ایشان سه تن را برگزید: یکی محمد بن زبیده که او را ولیعهد نمود دیگر عبدالله ملقب بمأمون که قرار داد بعد از محمد بن زبیده ولایت عهد با او باشد، دیگر پسرش مؤتمن بود که قرار داد ولایت عهد خلافت بعد از مأمون با او حواله باشد.

و همیخواست این امر را استوار و در میان خاص و عام مشهور گرداند.

لاجرم در آنسال یکصد و هفتاد و نهم هجری باقامت حج راه بنوشت و بأطراف ممالک نامه کرد تا جمله فقهاء و علماء و امراء در ایام موسم بمکه معظم حاضر شوند، و خودش از راه مدینه طیبه رهسپار شد.

و سبب سعایت یحیی بن خالد برمکی در خدمت رشید از آن حضرت این بود که چنانکه سبقت نگارش یافت.

هارون الرشید پسرش محمد بن زبیده را در حجر جعفر بن محمد بن اشعث مقرر

داشته، و یحیی را از این امر، حالی آشفته روی داد، و با خود همیگفت: چون رشید بمیرد و خلافت بمحمد رسد دولت من و فرزندانم منقضی گردد، و امروزارت و امارت بجعفر بن محمد و اولادش محول گردد، لاجرم در خدمت رشید از وی سعایت همی نمود.

لکن رشید بپاس نصرت و خدمت جعفر و پدرش محمد در کار خلافت و رفعت مقام ایشان شتابی در انقلاب حال جعفر نمیورزید.

و گاهی باندیشه آزار او بر میآمد، و گاهی منصرف میشد، لکن یحیی را باکی نمیرفت که جعفر را دچار خطبی عظیم و خطری عمیم گرداند، لکن این قدرت نداشت.

تا یکی روز جعفر بخدمت هارون در آمد، هارون در حش اظهار ملاطفت و اکرام نمود.

و اتفاقاً در میان جعفر و یحیی بعضی سخنان در میان آمد و بحرمت جعفر و پدرش پیوسته میشد، هارون در اعزاز او مبالغت کرد، و فرمانداد تا در آنروز بیست هزار دینار بدو دادند دادند.

یحیی دیگر سخن نکرد و زبان از لا و نعم کوتاه داشت تا شب در رسید آنگاه با رشید گفت:

یا امیر المؤمنین من بسیار افتادی که در خدمت تو از جعفر و مذهب او بعرض رسانیدم و تو تکذیب فرمودی، و در این موقع چیزی بدست اندر است که حق را از باطل باز مینماید، و حقیقت امر را مکشوف میدارد.

هارون گفت چیست؟ یحیی گفت: همانا هر مالی از هر جهتی از جهات برای جعفر برسد خمس آنرا بخدمت موسی بن جعفر میفرستد، و من یقین دارم که از این بیست هزار دیناری که امروز بجعفر بن محمد عطا فرمودی، خمسش را تقدیم کرده است.

هارون گفت: اینسخن که گوئی حاکم این قضیه است، پس هارون الرشید



در همانشب کسیرا نزد جعفر بفرستاد تا حاضر شود.

و چنان بود که چون جعفر از سعایت و فتنه انگیزی یحیی بن خالد در خدمت هارون آگاه بود از اینروی آشکارا با هم خصومت و عداوت میورزیدند احتیاط خود را از دست نمی نهاد.

لاجرم چون فرستاده رشید در آنشب هنگام در سرایش بکوفت سخت بیمناک شد که مگر رشید سخنان را در حق وی باور کرده، و اینک او را طلب کرده است که بقتلش رساند.

پس خویشتن را غسل داده و مشک و کافور بخواست و حنوط نمود و برد خود را روی جامه بپوشید، و بسوی رشید راه گرفت.

چون رشید او را بدید و بوی کافور بشنید و آن برد را بر تنش بدید گفت ای جعفر این چه حالست؟

جعفر گفت: ای امیرالمؤمنین من دانسته ام که در خدمت تو از من سعایت میکنند چون فرستاده تو در اینساعت باحضر من در رسید ایمن نشدم از اینکه سعایت ساعی در قلب تو اثر نکرده باشد، و مرا بخواسته ای تا بقتل رسانی.

هارون گفت: هرگز چنین اراده نکرده ام، لکن بمن خبر داده اند که هر مالی که بتو میرسد خمس آنرا برای موسی بن جعفر میفرستی، و از این بیست هزار دینار نیز خمسش را بدو فرستاده دوست همیداشتم که اینحالرا بدانم.

جعفر گفت: الله اکبر هم اکنون از خدام خود یکیرا بفرمای تا برود و تمام آن کیسه های زر را با همان مهر و نشان حاضر سازد.

رشید با یکی از خدمه گفت: انگشتری جعفر را بگیر و در اینساعت برو و آن کیسه ها بیاور، جعفر نام آن کنیز خود را که آن دنانیر نزد او بود با آن خادم بگفت.

خادم برفت و آندنانیر را بتمامت از جاریه بگرفت و در حضور رشید

حاضر گردانید، جعفر گفت این اول دفعه ایست که دروغ سمایتگر در خدمتت نمایشگر شد.

رشید گفت: پراستی سخن آراستی هم اکنون در نهایت امن و امان بسرایی خود باز شو، و دانسته باش که سخن هیچکس را در حق تو مقبول نمیدارم.

اما یحیی از عالم کید و کین خود فرو نمی نشست، و یکسره حيله میورزید تا مگر جعفر را از مقام خود ساقط نماید \_ الی آخر الحکایه.

در کتاب تذکره الائمه در ذیل این حکایت مینویسد که چون هارون بمدینه آمد، آنحضرت در روضه منوره جد بزرگوارش بود فرمانداد تا امام علیه السلام را بگرفتند و ببصره فرستادند.

و در هنگام گرفتاری آنحضرت هارون علیه السلام میگفت: یا رسول الله میدانم وی کیست و رتبه و مقامش را میدانم، اما چکنم که ملک عقیم است، و خانه آنحضرت را کاوش کردند حصیری و شمشیری و قلیل زری یافتند \_ الی آخرها.

کشی نیز با ینخبر عنایت کرده، و سند بعلی بن جعفر بن محمد العالم علیه السلام میرساند که گفت: محمد بن اسماعیل بن جعفر بمن آمد و خواستار شد که از حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام مسئلت نمایم تا او را اذن دهد بسفر عراق شود، و خاطر مبارکش از وی خوشنود باشد، و او را بوصیتی وصیت فرماید.

علی بن جعفر میگوید چندان در نک نمودم تا آنحضرت از کار وضو فراغت یافت و بیرون شد، و این وقتی بود که برای من آماده میشد تا با آن حضرت خلوت نمایم، و لب بسخن برگشایم.

پس عرض کردم برادر زاده ات محمد بن اسماعیل از تو خواستار است که او را اجازت فرمائی که بجانب عراق بیرون شود و او را وصیتی و نصیحتی بفرمائی آنحضرت او را اذن داد.

و چون بمجلس مبارکش باز شد، محمد بن اسماعیل برای خاست و عرض کرد

ای عم گرامی دوست میدارم مرا وصیتی بگذاری .

فرمود : بتو وصیت میکنم که از خداوند در خون من بترسی ، محمد گفت : خداوند لعنت کند کسی را که در خون تو ساعی باشد، پس از آن عرض کرد با من وصیتی بفرمای، فرمود : بتو وصیت و پند میدهم که از خدای در خون من بترس .

میگوید: بعد از آن حضرت ابی الحسن علیه السّلام يك کیسه که یکصد و پنجاه دینار در بود بمحمد بداد، محمد بگرفت و آنحضرت دفعه دیگر کیسه دیگر بهمان مقدار نیز پس از آن کیسه دیگر بهمان مبلغ بدو عنایت فرمود که بجمله چهار صد و پنجاه دینار بر آمد.

محمد آن زر را بگرفت پس از آن فرمانداد تا یکهزار و پانصد درهم که در حضرتش موجود بود بدو بدادند .

من در حضرتش سخن کردم و آنمال را بسیار شمردم که آنحضرت با آن کیفیت بدو عطا کرد.

فرمود: «هذا لیکون أو کد بحجّتی إذا قطعنی ووصلته» چون من صله او را بجای گذارم و او قطع نماید بیشتر حجت بروی تمامست.

و بروایتی دیگر چون بیرون شد آنحضرت فرمود سوگند باخدای در خون من سعی کند و اولادم رایتیم گرداند، عرض کردند: پس اینگونه عنایت و مرحمت از چیست ؟ و جواب حدیث سابق را بشنیدند.

بالجمله میگوید محمد بطرف عراق راه نوشت، چون بدرگاه هارون رسید همچنان از گرد راه بسرای هارون آمد .

و از آن پیش که آن از جامه سفر پردازد و از مرکب خود بزیر آید ، از دربان در پی اجازت دخول در آمد و گفت: با امیر المؤمنین بگوی اینک محمد بن اسماعیل بن جعفر بن محمد بر در است :

حاجب گفت : از نخست فرود شو و جامه سفر را تبدیل کن و دیگر باره

باز آی تا بدون اذن و اجازت بروی در آورم ، چه در این وقت امیرالمؤمنین بخواب اندر است .

محمد گفت : با امیر المؤمنین میگویم که حاضر شدم و تو مرا اجازت ندادی ، حاجب ناچار نزد هارون شد، و سخنان محمد بن اسماعیل را معروض داشت ، هارون بفرمود تا او را در آورد .

چون محمد نزد هارون شد گفت : یا امیر المؤمنین اکنون دو تن امیر المؤمنین در صفحه زمین است : موسی بن جعفر در مدینه است که خراج بحضرتش حمل میشود ، و تو بعراقی و باج بتو میآورند.

هارون گفت : سوگند بخدای چنانست که تو میگوئی؟ گفت: سوگند بخدای چنین است ، هارون بفرمود: صد هزار درهم بدو بدادند .

چون محمد آندراهم را بگرفت و بمنزل خود حمل کرد ، درد گلوئی سخت بروی دست افکنده در همان شب بمرد و آن اموال را روز دیگر به بیت المال تحویل کردند، و خسارت دنیا و آخرت از بهرش ذخیره بماند .

در کافی از علی بن جعفر مسطور است که محمد بن اسماعیل نزد من آمد ، و اینوقت عمره رجب را اعتمار نموده در مکه بودیم گفت :

ای عم همینخواهم جانب بغداد گیرم، و دوست میدارم که با عم خود ابوالحسن یعنی موسی بن جعفر علیه السلام وداع نمایم و همی خواستارم که تو با من به آن حضرت بیائی .

پس باتفاق او بخدمت برادرم روی نهادیم، و در این وقت آنحضرت در سرای خود که در حویه بود حویه بود جای داشت، و این هنگام مدتی اندک بعد از مغرب بود .

پس در سرای بکوفتم برادرم جواب بداد و فرمود کیست این ؟ عرضکردم: علی است ، فرمود : « هوذا أخرج » در اینجا بباش بیرون میآیم و آنحضرت بطیء الوضو بود عرض کردم شتاب باید کرد، فرمود : عجله میکنم .

پس بیرون آمد و ازاری معشوق بر آن مبارك داشت که برگردن شریف بسته

بود، و پیامد تا در تحت عتبه در بنشست.

من خود را به آنحضرت افکندم و سر مبارکش را بیوسیدم و عرضکردم: برای امری بخدمت تو پیامده ام اگر بصواب بنگری خداوند توفیقی در آنکار داده است، و اگر بیرون از صواب باشد خطاهای ما بسیار است.

فرمود: آن چیست؟ عرض کردم اینک برادرزاده تو است همیخواهد بیغداد رود و با تو وداع گوید فرمود: او را اذن بده.

پس محمد را بخواندم، و محمد متنحی بود پیامد و آنحضرت نزدیک شد، و سر مبارکش را بیوسید، و عرض کرد: فدایت شوم مرا وصیتی و نصیحتی بفرمای، فرمود: ترا وصیت میکنم که از خدای بترس و خون مرا بریختن مده.

محمد بر هر کس که اراده ناخوبی در حق آنحضرت کند نفرین نمود، و دیگر باره سر مبارکش را بیوسید و عرض کرد: ای عم بزرگوار مرا وصیت گذارو آن حضرت همان سخن را براند.

محمد گفت: هر کس در حق تو اراده بد کند خداوند با او چنین و چنان نماید.

و دفعه سوم نیز سر مبارکش را بیوسید و همان سخن براند و همانجواب بشنید و همانکلمات بگفت، و از آن پس از حضرتش دور شد.

من نیز با او برفتم، امام علیه السلام با من فرمود: ای علی در مکان خود بپاش.

من در همان جای بایستادم و آنحضرت بمنزل خود برفت و از آن پس مرا بخواند، من بخدمتش در آمدم، پس کیسه که یکصد و پنجاه دینار داشت بمن بداد و فرمود: با برادر زاده ات بگو باین زر در کار سفر خود استعانت جوید.

من آن زر بگرفتم و در دامن ردا خود به پیچیدم، آنگاه کیسه دیگر بداد و فرمود: این را نیز بدو ده، و نیز کیسه دیگر بمن عطا کرد و فرمود:

این کیسه را نیز بدو بده.

عرض کردم: فدایت بگردم چون چنانکه فرمودی از وی بیمناکی از چه روی او را برجان خود معاونت میفرمائی

فرمود: چون من با او وصل نمایم و او قطع نماید خداوند مدتش را قطع میفرماید آنگاه مخدّه از پوست که سه هزار در هم تازه سکه در آن بود بمن داد و فرمود: این را نیز بدو بده .

من نزد محمّد شدم و کیسه نخست را بدو دادم بسیار شاد شد و عمش را دعای خیر بگفت ، پس کیسه دوم و سوم را بدو دادم چندان شاد گشت که مرا گمان میرفت که از عزیمت آن سفر منصرف شود و به بغداد بیرون نشود .

و از آن پس آن سه هزار در هم را نیز بدو بدادم بگرفت و برفت و تا بغداد به پیوست و خسارت دنیا و آخرت را چنانکه اشارت رفت بخريد \_ الی آخر الحکایه .

و از خبری که در کتب رجال از علی بن جعفر مرویست که گفت: برادرم موسی بن جعفر علیهما السلام با من فرمود: « إلیک ابني أخیک فقد ملثانی بالسفه فانّهما شرک شیطان» .

مینویسد مقصود آنحضرت سلام الله علیه یکی محمّد بن اسماعیل و دیگر علی بن اسماعیل بن جعفر علیه السلام است ، معلوم میشود هر دو تن در شهادت آنحضرت سعایت کرده اند .

و از این پس انشاء الله تعالی در ذیل اصحاب کاظم علیه السلام مذکور میشوند ، و در کتب رجال در ترجمه محمّد بن اسماعیل بن جعفر صادق علیه السلام نیز حکایت آنسعایت و ذم ایشان تصریح شده است .

معلوم باد مجلسی و دیگران نوشته اند چنانکه در طی این روایات مسطور شد. در پاره نسخ بنام محمّد بن اسماعیل ، و در بعضی علی بن اسماعیل اشارت کرده اند .

و ممکن است که اینکار دو دفعه روی داده باشد ، و نسبت بهریک از ایندو تن مقرون بصحت باشد

و هم در عیون اخبار باین حکایت و سایت اشارت کند و گوید : علی بن جعفر حکایت کرد که محمد بن اسماعیل بن جعفر بن محمد علیهما السلام نزد من آمد ، و با من حدیث نمود که :

محمد بن جعفر بر هارون در آمد ، و او را بخلافت سلام راند ، و گفت گمان نمی‌کردم که در روی زمین دو تن خلیفه باشد تا گاهی برادرم موسی بن جعفر را نگران شدم که مردمان بردی بخلافت سلام میراندند .

میگوید : و از جمله کسانی که از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام سعایت نمودند یعقوب بن داود بود که بر مذهب زیدیه می‌رفت .

صاحب فصول المهمه نیز بگرفتاری آن حضرت و فرستادن آن حضرت را نزد عیسی بن جعفر والی بصره و توقف یکسال در محبس عیسی اشارت کند ، گوید :

از یکسال رشید به عیسی نوشت که خون موسی بن جعفر علیهما السلام بریزد و او را از وی آسوده سازد ، عیسی پس از استشارت و اشارت که اشارت رفت نامه برشید نوشت .

ای امیرالمؤمنین در باره اینمرد بمن مکتوب کردی همانا در طی این مدت که در حبس من اندر بود از کسی که او را بدیدبانی وی برگماشته و نهایت وثوق و اعتماد بدرایت و معرفت و صدق او داشتم ، و چنان بود که من خود باشم ، بسی اختبار و استفسار نمودم تا از حال و کار و چاره کری و امرا و مستحضر شده به من بازگویند .

چندانکه پژوهش کردند و نظر بر دوختند و گوش بگشودند ، هر گز کرداری و گفتاری ناستوده از وی مشاهده نرفت ، و هرگز امیرالمؤمنین را جز بخیر و خوبی یاد نفرمود ، و بولایتی با امارتی و خروجی و اموری که راجع بدنیا باشد عنایت نداشت .

و هیچوقت در حق امیرالمؤمنین با احدی از مردمان نفرین ننمود ، و جز

برای مغفرت و رحمت درباره خود و تمامت مسلمانان دعایی نکرد.

معدالك همواره بروزه و نماز و عبادت بگذرانید، هم اکنون اگر امیر المؤمنین چنان بنگرد که مرا از کار او معاف دارد، یا دیگری را امر کند که وی را از من بگیرد، یا او را رها کرده براه خویش گذارم .

چه من در کار او در نهایت حرج هستم ، و نیز همان دعای مذکور و مناجات مسطور را در فصول المهمه مرقوم نموده است \_ تا آخر حکایت.

و شیخ اشبلنجی در کتاب نور الابصار باینخبر اشارت نموده و گوید: سبب گرفتاری آن حضرت بدست رشید این بود که :

جماعتی از آنحضرت نزد رشید سعایت کردند و گفتند: اموال از تمامت جهات و اخماس و زکاة بحضرتش حمل میشود، وضعه بخریده است و بسیره نام کرده ، و سه هزار دینار در بهای آن بداده است \_ الی آخر الخبر .

در تذکرة الأئمة و بعضی کتب دیگر نیز با اینخبر گزارش گرفته اند، و نوشته اند که هارون الرشید به یحیی بن خالد گفت: یکی از علویه را که بحال موسی بن جعفر باخبر باشد نزد من حاضر کن \_ الی آخر الخبر.

و در کتاب ینابیع الموده مینویسد : هارون الرشید آنحضرت ترا بیغداد طلبید و محبوس ساخت ، تا در حبس او وفات کرد.

و اینخبر متفق علیه است، و هیچکس را در آن تردیدی نیست ، و در اغلب کتب تواریخ و اخبار بر این منوال یاد کرده اند .

### **بیان حبس و رهائی حضرت کاظم صلوات الله علیه در زمان هارون و بعضی خلفای دیگر**

مجلسی اعلی الله مقامه در بحار و جلاء العیون میفرماید: خلافت آن حضرت در بقیه سلطنت منصور دوانیق بود ، و منصور در زمان امارت خود ظاهراً متعرض حضرت کاظم علیه السلام نشد .



بعد از منصور چون نوبت سلطنت بمهدی رسید و ده سال و کسری امتداد یافت آنحضرت را بعراق طلب کرده محبوس ساخت، و مدتی در حبس بداشت و از دیدار کثرت معجزات جرأت بر آزار آنحضرت نداشت.

چون نوبت سلطنت بهارون الرشید رسید امام علیه السلام را ببغداد طلب کرده مدتی محبوس نمود، و در سال پانزدهم خلافتش آنحضرت ترا بزهر شهید گردانید.

در بحار الانوار و کافی از ابو خالدزالی مسطور است که چون حضرت کاظم علیه السلام را در دفعه اول نزد مهدی طلب کردند، و جماعتی از اصحاب مهدی با آنحضرت بودند، مهدی آنجماعت را فرستاده بود که امام علیه السلام را بسوی او برند، و آنحضرت بمن فرموده بود که بعضی چیزهایی را که محل حاجت بود خریداری کنم. و بمن نظر فرمود و مرا غمگین بدید، و بقولی چون بزباله رسیدیم و با آنحضرت حدیث میگردم و مغموم بودم فرمود: ای ابو خالد چیست مرا که ترا غمگین مینگرم؟

عرض کردم: فدایت بگردم اینک ترا باین طاغیه میبرند و از شر او برتو ایمن نیستم، و چگونه غمگین نباشم و حال اینکه نمیدانم چه حادثه از وی بر تو بخواهد رسید.

فرمود: ای ابو خالد «لیس علیّ منه بأس، إذا كانت سنة كذا وكذا، و شهر كذا وكذا، و يوم كذا وكذا فانظر فی فی اول المیل فآئی اوافیک إنشاء الله».

از اینمرد بر من باکی و آزاری نمیرسد، چون سال فلان و فلان و ماه فلان و فلان و روز فلان و فلان در رسید بیا و در اول میل بانتظار من بیاش، همانا بخواست خداوند در آنجا ترا در یابم.

ابو خالد میگوید: چون اینسخن بشنیدم دیگر برای من جز شمردن ماه و روز قصدی و اندیشه باقی نماند.

تا آنروز که بفرموده بود در رسید و برفتم و بمیل رسیدم و همچنان در آنجا بانتظار بماندم تا نزدیک بغروب آفتاب رسید و آن آفتاب عالمتاب طلوع نفرمود.

و همی سینه ام تنگی گرفت و شیطان وسوسه افکند و بیم داشتیم که مبادا دچار شك و شبهت شوم .

در آن اثنا که بآنحال و تأمل در آنمقال اندر بودم ناگاه نظرم بر سواری افتاد که از ناحیه عراق نمایان شد، باستقبال ایشان بشتافتم، و حضرت ابی الحسن علیه السلام را در پیش روی قطار بر قاطری سوار دیدم.

فرمود «ایها یا با خالد» ای ابو خالد بگوی تا چگوئی عرض کردم «لَبَّيْكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ» فرمود «لَا تَشْكُرَنَّ وَدَّ الشَّيْطَانُ أَنْكَ شَكَّكَ» همانا بوساوس شیطانی بشك افتادی . عرض کردم قربانت بگردم اینحال چنین بود و از خلاص شدن آنحضرت سخت مسرور شدم ، و عرض کردم سپاس خداوندی است که ترا از گزند ایشان رهائی بخشید ، فرمود : ای ابو خالد «إِنَّ لِي إِلَيْهِمْ عَوْدَةَ لَا أَنْخَلِّصُ مِنْهُمْ» برای من بسوی ایشان معاودتی دیگر خواهد بود که در آن عودت از دست ایشان نجاتی نیست .

در کشف الغمه نیز باینخبر اشارت رفته است، و در بعضی کتب نوشته اند که مدت حبس آنحضرت نزد مهدی عباسی یکسال طول کشید و از آن پس رها شد.

و دیگر در کتاب عمدة الطالب و بحار الأنوار مرویست که موسی هادی آنحضرت را بگرفت و بزندان در آورد، امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه را در خواب بدید که میفرمود «یا موسی هل عسیتم إن تولّیتم أن تقسدوا فی الأرض و تقطعوا أرحامکم» ای موسی بر آن عهد و عقیدت بودید که چون سلطنت رسیدید در زمین فساد افکنید و قطع رحم نمائید؟ موسی از خواب برجست و بدانست که مراد آنحضرت جناب موسی بن جعفر علیه السلام است و فرمانداد آن حضر ترا رها کردند، و از آن پس دیگر باره باندیشه خود باز شد، اما از آن پیش که بحضرت کاظم علیه السلام آزاری برساند بهلاک و دمار رسید.

در کتاب ینابیع الموده مسطور است که مهدی بن منصور آنحضرت را از مدینه بیغداد طلبیده در آنجا بزندان جای داد، و شب هنگام علی علیه السلام را در خواب بدید که آن آیه شریفه «فهل عسیتم» را قرائت فرمود.

ربیع وزیر میگوید: مهدی عباسی شب هنگام که مرا طلب کرد، چون بروی در آمدم نگران شدم که همان آیه شریفه را قرائت میکند، و مهدی را آوازی دلکش و از تمامت معاصرین خود نیکتر قرائت قرآن مینمود، با من گفت موسی بن جعفر را حاضر ساز، من برفتم و در آندل شب آنحضرترا نزد مهدی حاضر کردم.

مهدی با امام علیه السلام معانقه کرد و پهلوی خود بنشانند و گفت: ای ابوالحسن جدت امیر المؤمنین علی علیه السلام را در خواب بدیدم که این آیه را بر من قرائت فرمود از اینروی ترا از زندان آزاد ساختم آیا مرا ایمن میگردانی که بر من با هیچیک از فرزندان من خروج نفرمائی؟ فرمود «ما فعلت ذلك ولا هو من شأني» اینکار را نکرده ام و نه اینکار از شأن من است.

عرض کرد راست گفتمی پس سه هزار اشرفی و بقول جنابذی ده هزار اشرفی در حضرتش تقدیم کرده و بسوی اهلس بمدینه طیبه باز گردانید.

و در کتاب کشف الغمه نیز بحکایت طلبیدن مهدی آنحضرترا و مکالمه با ابو خالد زبالی بطوریکه نگارش رفت گزارش نموده است.

و نیز مینویسد مهدی آنحضرترا ببغداد آورد و از آن پس دیگر باره بمدینه بازگردانید، و حضرت کاظم علیه السلام در مدینه بزیست تا نوبت سلطنت رشید رسید، آنگاه آنحضرترا با خودش ببغداد آورده در آنجا محبوس بداشت، تا بدیگر جهان خرامید. در کتاب ریاض الشهاده نیز بحکایت مهدی عباسی اشارت کرده است و گوید: ربیع حاجب گفت:

چون مهدی گفت: سه هزار اشرفی باین حضرت بده و در همین شب او را روانه مدینه کن، من نیز همت کرده در همانشب تدارک دیده آنحضرترا چنان بشتاب روانه کردم که صبحگاه در عرض راه بود، از بیم اینکه مبادا دیگر باره مانعی فراهم شود.

دیگر در بحار الأنوار، و فصول المهمه و بعضی کتب اخبار مرویست در حضرت موسی الکاظم علیه السلام عرض کردند که هادی خلیفه پسر مهدی عباسی در آن

اندیشه است که آسیبی باین وجود مبارک برساند .

آنحضرت با اهل بیت و نزدیکان خود فرمود «ما تشیرون علیّ من الرّای؟» رأی شما در کار من برچه می‌رود؟

عرض کردند چنان مینگریم که از وی دوری و پوشیدگی بگیری ، چه از شرش نمیتوان براین وجود مسعود ایمن بیود حضرت کاظم علیه السلام تسبی بفرمود. واینشعر را بخواند :

زعمت سخینه أن ستغلب ربّها \*\*\* و لیغلبنّ مغالب الغلاب

کنایت از اینکه هادی پنداری سخیف و اندیشه ناهمواری مینماید که میخواهد با کردگار قهار در عرصه خویشتن داری و قدرت نمایش بگیرد، و البته قهر و غلبه با خداوندیست که بر هر غالبی غالب است، و بروایت ابن شهر آشوب در مناقب خود ، چون آنحضرت آن شعر را قرائت نمود این شعر را نیز بخواند:

زعم الفرزدق أن سیقتل مربعاً \*\*\* ابشر بطول سلامة یا مربع

این نیز اشارت بهمان مضمون است ، پس از آن دست مبارک باسماں برکشید و عرض کرد:

« إلهی کم من عدوّ شحذلی ظبة مدیته، وأرهف لی شباحده وداف لی قواتل سمومه. ولم تنم عنّی عین حراسته، فلما رأیت ضعفی عن احتمال الفوادح. وعجزی عن ملمات الجوانح ، صرفت ذلك عنّی بحولك وقوّتك، لا یحولي وقوّتی وألفینه فی الحفیره الّتی احتفر هالی ، خائباً ممّا أمّله فی دنیاہ، متباعد أعمّاً یرجوه فی اخراء

فلك الحمد علی قدر ما عمّتی فیہ من نعمك ، و ما تولّیتنی به من جودك وكرمك اللهم فخذہ بقوّتك، و افلل حده عنّی بقدرتك، واجعل له شغلا فیما یلیه، وعجزاً به عن ما ینویه، اللهم و أعدنی علیه عدوة حاضرة تكون من غیظی شفاء ، ومن حنفی علیه وقاداً ، وصل اللهم دعائی بالاجابة، وانظم شکایتی بالتغییر، وعزّفه عما قلیل ما وعدت به من الاجابة لعبیدك المضطّرّین ، انّك ذو الفضل العظیم

ص: 290

و بروایتی که در کشف الغمه و بعضی کتب وارد است فرموده « و عرّفه عما قلیل ما وعدت الظالمین ، وعرّفنی ما وعدت فی اجابة المصطرّین».

خلاصه معنی و مختصر مفهوم این کلمات شریفه اینست : ای خداوند داننده قاهر ، ای معبود غایب و حاضر ، چه دشمن ها که برای هلاک من شمشیرهای آبدار تیز ، و دشتهای آتش بار برفسان آوردند ، و زهر جانگداز خود را برای گدازجان بسودند ، و بآب فنای من بیالودند ، و هیچوقت از دیدبانی من نظر آزار را بخواب غفلت نسپردند .

بلکه در تمام دقایق و آنات لیل و نهار از اندیشه قتل من نیاسودند، و چون تو که علام الغیوب وکشاف الکروبی نگران ضعف و بیچارگی من شدی، و بدیدی که مرا نیروی دفع بلیت و رفع منیت و چاره وفود حوادث و نوازل نیست ، بحول و قوت یزدانی خودت نه بنیروی نفسانی من، آن بلیات را از من بگردانیدی، و دشمن مرا در همانچاه که از برای هلاک من بر آورده ، در آوردی و دستخوش نومیدی و خیبت حاله و یأس و نقت بداشتی، و از دنیا و آخرتش بی نصیب فرمودی پس تر است حمد و سپاس براین نعمتهای بزرگ، و عافیتها و سلامتیهای شامل .

بار خدایا هم اکنون این دشمن غدار را بدست قدرت خود مأخوذ دار ، و شر او را از من بگردان، و در آنچه اندیشه کرده و از آنچه در دل گرفته مشغولش بفرمای .

و آنرا بدانگونه سزائی در کنار بگذار که موجب شفای اندوه دل من باشد، و ایندعای مرا باجابت مقرون ، و شکایت مرا بر شحات تغییر مشحون. و مرا و او را در آنچه در حق مظلوم و ظالم مقرر فرموده ای شناساگردان ، بدرستیکه تویی صاحب فضل بزرگ و منّ کریم .

علی بن یقظین راوی خبر گوید: چون ایندعا پایان رسید حاضران پراکنده

شدند ، و از آن پس فراهم نشدند مگر در زمانیکه عریضه که از مرگ موسی بن مهدی بانحضرت معروض شده و وصول یافته بود باز رسید، اینوقت بجمله در خدمتش حاضر شدند و آنخبر تعجب اثر را بدانستند.

و یکی از اهل بیت آنحضرت اینشعر را بگفت :

وساریة لم تسر فی الأرض تبتغی \*\*\* محلاً ولم یقطع بها السیر قاطع

سرت حیث لم تحدی الرکاب ولم تنح \*\*\* لورد و لم یقصر لها البعد مانع

تمرّ وراء اللیل واللیل ضارب \*\*\* بجمانه فیه سمیر و وهاجع

تفتّح أبواب السماوات دونها \*\*\* إذا قرع الأبواب منهنّ قارع

إذا أوردت لم یورد الله وفدها \*\*\* علی أهلها والله راء و سامع

وإنی لأرجو الله حتی كأنما \*\*\* أری بجمیل الظن والله صانع

خلاصه معنی اینست که دعای مستمند و تیر نفرین مظلومانرا بی منت رکاب و زحمت ذهاب و خیبت ایاب و دور باش حاجب و یأس راغب ورنج مسافرت و شکنج مباحثت بهمه جا راه ، و در هر موقع کارکرد بدون فاصله از سماوات گذرد ، و در سینه ستمکارانش اثر است، نه روزش مانعی ، و نه شبش دافعی است شعر :

تیر آه مستمندان در سحر \*\*\* صبح گیرد ظالمانرا در حصار

کشف الغمه میگوید : در صفت دعای مستجاب از اینشعر نیکوتر گفته نشده است

و دیگر در مهج الدعوات ابن طاوس و بحار و ریاض الشهاده و بعضی کتب مسطور است که :

پس از شهادت حسین بن علی صاحب فنخ که در طی این کتاب مذکور گردید و تفرقه مردمان او سر مبارکش را با جمعی کثیر که از اصحاب وی بودند نزد موسی الهادی خلیفه عباسی آوردند ، شعری چند قراءت کرد :

بنی عمّنا لا تنظفوا الشعر بعدما \*\*\* دفتّم بصحراء الغویر القوافیا

فلسنا کمن کنتم تصیبون سلمه \*\*\* فیقبل قیلا أو تحکمّ قاضیا

ولكن حدّ السيف فيكم مسلّط \*\*\* فرضي إذا ما أصبح السيف راضياً

فان قلت إنا ظلمنا فلم نكن \*\*\* ظلمنا ولكننا أسأنا التقاضيا

و مفهوم و مقصود این اشعار چنان مینماید که در اذیت ما بدایت نمودید ، لا-جرم چون مسلّط شدیم و دست یافتیم فرصت از کف نگذاشتیم، و شما را از پای در آوردیم .

کاش اینخصومت و عداوت در کاری بود که چاره اش ممکن میشد و بقتل و اسر نمیکشید، أما چسازیم که در سر ملك عظیم است ، و ملك عقیم است ، و جز این تدبیری و چاره ندارد.

بعد از آن یکتن از اسیرانرا بنکوهش بسپارد (بسپرد) و سر از تنش برگرفت ، و نیز جمعی از فرزندان امیر المؤمنین علي عليه السلام را بقتل رسانید .

آنگاه بأولاد ابطال شروع کرد ، و آنحضرت را بناسزا یاد نمود، تاگاهی که نام مبارك حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهم را بدشنام بر زبان راند، و گفت :

حسین آنچه کرد جز باذن او نبود، چه حسین نیز تابع و مریدوی بود ، و در این خانواده وصی و خلیفه موسی است ، خدا مرا بکشد اگر او را نکشم .

از جمله قاضی ابو یوسف که در سخن راندن بسیار با جرأت بود گفت : بگویم؟ یا خاموش بمانم ؟

دیگر باره موسی گفت : خداوند بکشد اگر از وی در گذرم ، و اگر نه آن بودی که از مهدی شنیده ام که از منصور نقل همیکرد که میگفت.

جعفر یعنی حضرت صادق علیه السلام مردی سخت فاضل و دینداری بود، و همچنین ابو عبدالله سقّاح او را بفضل ترجیح میداده است ، البته خبرش را میشکافتم و جسدش را آتش میزدم.

ابو یوسف گفت: جمله زنهای من مطلقه و تمامت بندگانم آزاد و آنچه ما

یملک دارم بصدقه و چهارپایان و همه حیواناتم محبوس باشد و با پای برهنه به بیت الله بروم اگر مذهب و اندیشه موسی بن جعفر خروج یارای او یا یکی از فرزندانش برفته و فساد افکندن باشد .

بلی یکتایفه از این سادات بودند که رئیس و بزرگ ایشان زید بن علی بن حسین علیهم السّلام بود ، و جمعی او را امام میدانستند.

و مذهب ایشان اینست که هر سیدی از فرزندان فاطمه سلام الله علیها عالم باشد و خروج بسیف نماید مستحق امامت است ، و رؤسای آنطایفه بجمله کشته شدند.

و از آنها جز همین حسین و طایفه که با او خروج نمودند هیچکس باقی نمانده بود ، و حمد خدایرا که امیر برایشان فایق گردید ، و دیگر معاندی و مفسدی برای خلیفه بر جای نمانده است .

و بر اینگونه سخنان براند تاخشم موسی فرونشست ، و علی بن یقظین صورت واقعه را بحضرت موسی بن جعفر علیه السّلام بنوشت.

و چون آن مکتوب وصول یافت اهل بیت و شیعیان خود را احضار فرموده در مقام شود بر آمد که شما چه مصلحت می بینید ؟

عرض کردند که : ما چنین بصواب مینگریم که خود را دورگیری و پوشیده بداری و از شر این طاغی جبار با اینهمه تهدید و وعیدی که داده است ایمن بگردانی.

امام علیه السّلام تبسمی کرده و آن يك شعر مذکور را قراءت فرموده و فرمود: خوشحال باشید که اوّل مکتوبی که شما را از عراق برسد خبر مرگ این طاغی جبار را خواهد داشت، و بحرم صاحب این قبر که در همین روز مرده است.

چه من در مصلاى خود نشسته و از اوراد فراغت یافته بسته و پینکی اندر بودم که جدم رسولخداى صلی الله علیه وآله ظاهر شد، از موسی بن مهدی و آنچه از وی صادر شده در کشتن اهل بیت و ییمی که از او بر خود داریم شکایت کردم.



فرمود: خاطر آسوده دار ای موسی که موسی را بر تو راهی نیست، آنگاه دست مرا بگرفت و فرمود: خدا دشمن ترا هلاک ساخت شکر خدایرا بگذار.

بعد از این کلمات که باز گفت حضرت موسی بن جعفر روی مبارك را بسوی قبله آورد و هر دو دست باسماں برکشید و دعائیرا که مشهور بجوشن صغیر و در کتب ادعیه مسطور است بخواند، و جماعتی از اصحاب که حضور داشتند تخته های آبنوسی بر آورده آنچه میفرمود مینگاشتند.

و چون فارغ شد روی بیاران آورده فرمود اعتراف کنید بنعمت پروردگار و توبه کنید از گناهان خود، همانا خدایتعالی دوست میدارد شکر گذارندگانرا.

اینوقت برای آداء نماز برخاستیم و پراکنده شدیم، سوگند باخدای دفعه دیگر در آن محضر مبارك فراهم نشدند مگر برای قراءت مکتوبی که رسیده و برمک موسی بن مهدی حکایت، و از بیعت هارون اشارت داشت.

در مناقب ابن شهر آشوب مسطور است که چون با مهدی عباسی بخلافت بیعت کردند، در نیمه شب حمید بن قحطبه را بخواند و گفت: همانا خلوص نیت و صدق عقیدت پدرت و برادرت در خدمت ما از آفتاب تابنده و نماینده تر است، اما حالت تو بر من مکشوف نیفتاده است. حمید گفت: جان و مال خود را فدای تو میکنم، مهدی گفت اینکاریست که دیگر مردمان میکنند، یعنی عالم خواص جز این درجه است، حمید گفت: جان و مال و وزن و فرزند خود را برخی تو میسازم، مهدی پاسخی بدو نداد.

اینوقت از دنیا و آخرت خود دل بر گرفت و گفت: مال و جان و وزن و فرزند و دین خود را یکباره فدای تو میکنم، مهدی را از اینگونه گذشت و قبول خسران هر دو جهان خوش آمد و گفت: خیر و خوبی تو باخدای باد.

پس در اینسخن باوی عهد و پیمان استوار ساخت، و او را فرمانداد که سحر گاهان هنگام سحر گاهان برود و حضرت کاظم علیه السلام را بکشد.

آنگاه مهدی سر بخواب برد، و بخواب اندر علی علیه السلام را بدید که بدو

اشارات میفرماید ، و این آیه شریفه را که از این پیش مذکور شد «فهل عسیتم» تا بآخر قراءت فرمود .

مهدی بیمناک و پریشان سر از خواب برگرفت ، و حمید را از آنچه فرمان داده بود نهی کرد، و در حق حضرت کاظم سلام الله علیه اکرام ورزید وصله بداد .

و نیز در مناقب و غیره مسطور است که چون هارون الرشید حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه را جای در زندان داد ، و شب پرده تاریکی بر افکند ، آن حضرت از جانب هارون بیم داشت که او را بقتل رساند ، تجدید طهور فرمود ، و روی مبارک بقبله آورد و چهار رکعت نماز بگذاشت و عرض کرد:

«یا سیدی نجّنی من حبس هارون ، و خلّصنی من یده ، یا مخلص الشجر من بین رمل و طین ، و یا مخلص النار من بین الحديد و الحجر ، و یا مخلص اللبن من بین فرث و دم ، و یا مخلص الولد من بین مشیمة و رحم ، و یا مخلص الروح من بین الأحشاء و الأمعاء ، خلصنی من یدهارون الرشید».

ای آقای من مرا از زندان هارون و از دست او رهایی بخش ، ای کسیکه درخت را از میان ریک و گل بیرون میآوری، و آتش سوزانرا از میان آهن و سنک نمایان کنی، و شیر سفید را از میان فرث تیره و خون سرخ باز مینمائی ، و فرزند برومند را از میان تنگنای مشیمة و رحم بعرضه نمایش میرسانی، و روان تابناک را از میان احشاء و امعاء بأفلاک میکشانی ، نجات بده مرا از دست هارون الرشید.

چون ایندعای مبارک را قراءت فرمود، هارون را در عالم خواب مردی سیاهروی با شمشیری بر کشیده نمودار شد که بر فراز سر هارون بایستاد، و همیگفت: ای هارون موسی بن جعفر علیه السلام را رها کن و اگر رها نکنی با این شمشیر گردنت را میزنم .

هارون از هول و هیبت آنمرد سخت بترسید ، و در بان خود را طلب کرده گفت:

هم اکنون بزندان شو ، و موسی بن جعفر را رها کن . حاجب برفت و در

زندان را بکوفت زندانبان پرسید کیست و چیست ، گفت : حاجب خلیفه ام فرمان داده است موسی بن جعفر را از زندان بیرون بیاور ورها کن .

و در روایت فضل بن ربیع وارد است که هارون گفت بمحبس ما برو ، و موسی ابن جعفر را بیرون بیاور ، و سی هزار در هم با حضرت باپنج دست خلعت نفیس بده و او را سه مرکب سواری تسلیم کن ، و مخیر دار ، اگر خواهد نزد ما مقام کند ، و گرنه بهر شهری که خود دوست میدارد برود . چون آن خلاع فاخره را بحضرتش عرض دادند از قبولش امتناع فرمود .

و بروایت دیگر چون فرمان هارون بزندان بان رسید ، زندانبانها صدا بر کشیدند ، ایموسی خلیفه ترا بخوانده است .

امام علیه السلام ترسناک و محزون بود که مگر آنحضرت را در آن نیمه شب باندیشه آسیبی خوانده باشد ، غمناک و از زندگانی نومید نزد هارون حاضر شد ، و ارکان بدن مبارکش مرتعش بود ، پس سلام برانند و فرمود : سلام علی هارون و جواب بشنید .

و هارون بآنحضرت عرض کرد ترا بخدا سوگند میدهم آیا در این نیمه شب دعائی بخواندی؟ فرمود: آری، عرض کرد: آندعا چیست؟ فرمود: تجدید و وضو نمودم و چهار رکعت نماز بگذاشتم و روی خود بر آسمان برافراشتم و ایندعارا «یاسیدی» الی آخره بخواندم .

هارون گفت : خدای دعای ترا مستجاب کرد ، ایحاجب او را دست بدار آنگاه آن حضرترا نزد خود بخواند ، و بفرمود تاسه جامه فاخر از بهرش بیاوردند ، و امام علیه السلام را بر اسب خود بر نشانند ، و اکرام نمود و ندیم خود ساخت ، و عرض کرد دعارا بمن بیاموز ، آنحضرت بدو تعلیم فرمود .

بالجمله هارون میکنن را در خدمت آنحضرت مصاحب نمود تا در کمال تکریم و تشریف بسرای خودش برساند ، و ملاقات آنحضرت باهارون در روزهای

و از آن پس آنحضرت نزد هارون در نهایت توقیر و تحخیم بگذرانیدی و حسب المقرر در هر روز پنجشنبه بمجلس وی در آمدی، و هارون آن نعمت را از دست نمی نهاد تا گاهی که آنحضرت را بسندی گاهی که آنحضرت را بسندی بن شاهک بسپرد و بقتل رسانید.

و بقول صاحب ریاض الشهاده آنحضرت را مکرم و معزز در سرای خلافت منزل داد و ندیم خود نمود، تا بهر روز پنجشنبه نزد هارون تشریف ورود ارزانی فرمود .

تا دیگر باره حب سلطنت و دنیا و شقاوت فطری او را بر آن داشت که آن حضرت را محبوس و شهید ساخت .

معلوم باد ایندعای مبارک را میتوان گفت جز از لسان نبوت و امامت نمیتواند تراوش نماید ، و این مضامین از ألسنه دیگران نمایش نگرفته . چه أولا بر کمال قدرت و عظمت خدا دلالت مینماید که آتش را که از اجزاء علویه است در اضداد سفلیه اسیر مینماید .

و فرزند را که دارای روح و عناصر اربعه و اخلاط اربعه است از چگونه محلی خارج و در چگونه مقامی تربیت مینماید .

و روح را که گوهر افلا-کی است در مرکز خاکی اسیر میسازد ، و نور امام را که از انوار سبحانیه لاهوتیه است در حبس هارون محبوس میفرماید .

و آنجسم و جانیرا که جولانگاه عرصه امکانش در گنجانیدن قاصر است ، و وسعت گاه هر دو کیهانش که تنگنا زندانست در تنگنا زندان بغدادش منزل میدهد.

و دعای آنحضرت و طلب کردن نجات از دست هارون نه بآن معنی است که دیگر کسان خواستار میشوند ، بلکه معنی دیگر دارد که اهل نظر ملتفت آن میباشند .

این چه زندان و چه زندانیست که زندان و بند و زنجیر و روح زندانبان و هارون و تمام ارواح و اجسام درید تصرف اوست .

و هر ساعت بدر دو داد هزارها زندانبان صوریه و معنویه میرسد، و در تمام عوالم و معالم امکانیه نظر و گذر دارد.

و اگر نظر توجه بر گیرد بجمله از شأن و مقام منظریت و منظوریت خارج میشوند ، جز خداوند هیچکس او را و شئونات عالیه او را نشناسد و نداد.

و اینخبر در کتاب عیون و امالی و مناقب باین ترتیب مسطور شده است ، و بعد از این تفصیل در عیون مذکور است که در مرتبه دوم نیز هارون آنحضرت را حبس کرد و رها نمود تا بسندی بن شاهک تسلیم کرد ، و سندی آنحضرت را شهید ساخت .

راقم حروف گوید: از این خبر میرسد که حضرت کاظم علیه السلام را که در بغداد باز میداشته اند نه آن بوده است که همواره در محبس جای داشته است .

بلکه منزل مخصوص داشته و خلفای عصر برای خوف زوال ملک خود و طغیان شیعیان و اصحاب آنحضرت و مدعیان دستگاه خلافت، صلاح خود را در آن میدانسته اند که آنحضرت ترا از وطن خود دور نمایند ، و از اندیشه بر آسایند ، و راه فساد آشوب طلباترا مسدود سازند .

در عیون اخبار در ذیل اینخبر مینویسد: چون زندانبان فریاد بر کشید ای موسی خلیفه ترا میخواند، آنحضرت بیمناک و دهشت زده بیای خاست، و همی فرمود: در ایندل شب مرا نمیخوانند مگر برای شری که هارون در حق من بیندیشیده است.

اینخبر و امثال آن در صورت صحت آن نباید موهوم بعضی خیالات شود و پاره مردم ساده لوح سست پایه را تردیدی رسد و گویند :

امام علیه السلام را که بر تمام خفایای امور عالم میدانیم و میگوئیم بر زمان مرگ

خود و دیگران و حوادث جهان دانا میباشد، و در این شب که بزندان در آمد، و این دعا را بخواند که بر استجاب دعا خود یقین دارد و میداند، هنگام وفات و شهادت او بکدام روز و ساعت مقرر است.

پس از چه روی چون زندانبان فریاد میکشد که ترا خلیفه میخواند آن اظهار فزع را مینماید، و آنکلمات را بر زبان مبارک میگذراند، و ترسان و لرزان نزد هارون میآید.

با اینکه ما را عقیدت آنست که آن خواب را که هارون بدید، میداند بلکه باشارت آنحضرت آنگونه خواب بر هارون چیره میشود، تا اقتضای حال و حکمت امر از میان نرود.

جواب اینگونه مطالب همانست که میفرماید «حدیثنا صعب مستصعب» (کار پاکتر اقیاس از خود مگیر) مدیر کارخانه عوالم امکان هستند، و در هر وقتی بهره اقتضا نماید توجه میفرمایند.

گهی بر طارم اعلا نشینند \*\*\* گهی بر پشت پای خود نه بینند

دیدن و ندیدن و شنیدن و نشیندن و خفتن و نخفتن و دانستن و اظهار ندانستن، همه اختیار خودشان میباشد و هیچکس را حد تأمل و چون و چرا نمیباشد، با اینکه این حالات مختلفه را میدیدند بعضی بخداوندی آنحضرت قائل بودند.

و دیگر در بحار الأنوار از فضل بن ربیع مرویست که:

یکی شب با یکی از جواری خود در جامه خواب خفته بودم، چون نیمه شب در رسید حرکت در قصر را بشنیدم و بترسیدم، جاریه این بیم و دهشت را چون بدید گفت: تواند بود که این جنبش در اثر وزایش باد باشد.

اندکی بر نیامد که در همان منزل که در آن خفته بودم، باز و مسرور کبیر را که از خدام خلیفه بود با خود هم آواز دیدم، و سلام بر من نراند. از جان خود نومید، و بییقین اندر شدم که البته جز بکشتن من مأمور نباشد

و با اینکه بجنابت اندر بودم آن جرأت نکردم که برای غسل جنابت مهاست طلبم .

جاریه همخوابه چون این تحیر و وحشت را در من معایت نمود گفت: بر خدای توکل کن و بیای شو، برخاستم و تن بجامه بیاراستم و با مسرور راه بر گرفتم تا بقصر امیرالمؤمنین در آمدم، و سلام براندم.

هارون در فراش خواب بود پاسخ مرا بداد از شدت دهشت بیفتادم گفت: مگر بخوف ورعب اندری، گفتم: بلی با امیر المؤمنین ساعتی درنگ نمود تا بیم من بنشست.

آنگاه گفت: هم الآن بحبس ما برو و موسی بن جعفر بن محمد را بیرون بیاور وسی هزار درهم بدو بده، و هم او را به پنج خلعت مخلع و برسه مرکب برنشان، و او را مخیر بساز که اگر خواهد نزد ما بیاید یا بهر شهری که خود خواهد برود.

من از کمال استعجاب گفتم: ای آقای من عهد و نشان میان من و تو چیست؟

گفت: در همین خوابگاه که در آن خفته ام ناگاه شخصی سیاه که هرگز در میان سیاهان از آن بزرگتر ندیده ام بمن بتاخت، و برسینه ام بنشست، و چنگ بر حلقم بیفکند، و گفت موسی بن جعفر را از روی ظلم و ستم بزدان افکندی .

چون اینحال ناهموار را بدیدم گفتم او را رها مینمایم و خلعت میدهم، پس از من عهد و پیمان یزدان عزوجل را بگرفت و از سینه ام برخاست، و نزدیک همیبود که جان تنم بیرون شود.

فضل بن ربیع میگوید: از خدمت هارون بیرون شدم، و بحضرت موسی بن جعفر علیه السلام که بزدان اندر بود برفتم، و نگران شدم که آن حضرت بنماز ایستاده است.

بنشستم تا سلام براند، از آن پس سلام امیر المؤمنین را بعرض رسانیدم، و از آنچه فرمان داده بود باز نمودم، و عرض کردم آنچه بصله فرستاده است حاضر است.

فرمود: اگر بجز این مأموری چنان کن، عرض کردم بحق جدت رسول الله صلی الله علیه و آله بجز اینکه عرض کردم مأمور نیستم، فرمود: مرا حاجتی باین

خلعت و مرکب و مال نیست، زیرا که حقوق امت در آنست .

عرض کردم نرا بخدای سوگند میدهم که این جمله را باز مگردان که موجب خشم و غیظ هارون میشود ، فرمود هر چه دوست میداری چنان نمای .

پس دست آنحضرت را بگرفتم و از زندان بیرون آوردم. آنگاه عرض کردم یا ابن رسول الله بامن بفرمای چه موجب آن گردید که از این مرد باین کرامت رسیدی ؟ همانا حق من بر تو واجب است.

چه این بشارت را من بآنحضرت تقدیم کردم و خدایتعالی این امر خیر را بدست من جاری ساخت، یعنی بواسطه این حق با من بیاموز.

صلی الله فرمود در شب چهارشنبه رسولخداى صلی الله علیه وآله را در خواب دیدم، فرمود: ای موسی تو محبوس مظلومی؟ عرض کردم: آری یا رسول الله محبوس مظلومم .

و اینمطلب تاسه دفعه مکرر نمود، و بعد از آن این آیه شریفه را قرائت نمود « و إن أدري لعلّه فتنة لكم و متاع إلى حين».

و فرمود اینروز را که با مداد، میکنی، روزه بدار و پنجشنبه و جمعه را که بعد از آنست بروزه باش، و از آن پس چون هنگام افطار در آید دوازده رکعت نماز بگذار، و در هر رکعت یکسوره حمد و دوازده سوره قل هو الله احد را بخوان ، ر چون از آن دوازده رکعت چهار رکعت را بجای آوردی بسجده برو، و عرض کن

«یا سابق الفوت ، یا سامع کلّ صوت ، یا محیی العظام بعد الموت ، أسئلك باسمك العظیم الأعظم أن تصلی علی محمد عبدك ورسولك ، وعلی أهل بیته الطاهرين، وأن تجعل لی الفرغ ممّا أنا فیه».

پس چنین کردم «فكان الذي رأيت» حاصلش این بود که ذیذی.

و این روایت را در کتاب اختصاص یاد کرده و بعلاوه میگوید: هارون فرمان کند داد تا هشتاد هزار درهم بآنحضرت تقدیم کند.

و چنان مینماید که صحیح تر باشد، چه آنجا که حضرت کاظم علیه السلام فرمود «لا حاجة لی فی الخلع والحملان والمال إذ كانت فیه حقوق الامة» دلالت بر این دارد



که رزرو سیم نیز بوده است.

در ینابیع المودّه مسطور است که هارون الرشید گفت: حسن مجتبی علی السّلام را در عالم خواب دیدم که حربه با خود داشت و با من فرمود:

در همین ساعت موسی را رها کن و گرنه با همین حربه سر از تنت دور میکنم، وسی هزار درهم باو بده و او را بگوی اگر دوست میداری که در بغداد باشی هر چه ترا محبوب باشد از بهرت موجود است، و اگر میخواهی مدینه باز شوی همچنان اختیار با تو است.

هارون از خواب بیدار شد و آنحضرت را رها ساخت، وسی هزار در هم در حضرتش تقدیم کرد، و آنحضرت رفتن بمدینه را اختیار نمود. مینویسد حضرت کاظم فرمود رسولخداى صلی الله علیه وآله وسلم را در خواب دیدم فرمود: ای موسی مظلوم بزدان شدی، این کلمات را بگوی، چه تو اینشب را بزدان نخواهی ماند، عرض کردم پدر و مادرم فدایت باد چه بگویم؟ فرمود: بگو: «یا سامع کلّ صوت، و یا کاسی العظام لحمًا ومنشرها بعد الموت، أسئلك باسماءك الحسنی، وباسمك الأعظم الاکبر المخزون الذی لم یطلع علیه أحد من المخلوقین، یا حلیمًا ذا أناة لا یعری احد أحد عن أناته، ویاذا المعروف الذی لم ینقطع أبداً ولا یحصی عدداً فرّج عتی».

صاحب ینابیع المودّه میگوید اگر این روایت صحیح باشد حبس باشد حبس آنحضرت در دومره اتفاق افتاده است.

و دیگر در بحار و عیون الأخبار و بعضی کتب آثار مرویست: که عبدالله بن فضل گفت: پدرم با من گفت: من در بان هارون الرشید بودم روزی هارون روی با من آورد در حالیکه غضبان بود و شمشیر برّان در دست داشت، و از شدت خشم و ستیز همی میگرددانید. پس از آن روی با من کرد و گفت: ای فضل سوگند بشرف قرابتی که با رسولخداى صلی الله علیه وآله وسلم دارم، اگر پسر عم مرا نزد من حاضر نسازی سراز پیکرت بر میدارم. گفتم: کدامیکس را حاضر نمایم؟ گفت: این حجازیرا، گفتم: کدا مکس از مردم حجاز را خواهی؟ گفت: موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن حسین بن

علی بن ابیطالب را . فضل میگوید: از خداوند عزوجل بترس اندر بودم اگر آنحضرترا نزد آن سخت دل در آورم، ولیز در نعمت و نعمت و مفاسد عدم اطاعت بیندیشیدم، و گفتم آنچه فرمائی بجای میآورم.

دیگر باره گفت: دو تن تازیانه زن و دو تازیانه و دو نطع حاضر کن، آنجمله را بیاوردم و بمنزل اَبی ابراهیم موسی بن جعفر سلام الله علیهما راه برگرفتم «فأتیت الی خربة فیها کوخ من جراید النخل» .

معلوم باد در پاره نسخ «خرمه» باخاء معجمه وراء مهمله ومیم و هاء، و در بعضی خریه، بباء موحدہ مرقوم است، خرم بضم خاء معجمه بمعنی بینی سارکوه و دماغه کوه و جائیست که از کوه شکافته باشد، و بریدگی بینی سارکوه را گویند،

«کوخ» بضم کاف، کازه و خانه ایست که از نی یا جرید درخت خرما بر آورند، و نیز خانه نی بدون رخنه را گویند، جمعش اکواخ است.

«خریه» با باء موحدہ معروفست که عبارت از خراب و ویران باشد .

اما چنان مینماید که مناسبت کوخ که غالباً در دامنه و فراز دره های کوهستان بیای میدارند. مقصود این باشد که در آنجا رفتن و آنحضرت را در کوخ دریافتم چه آنحضرت گاهی که محبوس نبود معزز و مکرم میگذرانید، جهت نداشت که در ویرانه در چنان منزلی از نی و چوبین بگذرانند.

از آنطرف در حوالی بغداد کوهستانی نزدیک بشهر نیست که در تابستان یا دیگر اوقات در آنجا بگذرانند .

و اگر چنین بودی خود هارون الرشید نیز برای رفع سورت گرما به بیلاق میسپردی، و هر دو مسئله بیرون از اشکال نیست .

دیگر اینکه گوئیم: شاید در آن ایام هارونرا بر آنحضرت خشم رفته و در خرابه منزل داده است، یا خود آنحضرت ویرانه را در منازل خود برای عبادت اختیار فرموده باشد.

بالجمله فضل میگوید: در آن خربه برفتم، و در آنجا خانه از جراید درخت

خرما بود، و غلامی سیاه را بدیدم و گفتم: خدایت رحمت کند از مولایت اجازت بخواه تا بحضرتش تشریف جویم، با من گفت تو خود داخل شو، چه آنحضرترا نه حاجبی به درباری است.

پس بحضرتش در آمدم و غلامی سیاه را نگران شدم که مقراضی بدست دارد و آن پینها و گوشتهای فزونی پیشانی مبارک او بالای بینی شریفش که از کثرت سجود پدید گردیده بود، میچید.

عرض کردم: السلام عليك يا ابن رسول الله، فرمان رشید را اجابت فرمای، فرمود: «ماللرشید ومالی أما تشغله نعمته عنی» رشید را با من و مرا با او چکار است آیا آن کثرت نعمت و انهماك در لذائذ دنیویه او را از یاد من مشغول نمیدارد.

پس از آن سریعاً از جای برخاست و براه اندر شد، و فرمود: اگر نه آن بودی که در خبری از جدّم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم،

«إنّ طاعة السّلطان للتّقیّة واجبة، إذا ما جئت» فرمانبرداری سلطان برای تقیه واجب است نمی آمدم.

عرض کردم ای ابو ابراهیم مستعدّ عقوبت باش، خداوندت رحم کند، فرمود:

«أليس معی من يملك الدّنيا والآخرة، ولن يقدر اليوم على سوء بي إنشاء الله تعالى» مگر آنکس که مالک دنیا و آخرتست با من نیست، هارون را امروز انشاء الله تعالی بر من قدرت و نیرویی نیست.

فضل بن ربیع میگوید: که نگران شدم که آن حضرت سه دفعه دست شریف خود را بر دمید، و در دور سر مبارک و اعضای همایون بگردانید، پس من آنحضرترا بگذاشتم و نزد رشید برفتم، و او را چون زنی فرزند مرده ایستاده و متحیر بدیدم.

چون مرا بدید با من گفت: ایفضل گفتیم: لبیک گفت: پسر عمّم را آوردی؟ گفتیم: آری، گفت: مبادا آنحضرترا بوحشت آورده باشی گفتیم: نیاوردم.

گفت مبادا او را آگاهانیده باشی که من بر او خشمناک میباشم چه من خویشان را بکاری که از نخست اراده آنرا نداشتم آماده ساختم، یعنی برخلاف اندیشه آزار

او بر آمدم ، اذن بده تا اندر آید .

من آنحضرت را اجازه دخول دادم ، چون هارون او را بدید پپای جست ، و بحضرتش بشتافت و معانقه کرد و گفت «مرحبا بابن عمی و أخي و وارث نعمتی» خوشا و خرّما به پسرعم من و برادر من و بوارث نعمت من .

آنگاه هر دو زانوی ادب خود را بجلوس امامت مأنوس آن برگزیده خالق بی نیاز ، سرافراز ساخت ، و هر دو را نرا مجلس آن خلاصه عالم امکان نمود .

و عرض کرد : چه چیز است که ترا از دیدار ما باز داشت ، و خورشید آسمان ولایت را از این رعایت منصرف گردانید ؟

فرمود «سعة مملکتک وحبّک للدّنيا» وسعت مملکت تو و محبت بادنیا باعث این حرمانست ، یعنی دنیا و آخرت را با هم نمیتوان جمع آوری نمود.

هارون گفت حقه غالیه را بمن آورید ، و با دست خودش محاسن مبارکش را بغالیه بیندود ، آنگاه فرمان کرد تا خلّاع فاخره با دو بدره زر که بیست هزار اشرفی باشد ، در حضور مبارکش حمل کردند .

حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام فرمود «و الله اولاً أنّی أری أنّ زوج بها من عزّاب بنی ابي طالب لئلاّ ینقطع نسله أبداً ، ما قبلتها» .

سوگند باخدای اگر نه آن بودی که میخواهم کسانیرا که از بنی ایطالب عزب هستند تزویج نمایم تا هرگز نسل وی منقطع نشود ، این جمله را نمی پذیرفتم آنگاه روی مبارک برتافت و همیگفت ، الحمد لله رب العالمین .

بعد از آنکه آنحضرت از محضر هارون یرفت فضل با هارون گفت : بآن اندیشه بودی که او را عقوبت کنی ، لکن خلعت دادی و اکرام نمودی .

گفت : ایفضا در آن وقت که تو برفتی که آنحضرت ترا نزد من بیاوری ، اقوامی را دیدم که بر سرای من احاطه کردند ، و حربه ها در دست داشتند که در اصل دار فرو نشانده و همی گفتند :

اگر هارون بفرزند رسولخداى اذيت برساند او را بزمين فرو ميبريم، واگر با آنحضرت احسان بورزد از آسپش منصرف ميشويم، و بحال خودش باقى ميگذاريم.

پس از آن از دنبال آنحضرت برفتم و عرض كردم چه بود كه ميفرمودى ناكار رشيد را كفايت نمودى؟ فرمود :

دعاى جدم على بن ابيطالب عليه السلام است كه هر وقت دعا ميفرمود بهيچ لشكري بيرون نميشد مگر اينكه آن لشكر را هزيمت ميداد ، و بهيچ سواري مبارز نميگشت جز اينكه او را مقهور ميگردانيد و اين دعاى كفاية البلاء است .

عرض كردم: آندعا كدام است؟ فرمود :گفتم: «اللهم بك اساور، وبك احاول ، وبك احاور ، وبك اصول، وبك انتصر، وبك اموت ، وبك احيا ، اسلمت نفسى إليك، وفوضت امرى إليك، ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم.

اللهم إنك خلقتني ورزقتني و سترتني عن العباد بلطف ما خوّلتنى، أغنيتني إذا هويت رددتني ، وإذا عثرت قومتي. وإذا مرضت شفيتني ، وإذا دعوت أجبتني، ياسيدي ارض عني فقد أرضيتني».

مقصود اينست كه عرض ميكنند: قدرت و قوت و مجادلت و مدافعت و توانائي و غلبه و نصرت و مردگي و زندگي و رزق و روزي و حفظ از شرّ عباد و غنا و توانگري و رفع هر گونه فروماندگي و فرو افتادگي و رفع هر نوع مرض و اجابت هر قسم دعا، بحضرت يزدان تعالى منوط و مربوط است.

پس بايد در تمامت مطالب و مهمات با آنحضرت قاضى الحاجات و ولي المهمّات روى آورد ، و از ماسوى روى برتافت، چه هيچ نيرو و قوتي جز بخداوند احديت حاصل نيست، و هيچ چيز چون طلب مرضات إلهي نيست .

## بیان حالت عبادت حضرت ولی کردگار امام موسی کاظم صلوات الله علیه

و دیگر در بحار الأنوار، و عیون اخبار، و ریاض الشهاده و بعضی کتب دیگر از احمد بن عبدالله غروی از پدرش مرویست که گفت:

وقتی بخدمت فضل بن ربیع در آمدم، و این وقت بر فراز بامی نشسته بود، چون مرا دید گفت: نزدیک بیا، پس بد و نزدیک شدم تا با او محاذی گردیدم. گفت باین بیت که در این سرایست نگران شو.

پس از آنمکان باین بیت مشرف آمدم، گفت: بازگویی در اینجا چه می بینی؟ گفتم: جامه مطروح است، گفت خوب نظاره کن.

پس بتأمل و نهایت دقت نظر کردم مرا معلوم شد که مردی بسجده اندر است، گفت: میشناسی او را؟ گفتم: میشناسم گفت: مولای تو است. گفتم: کیست مولای من؟ گفت: آیا تجاهل میکنی؟ گفتم تجاهل نمیکنم، لکن مولائی برای خود شناخته نمیدارم.

گفت: اینک ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السلام است در این مدت بسیار روزها و شبها بتفقد و تفحص حال حضرتش بر آمده ام، در هیچ وقتی از اوقات جز اینحالی که ترا مستحضر نمودم ندیدم.

این حضرت نماز فجر را میگذارد و ساعتی بعد از ادای نماز بتعقیب میپردازد تا گاهی که آفتاب طلوع میکند، پس از آن سجده بجای می آورد، و همانطور بحال سجده اندر است تا آفتابرا نوبت زوال آید، و یکتن را موکل گردانیده است که مترصد و مراقب وقت زوال شمس باشد.

اما من نمیدانم کدام وقت آن غلام عرض میکند که آفتاب را زوال رسید همینقدر میدانم که در اول وقت از جای بر میجست، و بدون اینکه تجدید وضو نماید شروع بنماز میفرماید، همینقدر دانسته ام و مرا معلوم افتاده است که در حال

سجود خواب بچشم مبارکش آشنا نشده است ، یعنی اگر از طلوع آفتاب و بعد از ادای نماز سر بسجده برده و تا هنگام زوال شمس و نماز ظهر خوابی بردیده مبارکش چیره شدی . البته برحسب تکلیف شریعت بتجدید وضو میپرداخت .

میگوید: آن حضرت بر اینحال میگذرانید تا از نماز عصر فراغت میجست و چون از نماز عصر فارغ میشد سر بسجده میگذاشت و یکسر مساجد بود تا آفتاب را نوبت غروب میرسید، و زمان نماز مغرب و عشا نمودار میشد .

و بر اینگونه از طلوع فجر تا فراغت از نماز عتمه دائماً در حال نماز و سجده و تعقیب و خاکساری و عبودیت و عبادت میگذرانید .

و بعد از نماز واپسین از بریائیکه بر آن حضرت مرتب ساخته بودند و میآوردند افطار میفرمود بعد از آن تجدید وضو مینماید و از آن سجده شکر الهی را بجای آورده سر مبارك از خاک برگرفته ، اندکی میخوابد.

زمان را نیش مینا و از آن پس بر میخیزد و بتجدید وضو اقدام میفرماید ، و تمام شب را تا طلوع فجر نماز میگذارد تا نوبت طلوع فجر میرسد . و من هیچ نمیدانم و بفهم نمیآورم که کدام وقت غلام از طلوع فجر بعرض حضور مبارکش میرساند، همینقدر می بینم بناگاه برای نماز فجر از جای بر میجهد و بنماز می ایستد ، و روش و ترتیب کار این حضرت از آنزمان که بمن تحویل شده است اینست .

گفتم: از خدای بترس و بپرهیز که از تو باین حضرت حادثه نمودار شود که موجب زوال نعمت و عافیت تو گردد، چه ترا معلوم افتاده است که هیچکس بهیچیک از این خاندان معظم آسیبی نرسانده است مگر اینکه نعمت او را زوال افتاده است.

گفت : بدفعات عدیده بمن پیغام کرده اند و امر نموده اند که او را بقتل رسانم و من اجابت امر ایشان یعنی خلیفه را نکرده ام و در جواب گفته ام اگر مرا بکشند

مرتکب چنین امری عظیم نمیشوم .

میگوید چون زمانی از این مقدمه برگذشت آنحضرت را بفضل بن یحیی بر مکی سپردند ، فضل آنحضرت را نزد خود محبوس گردانید .

و دیگر در بحار الانوار و عیون اخبار از ثوبانی مسطور است گفت حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام را افزون از ده سال برآمد که بهر روز بعد از طلوع فجر (آفتاب ظ) بسجده رفتی و تا زمان زوال شمس آن آفتاب آسمان امامت سر بسجده داشتی .

و بسیار افتادی که هارون الرشید بر فراز بامی بر آمدی، و بر آن مجلس که آنحضرت در آنجا محبوس بود مشرف شدی، و ابوالحسن علیه السلام را بحالت سجود بدیدی ، و با ربیع بگفتی :

ای ربیع چیست این جامه که همه روز در این موقع می بینم ؟

ربیع گفت : ای امیرالمؤمنین این نه جامه است بلکه موسی بن جعفر علیه السلام است که در تمام ایام بعد از طلوع آفتاب تا هنگام زوال سجده اش بطول می انجامد .

هارون گفت : دانسته باش موسی بن جعفر از رهبان بنی هاشم است .

گفتم: پس ترا چیست که در باره چنین کسی اینگونه در زندان کار را بروی تنگ و دشوار میگیری ؛ گفت: «هیئات لابد من ذلك» ناچار بیاید چنین باشد .

یعنی چون گمان میبرم که در این چند روزه سلطنت این جهان شاید ضعیفی در امور دنیویه و مآرب نفسانیه من حاصل شود، چنین امامی والا- مقام را در چنین تنگ زندان میاندازم، و بدینگونه روزگار همایونش را سخت و ناهموار میسازم ، و آخرت خود را دچار خسارت و ندامت می گردانم .

و دیگر در بحار و بعضی کتب اخبار از عبدالله بن مالک خزاعی مرویست که گفت :



وقتی هارون الرشید مرا بخواند و گفت: ای ابو عبدالله بازگویی در حفظ سربچه مقدار و مقام اندری؟

گفتم: ای امیر المؤمنین من جز بنده از بندگان تو نیستم.

گفت: باین حجره اندر شو و هر کس را در آنجا دیدی بگیر و او را نزد خود بدار تا گاهی که از تو او را بخواهم.

من بدرون آن حجره شدم و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را در آنجا دیدم.

چون نظر مبارکش بر من بیفتاد بر آن حضرت سلام کردم و او را بر مرکب خود سوار کرده بمنزل خود در آوردم، و در اندرون سرای خود و حرم خودم جای داده بر در آن حجره حجره قفل بزدم و کلید را با خود برداشتم و خودم متحمل خدمت آنحضرت شدم.

و بر اینگونه روزها بر آمد تا یکی روز از همه جایی خبر فرستاده رشید درآمد و گفت: فرمان امیر المؤمنین را اجابت کن.

پس از جای برجستم و برفتم و بر هارون در آمدم، دیدم نشسته است، و دو فراش از یمین و یسار اوست، او را سلام براندم.

هارون چیزی در جواب نیاورد، جز اینکه گفت: با آن ودیعه و امانت چه کردی؟ گویا من آنچه را که گفت نفهمیدم، گفت: صاحب تو در چه حال است؟ گفتم نیکو است.

گفت: هم اکنون نزد اوشو، و سه هزار درهم باو بده و او را بمنزل خودش و اهلس بازگردان.

بیای خواستم و آهنگ الصراف نمودم با من گفت: آیا میدانی سبب اینکار چیست و این جماعت کیستند؟ گفتم: ای امیر المؤمنین نمیدانم. گفت: بر این فراش که از جانب راست من گسترده است خفته بودم، پس در عالم خواب دیدم که گوینده با من گفت: ای هارون موسی بن جعفر را رها کن.

از خواب بیدار شدم و با خود گفتم شاید این خواب از آنروی بوده است

که من باندیشه آن حضرت اندر بودم، پس از آن جامه خواب باین فراش دیگر در آمدم و بخفتم .

و نیز در عالم خواب همان شخص را بعینه بدیدم که حربه در دست دارد که اول آن حربه در مشرق و پایان آن بمغرب اندر است، و با آن حربه بمن اشارت کند و گوید : ای هارون سوگند با خدای بیچون اگر موسی بن جعفر را رها نسازی این حربه را چنان برسینه تو میسپارم که از پشتت بیرون بیاید.

از هول و هیبت خواب سر بز کشیدم و در طلب تو فرستادم هم اکنون آنچه ترا بفر مودم بشتاب، و این داستان را با هیچکس در میان مگذار که ترا میکشم بر جان خود بنگر و این راز را مکشوف مدار .

میگوید : بمنزل خود باز شدم و در حجره را باز کردم، و نگران شدم که حضرت موسی بن جعفر بر آن حال که در حضرت یزدان متعال سر بسجده بر نهاده بود، بخواب رفته است .

بنشستم تا گاهی که بیدار شد و سر مبارک بلند کرد و فرمود: ای ابوعبدالله آنچه بدان فرمان داده اند بجای گذار .

عرض کردم ای مولای من ترا بخدای و بحق جدت رسول الله مسئلت میکنم آیا در این روز در حضرت خداوند عزوجل برای گشایش و فرج دعائی بفرمودی؟

فرمود : «أجل إني صليت المفروضة وسجدت وغفوت في سجودي، فرأيت رسول الله صلى الله عليه وآله فقال : يا موسى أتحب أن تطلق؟ فقلت : نعم يا رسول الله»

فريضة خود را بجای آوردم و سر بسجده بر نهاده و در حال سجود چشمم بخواب گرم شد ، رسول خدای صلی الله علیه وآله را بدیدم فرمود: ای موسی آیا دوست میداری رها گردی ؟ عرض کردم: آری یا رسول الله ، فرمود : دعا کن باین دعا .

پس از آن دعا را مذکور داشت ، و من خدای را به آن دعا بخواندم و رسول خدای تلقین میفرمود تا گاهی که وصول ترا بشنیدم. عرض کردم خداوند آن دعا را در حق تو مستجاب ساخت ، پس از آن آنچه

رشید بهمن فرمان کرده بود بعرض رسانید، م و آن مبلغ را تقدیم نمودم.

دیگر در بحار الانوار از مناقب ابن شهر آشوب و بعضی کتب اخبار مرویست که مهدی عباسی شبی در عالم خواب نگران شد که شریک قاضی رویش برتافته شده است، چون صبح بردمید آنخواب را با ربیع باز نمود.

ربیع گفت: چون شریک نسبت با تو بمخالفت اندر است و با اولاد فاطمه سلام الله علیها عقیدت کامل دارد، در خواب خلیفه جهان برگشته روی بنظر آمده است.

مهدی بفرمود تا شریک را حاضر نمایند، چون شریک در خدمتش حاضر شد، مهدی گفت: مردمان همیگویند تو فاطمی هستی؟

شریک گفت: بخدای تعالی پناه میبرم که خلیفه زمان فاطمی نباشد مگر اینکه دوست نداشته باشی فاطمه بنت محمد را.

مهدی گفت: مقصود من فاطمه بنت رسول الله نیست.

شریک عرض کرد ای خلیفه آیا تو فاطمه را لعن میکنی؟ گفت: پناه میبرم بخدای که از من چنین کرداری نمودار آید گفت: چگونه در حق آن کس که او را لعنت کند؟ گفت: خداوند هر کس را که رعایت این حرمت را منظور ندارد ملعون گرداند.

شریک گفت: آیا ربیع باینگونه جسارت نسبت به آنحضرت جرأت میورزد.

ربیع سخت مضطرب و دیگرگون شد و گفت ای امیر المؤمنین قسم بخداوند که من چنین کار نمیکنم، شریک گفت: ای دیوانه پس از چه روی در مجالس نسبت به آنحضرت بد میگوئی.

اینوقت مهدی روی با شریک آورد و گفت تعبیر این خواب من چیست؟

شریک گفت: من چه میدانم مگر خواب تو خواب حضرت یوسف پیغمبر خدا است که باید مقرون بصدق باشد، اگر همیخواهی مرا بقتل رسانی باری خون من

برای دیدن اینگونه خواب حلال نیست .

پس از آن مرد را نزد ربیع بیاوردند و گفتند : در حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها بدشنام سخن میکند ، گفت : یا ابن غانم با وی چه باید معمول داشت؟ گفت : بیایدش حدّ زد.

فضل گفت: ما در ترا لعن نکرده است که او را باید حدّ بزد، پس بکوشید و ایستادگی نمود تا آنخبیث را هزار تازیانه بزدند و بردارش کشیدند . از آن پس مهدی حمید بن قحطبه را در نیمه شب بخواست و چنانکه مذکور شد بقتل حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرمان کرد، و آنخواب مذکور و آیه: «فهل عسیتم» را بشنید، و حمید را از انجام آن امر منع نمود .

### **بیان پاره حالات و معجزات و اوصاف حمیده که از حضرت کاظم علیه السلام در محبس روی داده است**

در کتاب بحار الانوار و مناقب ابن شهر آشوب و بعضی کتب اخبار مرویست که ابوالاظهر بن ناصح بن عتبه گفت :

با چند تن در مسجدی که محاذی سرای سندی بن شاهک بود نشسته و به صحبت و محادثه اندر بودیم و همیگفتیم از میان ما کدامیک بفصاحت بیان و بلاغت کلام برتری داریم.

از میانه یکتن با ما بود که او را نمیشناختیم، گفت: صحت دین بر فصاحت زبان ترجیح دارد، پبای شوید تا دین خود را که منحرف است صحیح گردانید .

سخن در میانه بسیار شد، و از هر طرف فراوان حدیث راندیم تا آنجا که گفتیم آیا امام وقت کیست ؟

آنمرد گفت: فاصله میان شما و امام زمان بجز این دیوار چیزی نیست ، گفتیم : مقصود تو موسی بن جعفر است؟ گفت : آری، گفتیم : ما نمیدانیم که

ص: 314

اوست امام زمان، هم اکنون از اینجا برخیز که بر آن همیت‌رسیم که بسبب تو ما نیز گرفتار شویم.

گفت: سوگند با خدای نا نخواهد چنین کار را نمیتوانند نمود، بدرستی که امام موسی‌ها را نگرانست و آنچه میگوئیم میشوند، و اگر مسئلت نمائیم و خود بخواهد سوگند با خدای جز بفرمان خودش چیزی باشما باز نگفتم نزد ما حاضر میشود.

بمجرد اینسخن مردی بمسجد ورود داد دانستیم امام والا مقام است و از نور جمالش نزدیک بود عقل از سر ما بیرون شود، فرمود: منم، این مردمانرا حال درنگ نماند و بی اختیار پذیرای مقدم مبارکش را باختیم.

پس صدای مهبیی بشنیدیم بناگاه سندی بن شاهک شتابان با جماعتی بمسجد در آمدند، و ما آنچه را که دیده بودیم باز گفتیم که مردی با ما بود، و ما را بغلان و فلان بخواند، و فوراً این مردیکه نماز میگذارد در آمد، و آنمرد بیرون شد، و دیگر او را ندیدیم.

بفرمود تا ما را نگاه داشتند، و خودش خدمت امام موسی کاظم علیه السلام برفت و آنحضرت در محراب ایستاده بود، سندی از پیش روی مبارکش در آمد و ما میشنیدیم که همیگفت:

یا ويحك تا چند به نیروی سحر و حیل از پشت درها و أغلاق و أقفال و بند و زندان بیرون میشوی، و من از دنبال تو باید بتازم اگر یکبار فرار کنی و براه خود اندر شوی دوست تر از این دارم که بجای خود توقف جوئی، ای موسی آیا اراده فرموده که خلیفه مرا بکشد.

میگوید: سوگند بخدای که همی بشنیدم آنحضرت میفرمود:

«كيف أهرب منكم والله في أيدىكم أجل موقت لي يسوق إليها أقداره، وكرامتي علي أيدىكم، في كلام له».

مقصود اینست که تقدیر خداوند متعال بر این رفته است که در زمانیکه مقرر فرموده است بدست شما شهید شوم، و بکرامت الهی فائز کردم، با این حالت چگونه از دست شما فرار مینمایم.

اینوقت سندی دست مبارك آنحضرت را بگرفت و راه بر نوشت و جمعی را فرمان داد که از دو جانب طریق صف بر کشند، و هیچکس را نگذارند مرور نماید تا سندی و آنحضرت وارد سرای شوند.

و دیگر در کتاب بحار الانوار و مناقب ابن شهر آشوب و اغلب کتب اخبار مسطور است که :

هارون الرشید تدبیری بساخت در آن اوقات که حضرت ولی خداوند ذوالجلال موسی بن جعفر علیه السلام جای بزدان داشت، جاریه درخشنده روی مشکین موی ماه دیدار سیم اندام سروقد دلارام را برای خدمت سپاری آن حضرت بزدان بفرستاد .

شاید آنحضرت ترا که هزاران حور العین و غلمان پرستاری تنی از غلمانش آرزومندیها و افتخارهاست بانجاریه رغبتی افتد، و از عظمت مقام و مراتب زهد و قدس آنحضرت در انظار شیعیانش بکاهد.

چون آنجاریه را بزدان آوردند و عرض کردند خلیفه برای خدمات این حضرت بهدیه فرستاده است، آن حضرت این آیه را بخواند و فرمود بهارون

بگو:

«بل أنتم بهدیّتکم تفرحون» شما باین هدایا و لذائذ دنیویه شادان میشوید «لا حاجة لی فی هذه ولا فی أمثالها» لکن مرا که علت ایجاد مخلوق هستم و از هر چیزی بجز خدای روی بتافته ام، در این چیزها و امثال آن حاجتی نمیروم .

چون فرستاده هارون باز شد و آنجواب را بهارون باز گفت.

رشید از شدت خشم و نرسیدن بمقصود خود، چون آتش تافته شد و گفت : بنزد موسی بن جعفر باز شو و بگو ترا برضای تو حبس نکرده ایم، و همچنین بدون

ص: 316

رضای تو اینجاریه را بخدمتگذاری نو امر نموده ایم، آنگاه این جاریه را نزد او بگذار و باز شو .

فرستاده هارون برفت و آنجاریه را در خدمت آنحضرت بگذاشت و بازگشت و از آن پس هارون از مجلس خود بر خاست و یکنفر از خدام را گفت: بمحبس برو و بنگر حال آنجاریه بر چه منوال است و خبر بازگردان.

خدام برفت و نگران شد که آنجاریه در حضرت پروردگار بسجده اندر است و همیگوید «قَدَّوسِ سَبِحَانِكَ اللَّهُمَّ سَبِحَانِكَ» .

چون از این خیر مستحضر شد گفت: سوگند با خدای که موسی بن جعفر این جاریه را به نیروی سحر خود سحر کرده است، او را نزد من حاضر کن ، پس برفتند و جاریه را بیاوردند که همی بلرزیدی، و چشم بجانب آسمان بدوختی ، هارون گفت : حال و شأن تو چیست ؟ گفت : شأن من شأن بدیعی است.

همانا در خدمت آنحضرت ایستاده و آنحضرت روز و شب بنماز برپای بود، و چون از نماز فارغ و به تسبیح و تقدیس مشغول بود .

عرض کردم: آیا ترا حاجتی هست که بجای آورم ؟ فرمود : چه حاجتی است مرا بتو، عرض کردم: مرا برای انجام حوائج تو بر تو در آورده اند ، فرمود «فما بال هؤلاء» پس کار این جماعت چیست؟.

پس نگاه کردم بوستانی پر از گل و باغستانی سبز و خرّم نگران شدم که نه اولش پیدا بود و نه آخرش بنظر میآمد، و در آنروضه دلکش مجلسهای آراسته که از فرش دیبا مفروش.

و خدمتگذارانی آفتاب روی که هرگز بحسن منظر و لطف مخبر وألبسه نفیسه بدیعه ندیده بودم بدیدم که صفها بر کشیده و لباسها از حریر سبز و تاجها از درّ و یاقوت بر تن و بر سر داشتند، و طشتها و ابریقاها و دستارها در دست گرفته حاضر بودند.

و انواع اطعمه لذیذه و فواکه موجود بود، از دیدار آنحال بسجده در

افتادم و بسجده اندر بودم تا گاهی که این خادم بیامد و اینک خود را در اینجا که بودم مینگرم .

هارون گفت ای خبیثه شاید در سجده بودی و بخواب رفتی و این جمله را در عالم خواب بدیدی ، گفت : ایمولای من سوگند با خدای آنچه دیدم قبل از این بود که بسجده بروم .

هارون بر آشفت و با خادم گفت این خبیثه را نزد خود بدار ، باید اینحکایت را هیچکس نشنود .

میگوید: آنجاریه از آن پس بنماز و عبادت توجه کرد و هر وقت از آن داستان باوی سخن میکردند، و از آن نماز گذاشتن میپرسیدند میگفت : عبد صالح علیه السلام را باین حال نگران شدم که پیوسته مشغول نماز بود ، من نیز نماز میگذارم و چون آن امر را معاینه کردم ، جواری مرا ندا کردند ، دور شو از عبد صالح .

یعنی هر وقت میخواستم بدستورالعملی که داده بودند آنحضرت را بخود دعوت نمایم آن ندا را میشنیدم که میگفتند : ما برای خدمت آن حضرت هستیم نه تو .

گفتند این نامرا یعنی عبد صالح را تو از کجا برای آن حضرت معین کردی ؟

گفت : آنحوریان و کنیزان و خادمانی که در آن باغها در برابر آنحضرت ایستاده بودند ، و مرا صدا میزدند میگفتند: از عبد صالح دور شو که ما برای خدمات او مأموریم، و نمیگذاریم بحضرتش نزدیک شوی ، لاجرم دانستم که نام مبارکش عبد صالح است .

و آنجاریه از آن پس پیوسته بنماز و نیاز اشتغال داشت تا گاهی که از دنیا رحلت نمود، پس از چند روز از وفات او آنحضرت صلوات الله علیه را شهید ساختند.

معلوم باد بدیهی است ، ادراك عوالم و ارواح بلکه اجسام لطیفه که بیرون



از این عالم است، برای ارواح و اجسام کثیفه غلیظه دنیویه در نهایت بینویت و مخالفت طبیعت است، و مرکز خاک را با متحد افلاک مقام آشنائی نباشد.

زیرا که این ارواح دنیویه لیاقت مصاحبت و مؤانست ارواح لطیفه قدسیه را ندارد، چنانکه ارواح جمادیه و نباتیه و حیوانیه نتوانند ادراک روح انسانی یا همدیگر را نمایند.

برای هر روحی و جسمی درجه و مقامی است که بهیچوجه با عالمی دیگر که با برتر از آنعالم است مؤالفت و مشابعت و مجانست ندارد، هرگز شخص کور نمیتواند ادراک فروغ نور را بنماید، یا مرد کر نتواند ممیز و مدرک اصوات گردد، بلکه در همان نوع و جنس خودشان تفاوتها باشد.

مثلا گوسفند و بوزینه و خراطین و مار و خرس و کفتار و اسب و خر، اگر چه بجمله نوع حیوان هستند.

اما در مدرکات و مشاعر آنها چندان تفاوت است که میتوان گفت آنرواحی که در بوزینه و اسب و کفتار و مار است، با روحی که در گوسفند و خراطین و خرس و خر است، تفاوت بسیار دارد.

یا روحی که مثلا در بقراط و ارسطو و افلاطون و فارابی و ابي علی بن سینا و امثال ایشانست، با روحی که در هبته و دغه و امثال آنها است، چه بسیار تفاوت دارد.

حالا بنگریم که این جاریه هارون الرشید که مطلقا در عرصه تلذذات و تغنیات و تعشقات دنیویه و لذات نفسانیه و در متحد خوابگاه خلافت ظاهریه که فی الحقیقه جوهر دنیا پرستی و سیر در عالم سفلیه بوده اند تربیت شده است، و ابدان بلکه ارواح جمادیه و نباتیه و طبیعیه و حیوانیه ایشان، در زمین غفلت و عشرت و لهو و لعب و طمع و طلب بگودالهای ظلمت و غلظت و غفلت و کثافت جای گرفته است.

چگونه میتواند از عالم بهشت برین و غلمان و حور العین و فواکه و ریاحین

بهشتی با خبر شود، با اینکه با این مواقع و حواجز و حجب که در کار است سخت بعید، بلکه محال مینماید.

اما نایش أنوار ولایت، و تصرف اشماس امامت، و جذبۀ ارواح قدسّیه، و أنفاس ملکوتیّه و لاهوتیّه، ارواح آن جاریه را چنان لطیف و شریف و مصفّا و منقّا میگرداند که بعالم بالا و مرکز اعلاّیش معدّ و مستعدّ میفرماید، تا به نیروی چشم حقیقت، و صفای دیدۀ باطن و ظاهر، ادراک بهشت عالم بالا را مینماید.

و این تصرّف در نفوس مخلوق بأولیاء عظام علیهم السّلام اختصاص دارد.

چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در پشت کوفه بخواصّ حضرت خود عالم برزخ را بنمود.

یا حضرت صادق یا ائمه دیگر علیهم السّلام حال بهشتیان یا دیگر عوالم را پیاره خواص نمایان کردند، بعد از آن بود که در نفوس دنیویه ایشان تصرف کردند، و بر درجه ایشان بیفزودند.

و اگر نه خود ایشانرا آن قوّه نباشد که به نیروی خودشان بتوانند مشاهدت نمایند.

اما در همین نفوس بشریه بعد از آنکه بتوجهّات عنایت آیات دارایان ارواح مقدّسه علویه تشرّف گرفتند، و بعوالم ریاضت و اطاعت پرداختند، و تصفیه روح را حاصل کردند، میتوانند بمقام مکاشفه برسند.

چنانکه در احوال خواص اصحاب رسولخدا یا ائمه هدی صلوات الله علیهم و اغلب شهداء کربلا و غیرهم رضوان الله علیهم مشهود است. چنانکه در مدینه المعاجز باسناد معتبره، و نیز در بعضی کتب اخبار مرویست که موسی بن ماهان گفت:

در خدمت حضرت امام موسی صلوات الله علیه گاهی که بزندان بود نگران شدم که از آسمان برای آنحضرت مائده نازل شدی، و امام علیه السّلام از آن طعام

بزدانیان عنایت میفرمود ، و از آن طعام چیزی کم نمیشد، و باسماں بر میشد .

در صورت صحت سند و اتقان خبر وقتی را وی میتواند بنگرد، و اهل زندان میتوانند بهره یاب شوند که نظر تصرف ولایت و امامت در وجود آنها شامل گردد ، وگرنه کجا توانند دید و خورد و آشامید و شنید .

و بیاید دانست که دریافت این عوالم و معالم و مراتب را نیز بر حسب نفوس و عقول و ارواح مدارج و معارج متفاوت است .

مثلا مدرکات ارواح و عقول و نفوس و انوار نبوت و امامت و ولایت ، غیر از دیگران است .

اگر حضرت سلمان و مقداد و ابوذر و امثال ایشان که بنظر تصرف نبویه و ولایئیه و امامیّه اختصاص و امتیاز ولیاقت یافته اند، پاره عوالم و مدارک بر خوردار شده اند .

نه آن است که آنچه را متصرفین دریابند بتوانند دریافت نمایند ، و بآن حقیقت که ایشان راه یافته اند راه یابند .

چه آن روحی که خدای در آن هیاکل مقدسه مقرر داشته است در ایشان نیست ، و جز خداوند تعالی هیچ آفریده نتواند مخلوقی را دارای آن استعداد نماید.

حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله وسلم که صادر اول و عقل کلّ است و میان او و خالق واسطه نیست ، و آن اتصالی که او را بمبدء کلّ است، هیچ آفریده را مقدور نباشد ، و با آن قوّت و قدرت متصرفه تکمیلیه که در تمام نفوس عوالم امکان دارد.

نمیتواند دیگر برا از روی حقیقت و تمامت آیات وجودیه مانند خودگرداند چه آن ارتقاء و امتیاز و کمال منحصر بمشیت مهیمن متعال است.

و از این حیثیت است که امیر المؤمنین علیه السلام با آن نور ولایت مطلقه و نفس قدسی و آن لطایف و حقایق وجود میفرماید « انا عبد من عبید محمّد» .

چنانکه خداوند تعالی را با آن قدرت خلاقیت کامله مشیت بر ایجاد مثل

خود محال و ممتنع میباشد که علاقه بگیرد .

و اینکه خطاب با بندگان خود میفرماید که ای بنده من اطاعت کن مرا تا ترا مثل خود گردانم، تا اگر بگوئی کن فیکون ، چنانکه بهشتیان را این مقام حاصل است ، و هر چه اراده کنند دریابند، نه آنست که مخلوق مقام خالق در یابد .

بلکه مراد اینست که ترا آن رتبت میدهم که افعال و اعمالی از تو صادر شود که برتر از مقاماتی باشد که متوقع از امثال و أقران تو است.

بلکه انتساب بمراتب قدرت و اشارت خلافت دارد، یعنی آنمقام تصرف را بتو عطا میفرماید اما بهر حال آن بنده ایست مخلوق و محاط «ما للتراب وربّ الأرب».

مگر نه آنست که حضرت رسولخداى صلّى الله عليه وآله وسلم و با آن روح مقدس و مقام اقدس و اتصال کامل چون از جانب خالق کلّ و قادر قهار وحی بدو رسیدی آن گونه دیگرگون شدی ، و آنحالات بوجود مبارکش راه یافتی .

و این از حیثیت جنبه یلی الخلقى و مقام مخلوقیت و مخاطبیت است ، نه آنست که در این مقام که علت ایجاد مخلوقاترا اینحالت پدید آید توانیم گفت جبرئیل علیه السلام را آن نیروی حمل وحی بودی که آنحضرت را نبودی بلکه :

أحمد أربگشاید آن پر جلیل \*\*\* تا ابد مدهوش ماند جبرئیل

مگر نه آنست که در شب معراج جبرئیل را عروج در مقام مقرّر و معلوم خود افتاد ، و از ملازمت آن حضرت و ارتقاء بمراتب سامیه دیگر باز ماند عرض کرد:

اگر ذره بیشتر بر پرّم \*\*\* فروغ تجلی بسوزد پرّم

بلکه این حالت از عظمت و نقل و هیبتی بود که از حقیقت باطن وحی اخطار مینمود ، و جز صادر اول را مستفاد امیگشت.

بعبارتی دیگر جبرئیل حامل الفاظ بود، و آنحضرت مدرک معنی، و اگر مقداری از آن ثقل و عظمت بر تمامت ما سوی حمله میآورد بجمله از هم متلاشی میشدند (کوه مست و خرّ موسی صعقا).

آری چون: دمدمه تا قور و آواز دهل نسبتی دارد بآن ناقور کل.

و این عالم عنصری نسبتی بدیگر عوالم دارد، اینست که، اینست که بموجب ریاضت و عبادت و اطاعت یکمقدار تصفیه در روح و نفس و جسم حاصل میشود که میتواند بر آنچه امثالش که طی آن مقامات ریاضیه را نکرده اند بنگرد و بشنود و ادراک نماید که دیگران نتوانند.

چنانکه اگر کافری هم ریاضتی کشد چون تصفیه در او پدید میشود میتواند مراتب برتر از رتبه عالیّه خود را در یابد.

و بسا باشد که مسلمانیرا که انهماکی در معاصی یا عدم تصفیه نفسانی باشد آن محسوسات که او را حاصل شده نشود.

و این نه از حیثیت امور باطنیه معنویه است، بلکه از حیثیت تصفیه ظاهریه است، و بهر حالت که باشد آن ظلمت و جهل و غفلت کفر بجای خود باقی و ثابت و آن نور و فروغ اسلام در محلّ خود باقی است.

منتهای امر اینست که مثلاً- فلزّ غلیظ کثیف وجود آنکافر، بصیقل ریاضت تصفیه و جلالتی بحسب ظاهر یافته است که میتواند بعضی چیزها در آن منتقش گردد، یا اینکه بعضی مراتب ظاهریه بعلت لطافت صوریه راه یابد، اما استعداد و تصفیه کامل ندارد.

و مسلمان بهر حالت که باشد گوهر وجود و زر دهنی (1) نمودش، و مقامات شرف و عزت خود باقی است.

منتهای امر اینست که بزنگار معاصی تاریک شده است، و قابل انعکاس و انتقالش نمیباشد، اما لایق همه گونه صیقل یافتن و تصفیه شدن میباشد.

چه جوهری لطیف و محفوظ از اختلاط اشیاء کثیفه ثقیله سریع

ص: 323

1- دهنی، بروزن ابلهی، زر خالص بی عیب تمام عیار

و آئینه مصفی و سراپا نماست، و بمجرد یکمقدار ریاضت و اطاعتی چنان صفا و جلا می پذیرد که مصداق .

(و فیک انطوی العالم الاکبر) «و عبدی اطعمنی حتی أجمعک مثلی» میگردد و اینحال در صد هزار سال ریاضت برای کافر حاصل نمیشود .

مگر نه آنست که با اینکه چون جن که یک صنف از مخلوق است از بنی آدم الطف و اصفی است، از نظرها محبوب است، و ما از او محبوب نیستیم، و بواسطه لطافت خود پاره اشیاء غلیظه را چنان تصفیه مینماید که بجائی که امثالشرا نتوان در آورد میآورد .

مثلا خریزه را از سقف پوشیده پدید میگرداند، لکن اگر آدمی را که بر نوع جن اشرف است تصفیه پدید شود، جن را می بیند بلکه ملک را که جن استعداد ادراکش را ندارد خواهد دید، چنانکه گفته اند: (رو مجرّد شو مجرّد در ابین).

و ملائکه نیز بر حسب مقامات و شئون خودشان که «و مامتاً إلاّ له مقام معلوم» ادراک مراتب توانند کرد، نه آنست که تمام ملائکه را صعود و مدرکات جبرئیل باشد، و کذلک غیر ذلک .

کودکی که در رحم است، چندین مرتبه مضغه و علقه و غیرهما را باید طی کند، و در هر مقامی که هست تا حال تصفیه باطنیه را حاصل نکند، بمقام دیگر نرسد.

و چون هیکل بشریت خود را بکمال رسانید تا بتصفیه باطنیه که قابل ادراک محسوسات دنیویه است فائز نگردد، آنجا نمیتواند پیوست.

و چون بدنیا آمد، با اینکه دارای قوه عاقله و نفس ناطقه هست، تا بمقام تصفیه معنویه این هر دو نائل نگردد، مستعد ادراک عوالم معقولیه نتواند گردید.

و ترقیات مراتب نفسانیه جز بریاضت و عبادت و توجه بحق موجود نشود، و ارتقاء و ادراك مسائل و منازل و حالانیکه بیرون از عوالم دنیویه است، جز بنظر تأثر و تصرف نبی و ولی و امام و مرشد مرتاض کامل حاصل نمیشود.

از خداوند متعال و مدد انفاس قدسیه هیاکل مقدّسه تصفیه نفس و نیروی پرواز بعوالم قدس را مسئلت می نمایم .

جان گشاید سوی بالا بالها \*\*\* تن فکنده در زمین چنگالها

کاین تعلق با همین دنیستش \*\*\* ره بهفتم آسمان برنیستش

جان ز هجر عرش اندر فاقه \*\*\* تن ز عشق خار بن چون ناقه

عشق خواهد کین سخن بیرون بود \*\*\* آئینه غمّاز نبود چون بود

روتوزنگار از رخ او پاک کن \*\*\* بعد از آن نور را ادراك کن

در نیابد حال پخته هیچ خام \*\*\* پس سخن کوتاه بابد والسلام

### **بیان بعضی حالات حضرت کاظم علیه السلام در ایام حبس باهارون و کسان هارون**

در کتاب خرائج و بحار و فصول المهمّه و کتب اخبار مرویست که :

در آن اوقات که حضرت کاظم علیه السلام در زندان بغداد بود، ابو یوسف و محمّد ابن حسن که هر دو بمذهب اهل سنت و از تلامذه ابی حنیفه و در شمار مجتهدین عصر بودند.

شب هنگام در زندان بآنحضرت در آمدند و سلام برانندند، و در حضرتش جلوس کردند، و همیخواستند پاره مسائل و اخبار را استفسار نمایند، و مکان و منزلت امام علیه السلام را در مراتب علم و دانش آزمایش کنند .

چون بجای خود بنشستند یکی از آنکسان که بر آنحضرت موکّز بود بیامد و عرض کرد: همانا نوبت من پپای رفته است و همیخواهم بخواست خدا تا بامدادان

از اینجا انصراف جویم ، اگر فرمایشی و حاجتی داری بفرمای تا چون فردا دیگر باره باز شوم بجای آورم.

فرمود: «مالی حاجة انصرف» مرا حاجتی نیست برو .

چون برفت امام علیه السلام با ابو یوسف و محمد بن المحسن گفت : «أنتی لأعجب من هذا الرجل یسئلی أن اکلفه حاجة یأتینی بها معه غداً إذا جاء ، و هو میّت فی هذه اللیلة» .

از این مرد بشگفتی اندرم که از من خواستار میشود که حاجتی را بدو تکلیف نمایم که فردا با خودش انجام داده بیاورد ، و حال اینکه در این شب می میرد.

ابو یوسف و محمد از استماع اینکلام بشگفتی اندر شدند، و مبهوت گردیدند، و بدون هیچ سخن بیای خاستند، و بدون پرسش برفتند و گفتند.

ما همیخواستیم از مسائل دینی و فرایض و سنن از وی بیوسیم، اما او از غیب با ما سخن کرد ، سوگند با خدای واجب چنانست که مردی را بفرستیم تا بر در سرای آنمرد بیتونه کند، و نگران شویم تا چه خبر بما رسد .

پس شخصی را از جانب خودشان بدر سرای آنمرد روانه کردند ، چون چندی از شب برآمد بانگ ناله و زاری و فریاد از سرای آنمرد برخاست ، از اهل سرای پرسیدند خبر چیست گفتند : صاحب خانه بمرد .

پس آنمرد بنزد ابو یوسف و محمد باز شد و ایشانرا از آنداستان خبر داد از استماع این خبر در نهایت استعجاب شدند .

در کشف الغمه باینخبر اشارت کند و گوید : چون فرستاده ابو یوسف و محمد ابن حسن باز شد و خبر داد که آنمرد بمرك فجأه بدون علتی بمرد ، هر دو تن بخدمت حضرت ابی الحسن علیه السلام بیامدند و عرض کردند: بر ما معلوم و مکشوف است که علم فرایض و حلال و حرام را کاملاً ادراک فرموده اما از کجا بر تو روشن شد که این مرد موکل در اینشب بخواهد مرد ؟



فرمود: «من الباب الذي كان أخبر بعلمه رسول الله علي بن ابيطالب عليهما السلام».

از همان باب که رسولخداي صلي الله عليه وآله وسلم علي بن ابيطالب عليه السلام را بعلم خود خبر داد، چون ايشان اين جواب را بشنيدند، چنان حيران و بيچاره ماندند که قدرت سخن نيافتند.

راقم حروف گوید: چون کسی بر اينخبر وقوف، يا بد ميداندحالت آنحضرت در علم غيب چيست.

بلکه ميتوان گفت آمدن ابو يوسف و محمد بن حسن در چنان موقع و اندیشه پرسش مسائل از آنحضرت باجازه و اشارت آنحضرت تست.

چه امام عليه السلام بر مردن آنمرد باخبر بود، لاجرم برای مزيد بصيرت ايشان حضور آنها را و پرسش موکل را دستوری داد.

در بحار الانوار و مناقب ابن شهر آشوب و پاره کتب اخبار مسطور است که بشار مولى سندی بن شاهك گفت:

از تمامت مردم جهان بآل ابيطالب كين و بغض و دشمنی من افزون بود.

يکی روز سندی بن شاهك مرا بخواند و گفت: ای بشار هميخواهم امام موسی را با تو سپارم، و ترا برانكس امين گردانم که هارون مرا بروی امين ساخته است و حفظ و حراستش را با من موکل داشته است.

گفت: در هر چه مقرر سازی اطاعت ميکنم، گفت: اينك موسی بن جعفر است و بمن سپرده اند و من او را بتو ميسپارم که هر چه بهتر حراست نمائی.

آنگاه سندی بن شاهك امام علی السلام را بخانه نزديك بسرای خودش بياورد و محبوس امود، و مرا بر آنحضرت موکل ساخت.

من چند قفل بر آندر برزدم و بهر زمان که مرا کاری پيش آمدی که از پی آن راه بر گرفتمی زنيرا بپاسداری ميگذاشتم و ميرفتم تا گاهی که باز ميشدم.

لکن یکدفعه یزدانتعالی آن بغض و کین را که بسالها بدل اندرم مکین بود، بمحبت و دوستی مبدل و محول فرمود و یکی روز آن حضرت مرا بخواست، و فرمود:

«یا بشار امض إلى سجن القنطرة فادع لی هند بن الحجاج، و قل له أبو الحسن يأمرک بالمصیر إليه فإنه سینهک و یصیح علیک .

فاذا فعل ذلك فقل له أنا قد قلت لك و أبلغت رسالته، فإن شئت فافعل ها أمرنی، و إن شئت فلا تفعل و اترکه و انصرف».

ای بشار بسوی سجن القنطره راه برگیر، و هند بن حجاج را بحضرت من بخوان، و بگو ابوالحسن بفرموده است که بخدمتش راه بسپاری، همانا چون این پیام بهنگذاری با تو بر آشوبد و ترا بانگ برزند و براند، و بر تو نعره برکشد و ابا و امتناع نماید.

و چون چنین کرد با او بگوی من آنچه باید با تو بگفتم و تبلیغ رسالت بنمودم، و تو اگر خواهی آنچه مرا امر فرموده است بجای آور، و اگر خواهی بجای نگذار و او را بحال خود بگذار و منصرف شو.

من بآنچه فرموده بود معمول داشتم و درها را بر بستم، و چنانکه مرعی مینمودم قفل برزدم، وزن خود را بر در محبس بنشاندم، و گفتم از اینجا بدیگر جای مشو تا من بتو باز آیم.

و بسجن القنطره روی نهادم، و بجانب هند بن حجاج بآن زندان برفتم، و تبلیغ رسالت بنمودم، هند بر من صیحه بر کشید، و مرا براند گفتم: من آنچه رسالت داشتم با تو بگذاشتم، هم اکنون اگر خواهی چنان کن، وگرنه بجای نگذار.

این بگفتم و او را بحال خود بگذاشتم و بازگشتم، و بحضرت ابی الحسن سلام الله علیه بیامدم، و آنخبر را در حضرتش بعرض رسانیدم.

فرمود بای هند نزد من بیامد و بازگشت، پس نزد زنی بیامدم و گفتم بعد از

من کسی بیامد و باین در اندر شد؟ گفت سوگند با خدای هیچکس نیامد و من از ایندر مفارقت نکردم و قفلها را هیچیک بر نگشودم تا تو بیامدی.

روایت کرده اند چون هند بن حجاج در خدمت امام علیه السلام آمد و خواست باز شود آنحضرت با او فرمود:

«إن شئت رجعت إلى موضعك ولك الجنة، وإن شئت انصرفت إلى منزلك».

اگر میخواهی بموضع خودت یعنی زندان بازگرد و بهشت از بهر تو است، و اگر خواهی بمنزل خود باز شو، یعنی اختیار هر یکرا که نمایی من بجای میآورم هند عرض کرد بموضعی که در زندان دارم باز می‌شوم، و این هندی بن حجاج رضی الله عنه از اهل صیمره است.

### **بیان آهنگ هارون الرشید و تدابیر او برای قتل حضرت کاظم علیه السلام و مرعی نشدن**

در بحار و مناقب و بعضی کتب اخبار مسطور است که چون هارون الرشید حضرت ولی خداوند عظیم جناب ابی ابراهیم موسی بن جعفر علیهما التصلیة والتسلیم را محبوس نمود، و از امام زمان در آن زندان چندان دلایل و معجزات نمایان شد که هارون حیران و در پهنه بهت و سرگشتگی سرگردان گشت.

نفس بروی تنک و حسد و بغض در نهادش هم آهنگ گردید، و از روی ضجرت و حسرت و عداوت یحیی بن خالد بر مکی را بخواند، و پرده از راز بر گرفت و گفت:

ای ابوعلی آیا نگران نیستی که ما را از بروز این عجایب آثار و ظهور این غرائب اطوارچه برسر میگذرد آیا در کار اینمرد تدبیری نمیکنی که از اثر آن مارا از غم و اندوه کار او بر آسائی.

یحیی بن خالد گفت: ای امیر المؤمنین مصلحت حالا در آن مینگرم که بر آنحضرت منت گذاری، وصله رحمش را مرعی بداری، و قلوب مردمانرا بر ما

و چنان بود که یحیی آنحضرت را دوست میداشت و بتولایش روز میگذاشت و هارون بر این امر علم نداشت، و با یحیی گفت:

بسوی موسی راه بر گیر و از من او را سلام برسان و زنجیر از وی بر گیر و بگو.

پسر عمّت میگوید که من از این پیش در کار تو سوگند خورده ام که دست از تو باز ندارم تاگاهی که اقرار کنی که با من اساعت ورزیدی و از من خواستار عفو بشوی، و از آنچه از تو روی داده خواستار گذشت و عفو شوی، و در این اقرار که نمایی عار و ننگی بر تو نیست، و در این مسألت عفو و گذشتی که از من بجوئی برای تو نقصانی و کسر مقامی نخواهد بود.

و اینک یحیی بن خالد است که محل وثوق من و وزیر من و صاحب امر و نهی من است، بآن اندازه که مرا از سوگند من بیرون بیاورد از وی بجوی و راشداً باز شو.

محمد بن غیاث مهلبی گوید: موسی بن یحیی بن خالد با من گفت که حضرت ابی ابراهیم عیه السلام در جواب من فرمود:

«یا ابا علی أنا میّت و إنّما بقی من أجلي اسبوع اکتّم موتی، و التنی یوم الجمعة عند الزوال، وصلّ علیّ أنت وأولیائی فرادی.»

و انظر إذا سار هذا الطاغية إلى الرقة وعاد إلى العراق لا یراک ولا نراه لنفسک، فآئی رأیت فی نجمک و نجم ولده و نجمه أنه یأتي علیکم فاحذروه.

ثمّ قال: یا ابا علیّ أبلغه عنّي یقول لك موسی بن جعفر: رسولی یأتیک یوم الجمعة، فیخبرک بما تری، وستعلم غداً إذا جانیتک بین یدی الله، من الظالم والمعتدی علی صاحبه، والسلام».

ای ابو علی من بخوادم مرد، و افزون از یکهفته از روزگار زندگانی من بر جای نیست، و تو اکنون از مرگ من داستان مران، و روز آدینه هنگام

روی بر کاشتن آفتاب بمن بیا، و تو و دوستان من تن بتن بر من نماز بگذارید .

و نگران و بیدار باش که هر زمان هارون الرشید بجانب رقه راهسپار شود، و آهنگ مراجعت بعراق نماید، احتیاط را از دست مگذار، و چنان باش که نه تو اورا و نه اوترا بنگرد، و پرهیز که تراگذاری بجان رسد، چه از تو و سلسله تو منحرف گردیده .

و من در ستاره تو و ستاره فرزند او و ستاره او نگران شدم و معلوم شده است که وی بر شما بتازد، و آسیب رساند، از وی بر حذر باشید، و بقولی فرمود ایمن از کردار خود مباحثید .

پس از آن فرمود : ای ابو علی هارون را از من ابلاغ کن که موسی بن جعفر با تو میگوید: فرستاده من و اخیر من روز جمعه بتو میرسد، و زود باشد که بدانی در آنزمان که بامداد قیامت گاهی که در پیشگاه خالق مهر و ماه با تو زانو بزاتواندر میثوم، ظالم و مقصر بر صاحبش کیست، و خداوند نیکو حاکمی است، و السلام .

یحیی از خدمت آنحضرت بیرون شد گاهی که از شدت گریه هر دو چشمش چون دو کاسه پر خون شده بود، پس نزد هارون برفت و پیغام آنحضرت را بگذاشت.

هارون گفت اگر تا چند روز دیگر دعوی نبوت ننماید خوبست، و چون روز جمعه در رسید آنحضرت شهید گردید.

ابن جوزی و علی بن عیسی اربلی و اغلب مورّخین عظام در کتب خود مسطور داشته اند که :

حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما مکتوبی از زندان بهارون الرشید فرستاد، و در آن مرقوم فرموده بود:

«لن ینقضی عتی یوم من البلاء إلاّ انتقضی معه عنک یوم من الرّخاء، حتّی

نمضی جمیعاً إلی یوم لیس له انقضاء ، هناك یخسر المبطلون».

هیچ روزی از من در بلیت پایان نمیرسد مگر اینکه با آنروز که بر من بیلاء سپری گشته یکروز از مدت عمر تو بنعمت و آرامش بیای میشود تا گاهی که هر دو با نجام رسد و بروزی برسد که هیچش پایانی نیست.

و در آنروز که زوالی ندارد هر کسی بسزای خود میرسد ، و آنانکه بیاطل رفته اند و بظلم و ستم و غفلت و شقاوت و معصیت و سرکشی بگذرانیده اند ، دچار خسارت و ندامت کردند .

کنایت از اینکه «وسیعلم الذین ظلموا ایّ منقلب ینقلبون» هارون این کتابرا بدید و جوابی نداد .

و در بحار الانوار و ریاض الشهادة و بعضی کتب دیگر مسطور است که جماعت برامکه با آنشدت و بغض که با اهل بیت داشتند .

اما از زوال ملك و فنای دولت و نعمت خود ترسناك بودند ، و اگر چه خودشان باعث حبس آنحضرت بودند ، اما جرأت برقتل آنحضرت و اقدام بان امر شنیع نمی نمودند.

و آن حضرت چند دفعه از زندان یحیی بن خالد پیغام فرستاد که چه چیز باعث شد که مرا از وطن و بلاد خود دور داشتی ، و میان من و عیالم را تفرقه انداختی؟

یحیی قسمهای سخت یاد کرد که مرا در کار تو تقصیری نیست .

دیگر باره پیغام فرستاد که همانطور که مرا بحبس افکندی تدبیری در نجات من بنمای ، وگرنه در حضرت خدای شکایت کنم ، و دانسته باش که نفرین من از تو در نمیگذرد.

و آخر الأمر چنان شد که فرمود ، و شناعت عمل یحیی بانجا رسید که ریشه او از صفحه زمین بر کنده شد ، و بنیان وجود آنجماعت را با شناعت و قباحتی

از جای بر آوردند که :

تا امروز هیچکس را بگوش نرسیده است که دودمانی در اول شب در تمام امور و مهام يك نيمه ملكت جهان بدانگونه دست تصرف و اختیار و اعتبار داشته باشند ، و صبح آتش با خاک زمین یکسان باشند.

معلوم باد اینخبر و پاره خبرهای دیگر با خبر یکه مسطور شد دلالت بر تولد و محبت یحیی بن خالد با آنحضرت و دودمان رسالت داشت ، منافی است.

و اغلب اخبار وارده ضدّ خبر سابق و عداوت با آن حضر ترا مینماید ، چنانچه در ذیل اخبار شهادت آنحضرت مذکور گردد ، و صحیح نیز همین است .

زیرا که اگر یحیی بن خالد و اولاد او را عالم محبت و خلوص نیتی نسبت بحضرات ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین بودی ، در سالیان دراز در خدمت هارون آنگونه تقرب و استقلال نبودی ، و بر ممالک عظیمه او این چند استیلاء نیافتی ، و محرم راز و اسرار او نشدی .

و نیز اگر دچار نفرین امام علیه السلام انگشتی بآندرجه بهزار گونه رنج و بلیت و زوال نعمت مبتلا نشدی ، و آثار ایشان در مدنی بس قلیل از پهنه گیتی بر نیفتادی و مصداق «فقطع دابر الذین ظلموا» نگردیدی .

در بحار الأنوار و بعضی کتب از داود بن زرّی مرویست که در آن هنگام که حضرت ابی الحسن علیه السلام در زندان جای داشت ، مرا احضار فرمود .

«فقال : انت هذا الرَّجل ، یعنی یحیی بن خالد ، فقل له : يقول لك أبو فلان : ما حملك علی ما صنعت أخرجتني من بلادی و فرقت بینی و بین عیالی» .

فرمود: نزد این مرد یعنی یحیی بن خالد برو و بگو ابو فلان یعنی ابوالحسن میفرماید: چه چیزت بر آن بداشت که اینکار بنمودی ، مرا از بلاد خودم بیرون آوردی ، و در میان من و عیالم جدائی افکندی.

من بخدمت یحیی شدم و فرمایش امام علیه السلام را تبلیغ کردم.

ص: 333

یحیی گفت زبیده یعنی زوجهایش مطلقه با دو قسمهای غلاظ و شداد یاد کرد که من دوست دارم در هام (1) دو هزار بار هزار بدهم و تواز زندان بیرون آئی.

من بحضور همایون آنحضرت مراجعت کردم و آنچه گفته بود بعرض رسانیدم.

فرمود: بدو بازگرد «فقل له: يقول لك: والله لتخرجني أولاً خرجاً» کنایت از اینکه ترا شقاوت بر آن داشت که اسباب گرفتاری مرا فراهم کردی. و اگر سعادت بر توری نکند و البته نخواهد کرد، و در چاره کردار و تلافی رفتار خود بر نیائی، و البته بر نمیآئی.

ریشه ترا و دودمان ترا از صفحه جهان بر میاندازم، و البته بر حسب تقاضای شقاوت تو و عدم توفیق تو بر میاندازم.

در بحار الأنوار و بعضی کتب اخبار از بنظری از حضرت امام رضا صلوات الله وسلامه علیه در ذیل حدیثی طویل مسطور است که گفت:

«فلولا أن الله يدافع عن أوليائه، و ينتقم لأوليائه من أعدائه. أما رأيت ما صنع الله لآل برمك و ما انتقم الله لأبي الحسن عليه السلام، و قد كان بنوا الأشعث على خطر عظيم، فدفع الله عنهم بولايتهم لأبي الحسن عليه السلام» .

مجلسی اعلی الله مقامه در اینکلام آنحضرت «فلولا أن الله» (گوید ظ) جزای شرط محذوفست «ای لاستؤصلوا» و نحوه .

اگر نبود که یزدان تعالی شر دشمنانرا از اولیای خود بر نمیتافت، و انتقام اولیای خود را از دشمنان خود نمیکشید، اولیای خدا در چنگ دشمنان دین مستأصل میشدند، و روی آسایش نمیدیدند .

مگر نگران نیستی که خداوند تعالی با آل برمك چه کرد و چگونه انتقام ابی الحسن علیه السلام را از آل برمك بکشید.

أما بنو الأشعث با اینکه از خصومت آل برمك در خطری عظیم بودند و سلسله جعفر بن محمد بن اشعث هستند بواسطه موالات و اخلاص خالص که در حضرت ابی الحسن علیه السلام داشتند چگونه خداوند تعالی ایشانرا از تمام آن خطرها و فتنه ها

ص: 334

---

1- در هام، بروزن فرجام . بمعنی در هم باشد. و آن زریست رایج روز نیست معروف



محفوظ بداشت، و اینطایفه جلیله با عاقبت محمود و عزت محسود و شرافت دنیا و آخرت از این جهان بدیگر جهان رخت بر کشیدند .

و نیز نفرین امام رضا علیه السلام در حق بر امکه در جای خود مسطور میشود .

و دیگر در بحار الأنوار و ریاض الشهاده و بعضی کتب اخبار مسطور است که چون هارون از شدت بغض و حسد و دیدار کرامات و معجزات و فضایل باهرات و دلایل قاطعات حضرت ولی خالق ارضین و سماوات ابي الحسن موسی کاظم صلوات الله علیه، صفحه جهان بروی تنگ تر از تنگ زندان، و چشمه خورشید تابان تاریک تر از چهره زنگیان شد، باهنگ قتل آنحضرت برآمد.

و در انجام این مقصود ناپسند با هر يك از مردم سپاهی آرزومند شد عرصه اندیشه و قبول هر کدام را از ارتکاب این کردار شنیع منیع، و روز تاروز مقام جلالت و شوامخ نبالت آن حضرت ولایت آیت را در انظار جهانیان رفیع دید .

از کثرت هیجان قوه شقاوت دل بر آن بر نهاد، و عزیمت بر آن بر بست که مگر از جماعت کفار استعانت جوید و بر مراد خود نصرت یابد .

پس بعمال و حکامی که از جانب او در بالاد فرنگ بودند بنوشت که :

جماعتی را که خدای و رسول خدای و پرشش روز جزای و گذارش آنسرای را نشنیده و ندانسته و خاطر بر آن بر نبسته اند برای من بخوانید، و بدرگاه من روانه کنید که من همیخواهم در انجام امری با من اعانت کنند .

انجماعت تفحص و پژوهش کردند و پنجاه مرد را که نه از دین اسلام خبری و نه بر لغت عرب معرفتی داشتند بدرگاه هارون بفرستادند.

هارون با ایشان بسی اکرام و انعام بورزید، و دل ایشانرا از همه جهت باخود آورد، آنگاه از آنها پرسید پروردگار شما و پیغمبر شما کیست؟ گفتند : هیچوقت از بهر خود خدائی و پیغمبری نشناخته ایم .

چون هارون بر احوال ایشان مطلع شد مطمئن گردید و ایشانرا در آنخانه

که امام موسی علیه السلام در آنجا محبوس بود در آورد، تا آنحضرت را شهید سازند ورشید از روزنه آنخانه نگران گردید.

چون آنجماعت را بر هیکل ولی خداوند بمانند، و انوار ساطعه امامت نظر افتاد، نور سعادت برایشان بر تافت، و پرده ظلمانی شقاوت را از قلوب غافله و اذهان ذاهله آنجماعت برافکند

آیات نیکبختی جلوه کرد، علامات شقاوت و وخامت مرتفع، و دیده بصیرت باز، و چشم عبادت فراز گشت.

یکباره دیگرگون شدند و اسلحه از دست بیفکندند، و اندام ایشان الرزیدن در سپرد و جمله بخاک افتاده و از نهایت رحمت و شفقتی که درباره آنحضرت یافتند سر بسجده بر نهاده، چون باران بهاران اشک حسرت بر چهره ندامت روان ساختند.

امام علیه السلام دست مرحمت بر سرهای ایشان بسود، و ایشانرا بلغت خودشان مخاطب فرمود، و آنمردم همچنان میگریستند.

هارون چون اینحالرا بدید، بدانست ساعتی بر نیاید اعلام دولت و بخت و اقبالش باژگون شود، و دچار فتنه های عظیم گردد.

از سویدای قلب نمره بر کشید و با وزیر خود گفت: هم در اینساعت اینجماعت را بیرون کن.

پس بیرون آمدند، و پپاس عظمت و اجلال و تقخیم امام علیه السلام را بطور قهقری راه مینوشتند.

و چون از آنخانه بیرون آمدند بدون اینکه از پیشگاه خلافت اجازت طلبند بر مرکبهای خود بر نشستند، و راه بلاد خود را در نوشتند.

و دیگر در کتاب بحار وریاض الشهاده و بعضی کتب اخبار از مهج الدعوات از فضل بن ربیع مسطور داشته اند که: یکی روز هارون

الرشید حاجب خود را بخواند و گفت: هم ایدون بزندان شو، و موسی بن جعفر را بیرون آورده در آنجا که

درندگانرا جای داده ایم بیفکن .

هر چند التماس و الحاح کردم که از این اندیشه در گذر، پذیرفتار نشد، و خشمش فرودن گرفت، تا بدانجا که گفت اگر او را نیندازی تراخواهم انداخت.

ناچار بخدمت آنحضرت برفت و فرمان ها رونرا بعرض رسانید، فرمود بهر چه مأمور شدی بجای آور .

پس آن حضرت برخاست و دعائی بخواند و بر خود بردمید، و با تفاق آنحضرت بیامدیم تا بآنمکان که درندگان بودند رسیدیم.

پس آنحضرت ترا در آنجا در آوردم، چهل شیر درنده و دیگر جانوران غریونده در آنجا مسکن داشتند، و از آن کردار افسوسها خوردم تاجر اقتل چنان بزرگواری بدست من حوالت رفت، و بمنزل خود بازگشتم، و از شدت اندوه وضجرت خواب از چشمم دور شد .

چون شب به نیمه رسید رسول هارون در آمد، با او نزد هارون در آمدم گفت:

مگر در اینشب کرداری ناستوده و امری شنیع از من روی داد که بخواب اندر جماعتی را با اسلحه نگران شدم که بر من در آمدند، و در میان ایشان مردی چون ماه تابان نمایان شد، و هیبتی عظیم از دیدارش مرا در سپرد.

یکی گفت اینک امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است، پیش دویدم تا پای مبارکش را ببوسم، مرا از خود دور کرد و فرمود :

«فهل عسیتم إن تولّیتم أن تقسداوا فی الأرض وتقطّعا أرحامکم» آنگاه روی مبارکش را برتافت و از دیگر در بیرون شد، من از شدت بیم و خشیت بیدار شدم.

فضل گوید: گفتم مگر نمیدانی چکاری ساختی گفت: ندانم گفتم: دیشب فرمان دادی امام موسی را بردیم و در بر که جانوران انداختیم گفت: وای بر حال تو انداختی؟ گفتم بلی سوگند با خدای انداختیم او را. گفت : هم اکنون بشتاب و بنگر تا حال آنحضرت برچگونه است .

پس چراغی بر گرفته برفتم، و آنحضرت را بنماز ایستاده و آن حیواناترا در

پیرامونش فراهم دیدم، و بازگشتم و هارو برا باز گفتم.

اینخبر شکفت را تصدیق نکرد و خود بیامد، و امام علیه السلام را در آنجال دید، پس بخدمت آنحضرت بدوید و عرض کرد. ای پسر عم سلام بر تو باد.

آنحضرت او را پاسخی فراند تا از نماز فارغ شد، آنگاه فرمود: السلام عليك ای پسر عم، امید نداشتم که در چنین مکانی بر من سلام فرستی.

هارون گفت خطا کردم از من در گذر که با روی سیاه عذر خواهم، فرمود سپاس خداوند را که ما را نجات داد بکرم خود، هارون فرمان داد تا آنحضرت ترا بیرون آوردند.

و چون امام علیه السلام بیرون آمد، آن درندگان بجای بایستادند، و از دنبالش بیرون نیامدند، اینوقت هارون با آنحضرت معانقه کرد و برجای خودش بنشانند و عرض کرد اگر میل داری با کمال عزت و احترام در اینجا بمان و اینک در حق تو و کسان تو بمال و خلعت امر کردیم.

فرمود بمال و خلعت تو نیازی نیست، لکن جمعی از نیازمندان قریش هستند که اگر در حق ایشان اعانتی نمائی بد نیست، پس هر کسرا آنحضرت فرمان کرد هارون بداد.

بعد از آن امام موسی علیه السلام خواستار شد که معجلا بمدینه رود، هارون الرشید آنحضرت ترا بر آن استرهائی که بچاپاری بر آخور بسته بودند سوار کرده بجانب مدینه رهسپار، و مرا بمشایعت آنحضرت امر نمود.

در اثنای راه در خدمت آنحضرت ملتمس شدم که آندها را با من بفرماید امام علیه السلام بفرمود و من بر صفحه کاغذی نوشته در دستمالی پیچیده در آستین خود نگاهداشتم.

از برکت آندعای مبارك در هر شدت و فرج و هر سفری حرز من بود، و حاجات من بر آورده میگشت، و ایندعای شریف مفصل و مطول و در مهج الدعوات مسطور و تمامش اینست.

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ وَحْدَهُ، أَنْجَزَ وَعَدَهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَأَعَزَّ جُنْدَهُ، وَهَزَمَ الْأَحْزَابَ وَحْدَهُ فَلَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ، الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

أَصْبَحَتْ وَأَمْسَيْتَ فِي حِمَى اللَّهِ الَّذِي لَا يَسْتَبَاحُ، وَسْتَرَهُ الَّذِي لَا تَهْتَكُهُ الرِّيَاحُ وَلَا تَخْرُقُهُ الرَّمَاحُ، وَذَمَّةُ اللَّهِ الَّتِي لَا تَخْفَرُ، وَفِي عِزِّ اللَّهِ الَّذِي لَا يَسْتَنْدِلُ (يَذَلُّ) وَلَا يَقْهَرُ وَفِي حِزْبِهِ الَّذِي لَا يَغْلِبُ، وَفِي جُنْدِهِ الَّذِي لَا يَهْزَمُ. (وَحَرِيمَةُ اللَّهِ لَا يَسْتَبَاحُ)

وَاللَّهُ اسْتَفْتَحَتْ وَاسْتَنْجَحَتْ وَتَعَزَّزَتْ وَانْتَصَرَتْ وَتَقَوَّيْتُ وَاحْتَرَزْتُ وَاسْتَعْنَتُ بِاللَّهِ وَبِقُوَّةِ اللَّهِ ضَرَبْتُ عَلَى أَعْدَائِي، وَقَهَرْتَهُمْ بِحَوْلِ اللَّهِ، وَاسْتَعْنَتُ عَلَيْهِمُ بِاللَّهِ، فَوَضَّضْتُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ، حَسْبِيَ اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ.

وَتَرِيهِمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يَبْصُرُونَ، شَاهَتُ وَجْهَ أَعْدَائِي فَهَمُّ لَا يَبْصُرُونَ صَمٌّ بِكُمْ عَمِي فَهَمُّ لَا يَرْجِعُونَ.

غَلَبَتْ أَعْدَاءُ اللَّهِ بِكَلِمَةِ اللَّهِ، إِنَّ مَنْ يَغْلِبُ يَغْلِبُ بِكَلِمَةِ اللَّهِ، فَلَجَّتْ حِجَّةُ اللَّهِ عَلَيَّ أَعْدَاءُ اللَّهِ الْفَاسِقِينَ، وَجُنُودُ إِبْلِيسَ أَجْمَعِينَ.

لَنْ يَضُرَّوْكُمْ إِلَّا أَذَى وَإِنْ يَقَاتِلُوكُمْ يُولُوكُمْ الْأَدْبَارُ ثُمَّ لَا يَنْصُرُونَ ضَرَبْتُ عَلَيْهِمُ الدَّلَّةَ أَيْنَمَا ثَقَفُوا أَخَذُوا وَقَتَّلُوا تَقْتِيلًا، لَا يَقَاتِلُونَكُمْ جَمِيعًا إِلَّا فِي قَرْيٍ مَحْصَنَةٍ أَوْ مِنْ وَرَاءِ جَدْرٍ، بِأَسْهُمٍ بَيْنَهُمْ شَدِيدٍ تَحْسِبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ.

تَحَصَّنَتْ مِنْهُمْ بِالْحَسَنِ الْحَسِينِ فَمَا اسْتَطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا، فَأَوَيْتُ إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ، وَالتَّجَأْتُ إِلَى الْكَهْفِ الْمَنِيعِ الرَّفِيعِ، وَتَمَسَّكْتُ بِالْحَبْلِ الْمَتِينِ، وَتَدَّرَعْتُ بِدَرَعِ اللَّهِ الْحَصِينَةِ، وَتَدَرَّفْتُ بِدَرَقَةِ بَهِيْبَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَتَعَوَّذْتُ بِقُوَّةِ سَلِيمَانَ بْنِ دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَاحْتَرَزْتُ (وَنَخْتَمْتُ خ) بِخَاتَمِهِ.

فَأَنَا أَيْنَ كُنْتُ كُنْتُ آمِنًا مُطْمَئِنًّا وَعَدَوِي فِي الْأَهْوَالِ حَيْرَانَ قَدْ حَفَّتْ بِالْمَهَابَةِ، وَالْبَسْتُ الدَّلَّ، وَقَتَعْتُ (فَمَعْتُ) بِالصَّغَارِ.

وَضَرَبْتُ عَلَى نَفْسِي سِرَادِقَ الْحَيَاظَةِ، وَدَخَلْتُ فِي هَيْكَلِ الْهَيْبَةِ، وَتَوَجَّجْتُ

بتاج الكرامة، وتقلدت بسيف العزّ الذي لا يفلّ، وخفيت عن الطّنون، وتواريت عن العيون، وأمنت عليّ روحى، وسلمت من أعدائى، وهم لى خاضعون، و منى خائفون، وعنى نافرون كأنّهم حمر مستنفرة فرّت من قسورة .

قصرت أيديهم عن بلوغى، وصمت آذانهم عن استماع كلامى، وعميت أبصارهم عن رؤيتى، وخرست ألسنتهم عن ذكرى، وذهلت عقولهم عن معرفتى، وتخوّفت قلوبهم، وارتعدت فرائصهم من مخافتى .

وانقلّ جندهم، وانكرت شوكتهم، ولكست رؤسهم، وانحلّ عزمهم، وتشتّت جمعهم، واختلفت كلمتهم، وتفرّقت امورهم وضعف جندهم، وانهزم جيشهم، وألوامدبرين، سيهزم الجمع ويولون الدبريل السّاعة موعدهم والسّاعة أدهى وأمرّ .

علوت عليهم بمحمّد بن عبد الله صلّى الله عليه وآله وسلّم، وبعلوّ الله الذى كان يعلو به عليّ صاحب الحروب، متنكّس الفرسان، ومبيد الأقران، وتعزّزت منهم بأسماء الله الحسنى وكلماته العليا وتجهّزت عليّ أعدائى ببأس الله بأس شديد، وأمر عتيد، وأذلتهم وقمعت رؤسهم، ووطئت رقابهم، فذلت أعناقهم لى خاضعين .

خاب من ناوانى، وهلك من عادانى، وأنا المؤيّد المحبور، المظفر المنصور، قد كرّمتني كلمة التقوي، واستمسكت بالعروة الوثقى، واعتصمت بالحبل المتين .

فلن يضرّ في بغى الباغين، ولا كيد الكائدين، ولا حسد الحاسدين، أبد الأبدان فان يصل إلىّ أحد، وان يضربى أحد، ولن يقدر عليّ أحمد ، بل أنا أدعوربى، ولا اشرك به أحداً .

يا متفضّل تفضّل عليّ بالأمن والسّلامة من الأعداء، وحل بيني وبينهم بالملائكة الغلاظ الشّداد، ومدّنى بالجنود الكثيف، والأرواح المطيعة يحسب ونهم بالحجّة البالغة، ويقذفونهم بالشّهاب الثّاقب، والحريق الملتهب، والشواظ

المحرق و النَّحاس النَّافذ ، و يقذفون من كلِّ جانب دحوراً ولهم عذاب واصب.

ذَلَّلْتَهُمْ وَزَجَرْتَهُمْ بِاسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ، بَطْه و الذاريات و الطواسين ، و تنزِيل و الحواميم و كهيعص و حمعسق و وق و القرآن المجيد و تبارك و ن و القلم و ما يسطرون ، و بمواقع النجوم ، و بالطَّور و كتاب مسطور في رِقِّ منشور و البيت المعمور و السَّقْف المرفوع و البحر المسجور إنَّ عذاب ربِّك لواقع ماله من دافع.

فولَّو مدبرين ، و على أعقابهم ناكسين ، و انقلبوا صاغرين ، و ألقى السَّحرة ساجدين فوقهم الله سيئات ما مكروا ، و مكروا و مكر الله و الله خير الماكرين ، الَّذِينَ قال لهم النَّاس ، إنَّ النَّاس قد جمعوا لكم فاخشوهم فزادهم ايماناً و قالوا حسبنا الله و نعم الوكيل فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم يمسسهم سوء و اتَّبَعُوا رضوان الله و الله ذو فضل عظيم.

اللهمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ شُرُورِهِمْ ، و أدرويك في نحورهم ، و أسئلك من خير ما عندك ، فسيكفيكهم الله و هو السَّمِيع العليم.

جبرئيل عن يميني ، و ميكائيل عن يساري ، و إسرافيل من ورائي ، و محمَّد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ شَفِيعِي مِنْ بَيْن يَدَي ، و الله مَظَلَّ عَلَيَّ .

يا من جعل بين البحرين حاجزاً أحجز بيني و بين أعدائي ، فلن يصلوا إليَّ بسوء أبداً ، بيني و بينهم ستر الله الَّذِي ستر الله به الأنبياء عن الفراعنة ، و من كان في ستر الله كان محفوظاً .

حسبي الله يكفيني ما لا يكفيني أحد من خلفه ، و إذا قرأت القرآن جعلنا بينك و بين الَّذِينَ لا يؤمنون بالأخرة حجاباً مستوراً ، إنا جعلنا في أعناقهم أغلالاً فهي إلى الأذقان فهم مقسحون ، و جعلنا من بين أيديهم سداً و من خلفهم سداً فأغشيناهم فهم لا يبصرون.

اللَّهُمَّ اضرب عليَّ سِرادق حفظك الَّذِي لا تهتكه الرِّياح ، و لا تخرقه الرماح و وُقِّ (لَقَّخ) رُوحِي بِرُوحِ قُدْسِكَ الَّذِي مِنْ أَلْقِيَتِهِ عَلَيْهِ كَانَ مَعْظِماً فِي أَعْيُنِ النَّاطِرِينَ

وكبيراً في صدور الخلق أجمعين ، و اصرف عني قلوبهم من شر ما يضمرون إلى ما لا يملكه أحد غيرك .

اللهم أنت ملاذى فيك ألود ، و أنت معاذي فبك أعوذ .

اللهم إنَّ خوفى أسمى و أصبح مستجيراً بوجهك الباقي الذى لا يبلى ، يا أرحم الراحمين .

سبحان من لجّج البحار بقدرته ، و أطفأ نار إبراهيم بكلمته ، و استوى على العرض بعظمته ، و قال لموسى أقبل ولا تخف إنك من الأمنين  
إني لا يخاف لدى المرسلون ، و لا تخاف دركاً و لا تخشى ، و لا تخف إنك أنت الأعلى .

و ما توفيقى إلا بالله عليه توكلت و إليه أنيب ، و من يتق الله يجعل له مخرجاً و يرزقه من حيث لا يحسب ، و من يتوكل على الله فهو حسبه  
إن الله بالغ أمره قد جعل الله لكل شيء قدراً ، أليس الله بكاف عبده ، لا حول و لا قوة إلا بالله العلي العظيم ، ما شاء الله كان .» .

معلوم باد در شرح این حدیث که راوی میگوید : هارون بحضرت کاظم علیه السلام سلام کرد و آنحضرت در حال نماز بود و او را پاسخ  
نداد تا گاهی که از نماز فراغت یافت بعد از آن فرمود السلام عليك يا ابن عم ، بی تأمل نشاید بود .

زیرا که جواب سلام کسیکه مسلمانست اگر چه ظاهر الاسلام هم باشد اگر چه در حال نماز هم باشد واجب است مگر اینکه پاسخ  
هارون داده باشد ، و بعد از فراغت از نماز آنکلمات دیگر را میفرماید ، و العلم عند الله .

و دیگر در خلاصه الأخبار و بعضی کتب دیگر مسطور است که حمید طوسی گفت :

وقتي هارون الرشيد مرا طلب کرد و گفت: از تو خواهانم که بزندان اندر شده موسى بن جعفر را بقتل برسانی ، اطاعت فرمانرا جانب زندان  
برفتم .

چون بزندان در آمدم هنگام نماز پیشین بود نگران شدم که آن حضرت بنماز مشغول و دوشیر غرنده از یمین و یسارش ایستاده اند ، سخت  
بترسیدم و مراجعت



کرده حکایت را با هارون بگذاشتم.

هارون مرا زجر و توبیخ نموده با چند تن از معتمدان پیشگاه خود دیگر باره بانمکان بفرستاد، جملگی آندو شیر را بدیدیم و بآهنگ هلاکت ما بر آمدند، و در نهایت دهشت فرار کرده هارونرا داستان نمودیم، سوگند یاد نمود که اگر این حکایت را با احدی در میان گذارید شما را سیاست کنم، و تازنده بود بهیچکس باز نگفتم.

### **بیان جواب عرضه داشت علی بن سوید که حضرت کاظم علیه السلام از محبس بدو رقم فرموده است**

در بحار الانوار و روضه کافی و بعضی کتب اخبار از محمد بن منصور مرویست که گفت:

علی بن سعید (سوید ظ) گفت: گاهی که حضرت ابی الحسن موسی صلوات الله علیه بمحبس اندر بود، مکتوبی حضرتش معروض داشته از چگونگی حال آن انحضرت و مسائل کثیره سؤال کردم.

چند ماهی جواب بمن ترسید، بعد از آن جواب مرا مرقوم فرمود و نسخه آن این است.

« بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله العلي العظيم الذي بعظمته و نوره أبصر قلوب المؤمنين، و بعظمته و نوره عاداه الجاهلون، و بعظمته و نوره ابتغى من في السماوات و من في الأرض إليه الوسيلة بالأعمال المختلفة، والأديان المتضادة، فمصيب مخطيء، و ضالّ مهتد، و سميع وأصمّ، و بصير وأعمى حيران.

فالحمد لله الذي عرف ووصف دينه محمد صلى الله عليه وآله،

أما بعد فأتك امرؤ أنزلك الله من آل محمد صلى الله عليه وآله وسلّم منزلة خاصة و حفظ مودّة ما (الماخ) استرعاك من دينه، و ما ألهمك من رشدك، و بصرك من أمر دينك، بتفضيلك إياهم

ص: 343

وبردك الأمور مور إليهم، كتبت تسئلنى عن امور كنت منها في تقيّة، ومن كتمانها في سعة ،

فلما انقضى سلطان الجبابة، وجاء سلطان ذي السلطان، بفراق الدنيا المذمومة إلى أهلها، العناة على خالقهم، رأيت أنا فستر لك ما سئلني عنه مخافة تدخل الحيرة على ضعفاء شيعتنا من قبل جهالتهم، وخصّ بذلك الأمر أهله، واحذر أن تكون سبب بليّة الأوصياء، أو حارثاً عليهم بافشاء ما استودعتك، وإظهار ما استئمنتك (استكمتك) ولن تفعل إنشاء الله :

إن أول ما أنهى إليك أتى أنمى إليك نفسي في ليالي هذه، غير جازع ولا قادم، ولا شكّ فيما هو كائن مما قد قضى الله عزوجلّ وحتم .

فاستمسك بعروة الدين آل محمد صلّى الله عليه وآله وسلّم، والعروة الوثقى الوصى بعد الوصى، والمسالمة لهم، والرّضاء بما قالوا، ولا تلتمس دين من ليس من شيعتك، ولا تحبّ دينهم، فانهم الخائنون الذين خانوا الله ورسوله و خانوا أماناتهم.

وتدرى ما خانوا أماناتهم اتتمنوا على كتاب الله فحرفوه وبدّلوه، وبدّلوا، ودلّوا على ولاة الأمر منهم، فانصرفوا عنهم، فأذاقهم الله لباس الجوع والخوف بما كانوا يصنعون .

وسألت عن رجلين اغتصبا رجلاً مالاً كان ينفقه على الفقراء والمساكين وأبناء السبيل وفي سبيل الله فلما اغتصبا ذلك لم يرضيا حيث غصباه حتى حماره إياء كرهاً فوق رقبتة إلى منزلهما، فلما أحرزاه تؤوليا إنفاقه، أبلغان بذلك كفراً !!

فلعمري لقد نافقا قبل ذلك، ورداً على الله جلّ وعزّ كلامه. و هزنا برسوله صلّى الله عليه وآله، وهما الكافران عليهما لعنة الله والملائكة والناس أجمعين.

والله مادخل على قلب أحد منهما شيء من الايمان منذخر وجهما من حالتيهما (عن جاهليتهما) وما ازدادا إلا شكاً كانا خداعين مرتابين منافقين، حتى توفّتها الملائكة العذاب إلى محلّ الخزي في دار المقام .

وسألت عمّن حضر ذلك الرّجل، وهو يغضب ماله و يوضع على رقبتة منهم عارف ومنكر ، فأولئك أهل الرّدة الأولى من هذه الامّة ، فعليهم لعنة الله والملائكة والنّاس اجمعين.

وسألت عن مبلغ علمنا ، وهو على ثلاثة وجوه : ماضٍ وغابر و حادث، فأما الماضي فمفسّر ، وأما الغابر فمكتوب، وأما الحادث فقذف في القلوب ، و نقر في الأسماع ، وهو أفضل علينا ، ولا نبىّ بعد نبينا محمد صلّى الله عليه وآله وسلّم.

وسألت عن أمّهات أولادهم وعن نكاحهم وعن طلاقهم، فأما أمّهات أولادهم فهنّ عواهر إلى يوم القيامة ، نكاح بغير وليّ ، وطلاق بغير عدّة ، وأما من دخل في دعوتنا فقد هدم ايمانه ضلاله ، و يقينه شكّه .

وسألت عن الرّكاة فيهم ، فما كان من الرّكوات فأنتم أحقّ به، لأنّنا قد أحللنا ذلك لكم من كان منكم و أين كان .

وسألت عن الضّعفاء ، فالضعيف من لم ترفع إليه حجّة ، ولم يعرف الاختلاف، فاذا عرف الاختلاف فليس بضعيف .

وسألت عن الشّهادات لهم ، فأقم الشّهادة لله عزّ وجلّ ولو على نفسك أو الوالدين والأقربين فيما بينك وبينهم ، فان خفت على أخيك ضيماً فلا.

وادع إلى شرايط (صراط) الله عزّ ذكره بمعرفتنا من رجوت إجابته ، ولا تحضر ( حضور ناظ ) ( ولا تحصّن بحسن رياء) حصن زنا ، ووال آل محمّد صلّى الله عليه وآله وسلّم.

ولا- تقل لما بلغك عدّاو ( أو ) نسب إلينا هذا باطل وإن كنت تعرف ممّا خلافه فإنك لا ندري لما (بم) قلنا وعلى أىّ وجه وضعنا (وصفناه)، آمن بما اخبرك ، ولا تقش ما استكتمناك من خبرك.

إنّ من واجب حقّ أخيك أن لا تكتمه شيئاً تنفعه به لأمر دنياه وآخرته ، ولا تحقد عليه و إن أساء ، وأجب دعوته، إذا دعاك، ولا تخل (نخل) بينه وبين عدوّه من النّاس

وإن كان أقرب إليه منك ، وعده في مرضه .

ليس من أخلاق المؤمنين الغش ، ولا الأذى ، ولا الخيانة ولا الكبر ، ولا الخنا ولا الفحش ، ولا الأمر به (ولا أمر به خ).

فاذا رأيت المشوّه الأعرابي في جحفل جرّار، فانتظر فرجك و لشيعتك المؤمنين، فاذا انكسفت الشّمس فارفع بصرك إلى السّماء، وانظر ما فعل الله عزّ وجلّ بالمجرمين.

فقد فسّرت لك جملاً مجملاً (جملاً) وصلى الله على محمّد وآله الأخيار».

میفرماید: حمد و سپاس یزدان کریم و خلاق علیم را مخصوص است که از عظمت انوار ساطعه اش دیده دل‌های مؤمنان را بیناگردانید، یعنی کسانی که بر حسب تقاضای سرشت انسانی و نیروی حس نفس ناطقه ، بدولت ایمان کامیاب شده اند بادرک معارف ربانیه و معالِم یقینیه بافاضات تجلیات سبحانیه برخوردار گردانیدند.

و نیز بعلت عظمت و فروغ اور او کسانی که در ظلمت جهل گرفتار هستند، با خالق نور بمعادات برآمدند .

یعنی چون نور مطلق حقّ را هرگز انقطاع و انفصالی و زوال و انفصالی نیست که ضد آنرا که ظلمت باشد بنگرند ، یا فصل و قطعش را دریابند، اینست که گمان میبرند که این عالم را صانعی نیست.

چنانکه اگر خورشید همیشه روشن بودی و هر وقت غروب نکردی جهان تاریک نشدی ، هیچکس از جهال را باور نمیگشت که اور عالم بوجود آفتاب گردون تابست.

و چون آفتاب عالم وجود را استمرار افاضت در کار است، بواسطه این نظام مستمر مردم جاها را چنال بخیال خام میروند که بذات خود باقی است و بلا مانع و بلا مدیر است .

و هر چند از برکت اور اوست که ساکنان زمین و آسمان بدستیاری اعمال مختلفه

و ادیان متباینه بحضرتش وسیله بگویند، و همه خواه بصواب یا بخطا برحسب فطرت در طلب آنحضرت هستند.

لکن از عظمت و ظهور آن نور مطلق متحیر و سرگردان هستند، و بهر طریق و بهر رفتار خواه بدانند یا ندانند پدیدارنده خود را خریدار و خواهانند.

کفر و دین از پیش همه پویان \*\*\* وحده لا شریک له کویان

«وإن من شيء إلا يسبح بحمده»

خواه خاطی خواه مصیب، خواه شنوا خواه کر، خواه بینا خواه کور، در این عرصه بی بدایت، و پهنه بی منتهی در شش در حیرت اندر  
«وکلّ حزب بما لدیهم فرحون»

پس حمد و سپاس مخصوص بخداوندیست که عزیز و متعال است، و محمد صلی الله علیه و آله را بر دین خود عارف ساخت، یا  
آنحضرت بر دین او عارف شد.

یعنی چون طریقت حقه حقیقه منوره الهیه دین اسلام واصل حقیقت تمام ادیان، و تدین بآن دین مبین موجب ظهور انوار ساطعه سبحانیه  
در قابوب مخلوق و موجب بصیرت و معرفت نامه و صلاح امر دنیا و آخرت است.

و خداوند بر حسب حکمت بالغه و رعایت استعداد نفوس، تا زمان حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم نوبت انکشاف این  
شمس الشمس نجاج و فلاح، و نورافزای مسا و صباح نبود، و از برکت و بود و انوار نمود صادر اول و آفتاب نور بخش تمام ذرات آفرینش  
، و شفیع روز برانگیزش، باین دولت ابدی و نعمت سرمدی کامکار، و بهر دو گیتی رستگار آمدند:

محمد آله ثم حمد اله \*\*\* علی ما کسانا رداء الکرّم

و شکر آله ثم شکر اله \*\*\* علی ما هداانا سبیل النعم

بعد از ستایش خالق آب و آتش میفرماید تو مردی هستی که خداوندت رتبتی عال و سعادتت کامل عطا فرموده و در آستان شرافت بنیان  
محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم، و حفظ اسرار ایشان و امور دینی و بصیرت تامه رشد و شرف کامل کامیاب ساخته

و آن سعادت و بینائی و معرفت عنایت کرده است که رشد و سعادت خود را بدانستی و یکباره از خویشتن برستی ، و بایشان پیوستی ، و امور دنیا و آخرت خود را بایشان تفویض ساختی ، و از دیگران برداختی .

و اینک از امری چند سؤال کردی که در آزمون که بمن رسید بنفیه اندر بودم، و مدتی از عمر من بجای بود، و زمان کتمانش را وسعتی داشتم.

لکن اینوقت که نوبت رستن از ایندنیای نکوهیده و مفارقت از سلاطین جباره اینجهان ، و این تنگنا زندان و پیوستن بحضرت خداوند منان در رسید ، و از این پس رعایت تقیّه بر من لازم نمی نمود ، چه وفات من نزدیک شده است .

صلاح در آن دیدم که آنچه از من پرسیدی از بهرت تفسیر نمایم، تا مبدا ضعفای شیعیان ما را بواسطه جهالت ایشان حالت حیرت دست بدهد ، یعنی بحال شك و ریب که موجب ضعف دین و سستی عقیدتست دچار نشوند.

و تو از خدای بترس که این بیانرا با اغیار در میان گذاری ، و جز با اهلش بسیاری ، و بر حذر باش که اسباب بلیت و زحمت اوصیا نگردی . و بواسطه افشاء آن اسراریکه با تو بودیعت میگذارم ظالمان و جابر اترا بر اوصیاء و اولیاء و آزار و ضرر ایشان تحریش و تحریض نمائی ، و الشاء الله تعالی هرگز چنین نمیکنی .

و نخست چیزیکه بتو الهی (1) مینمایم، اینست که از مرگ خود در این چند شب بتو خبر میدهم، و در گذشتن از اینسرای قالی بجزع و فزع اندر نیستم و پانچه خداوند عزوجل حکم رانده و بر بندگان خود حتم کرده است ، یعنی مرك ب شك و ریب اندر نباشم.

پس برده دین و عروة الوثقی اوصیای محمّد صلی الله علیه و آله از بی یکدیگر میآیند ، و تسلیم بایشان و رضای بآنچه فرمان میکنند استمساک بجوی ، و بدیگر راه، و دیگر کس مپوی .

چه ایشان با خدای و رسولخدای و امانات خود خیالت ورزیدند، و هیچ

ص: 348

میدانی چه خیانت کردند، همانا بر کتاب خدای و احکام و اوامر و نواهی آن امین گردیدند، و بمیل خود تحریف و تبدیل نمودند، و بأولیای بزدان و ولایة امر دلالت یافتند .

اما بسبب اغراض نفسانیه و امراض باطنیه، از ایشان منصرف شدند لاجرم بعذاب و نکال خداوندی دچار شدند .

و بعد از این کلمات در باب منافقان و ستمکاران و غاصبان حقوق و وخامت عاقبت این جماعت و دوری از پیشگاه رحمت آنچه باید میفرماید، آنگاه میفرماید :

از مبلغ و اندازه علم ما پرسیدی و این علم برسه نوع است :

یکی علم برگزیده است پس مفسر باشد.

و دیگر علم بر آینده است و آن مزبور و مسطور است.

و یکی حادث است و این علمی است که دائماً در قلوب ألمه و اولیاء بدستاری وحی و فرشته و الهام افکنده میشود، و در گوشهای ایشان نقر مینمایند، و این علم برترین درجات علم ما میباشد و پیغمبری از این پس بعد از پیغمبر ما نخواهد آمد.

یعنی از اینکه گفتم ملك برأئمه نازل میشود نباید توهم نمائید که إلقاء ملك مستلزم نبوت است، بلکه برای ائمه هدی صلوات الله علیهم که مقام نبوت ندارند إلقاء ملك میشود.

و دیگر سؤال کردی از امتهات اولاد ایشان، یعنی از آن اسیران که مسلمانان غیر از جماعت شیعه بدست کرده اند، و با ایشان در آویخته و در آمیخته و فرزند از ایشان در یافته، یا بنکاح و طلاق در آورده است .

اما امتهات اولاد ایشان تا قیامت زانیه هستند نکاحی است بغیر ولی، و طلاقى است در بیرون از عدّه .

احتمال دارد که قضاتی که ادعای ولایت مینمایند یعنی خود را ولی شرعی

میشمارند آن نکاح شرعی بالغه بجای نیاورده ، و نیز ملاحظه زمان عده و طهر و مواقعه و جز آن از احکام شرعی را مرعی نداشته باشند.

و ممکن است بگوئیم چون بر حسب حقیقت خمس و غنیمت و فیه حق جماعت مسلمانان نیست که اثنا عشریه باشند، و اگر دیگران قسمت برند بیرون از تکلیف و حق شرعی است .

لاجرم جواری و اسرائی که بدست ایشان اندر آید چون اسلام ایشان صحت ندارد، برایشان حلال نیست، و تصرفات ایشان در آنجمله روا نباشد.

از اینروی عقد و نکاحی که از این حیث مالکیت نمایند ، و بعنوان اینگونه ولایت عامل این عمل شوند باطل است ، و آن زناشوئی زنا کاریست ، چه مصداق و موضوع شرعی در این ماده موجود نیست .

پس آن نکاح شایسته و حلال نیست ، و انطلاق را صورت شرع نباشد، و چون تولای اهل بیت موجود گردد ، این مفاسد مرتفع میشود . چنانکه میفرماید هر کس بهر دعوت ما اندر آید، همانا نور ایمانش از کان ظلمتکده ضلالتش را ویران نماید، و قوت یقینش ابواب شک و ارتیابش را مسدود میگرداند.

میفرماید : و دیگر پرسش کردی در باب اعطای زکاة بجماعت مخالفین ، یعنی آنانکه شیعه نیستند، همانا هر مالی که از زکاه باشد شما که جماعت شیعه هستید بآن سزاوارتر باشید، زیرا که ما اینمالرا بر شما حلال کرده ایم ، یعنی بر فقراء شیعه، هر کس خواهی گوباش، و بهر کجا که خواهد باشد.

و اینمعنی برای اینست که این اموال خمس یا زکاة یافیء یا مخصوص بخدا و رسول خدای و اوصیای رسول خداست، با اختصاص بفقراء دارد، و در حیز صدقانت ، و تقسیم و اعطای آن راجع بحکم رسول و امام و نواب امام است که علماء و فقهاء شریعت مطهره و ولایة و قضاة مسند جماعت امامیه باشند، لاجرم باید بفقراء شیعه برسانند، و ایشانرا سزاوارتر و ذیحق تر بدانند .



و سؤال نمودی از جماعت ضعفاء و تکالیف ایشان دای المستضعفین المرجون لأمر الله .

پس ضعیف آنکس باشد که حجتی بدو مرفوع شده و اختلاف را عارف نگردیده باشد، و چون اختلاف را بشناسد ضعیف نخواهد بود، یعنی چون دلیل و برهانی «یا ما یوجب علیهم حجّة» برایشان مرفوع نشده.

«وإن كان محض العلم بالاختلاف فإنه يحکم في عقلهم بلزوم التجسس حتی يظهر علیهم الحق فی ذلك ، فان لم يفعلوا فقد ثبت علیهم الحجّة»

و سؤال نمودی از شهادت از برای ایشان، پس اقامت شهادت نمای برای خداوند عزوجل و اگر چند بر نفس خودت با پدر و مادرت یا خویشاوندانت باشد در آنچه در میان تو و ایشانست.

ممکن است مراد این باشد که اگر چه شهادتی باشد که جز خداوند هیچکس بر آن عارف نباشد و تو خود بدانی، البته باید در مقام حاجت کتمان نکنی اگر چه برای خودت یا پدر و مادرت یا اقارب ضرر داشته باشد، لکن اگر بدانی که در اظهار آن شهادت ظلم و ستمی در حق برادر ایمانی و دینی تو حاصل میشود، جایز نیست، و اگر کسی را در یابی که چووش دعوت کنی اجابت نماید او را بشرايط خداوند عزوجل بمعرفت ما بخوان.

یعنی بآنشرايطی که خداوند بر مردمان بسبب معرفت ائمه بر مردمان بر نهاده از حیث تولای ایشان و تبرّی از دشمنان و مخالفین ایشان دعوت بکن .

و هرگز بسبب ملامت و نکوهش مردمان در حصن امان ربائیة متحصن مشو، یا اینکه در حسن زنا حاضر میکرد، و آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم را دوست بدار، و بولایت ایشان روز بگذار .

و چون بر خبری یا حدیثی که از ما بشنوی بگذری مگوی که این خبر باطل است اگر چند خلاف آنرا از ما دانسته باشی، چه تو ندانی که از برای چه گفته ایم و بر چه وجهی وصفش را نموده ایم، یعنی حدیثنا صعب مستصعب». و آنچه ترا

خبر میدهم ایمان بیاور، یعنی بهمانطور کار کن و بشك و ریب اندر مشو، و تخلف منمای، و هرگز افشای اخبار و اسرار مکن. ی

و یکی از حقوق واجبه برادر دینی تو اینست که هیچ چیز را که در امور دنیویه و اخرویه او بدو سود رساند از وی مکتوم نداری، و با وی حقد و کین نورزی اگر چه با تو بد کرده باشد، و چون ترا دعوت کند دعوتش را اجابت کن .

و مراقب باش که هرگز ترادر دینی خود را دست باندزاری و دشمنان دین و مال او را بروی راه نگذاری اگر چه دشمن او از وی بتو نزدیکتر باشد، و چون مریض گردد او را عیادت کن .

و مردمان مؤمن از اوصاف غش و دغل و اذیت و آزار و خیانت و کبر و بیهوده رانی و دشنام سرائی و امر باین امور را نپایستی بهره باشد، یعنی هر کس بحلیه ایمان اندر باشد از چنین خوی و خصال مبری خواهد بود.

و اینوقت بپاره علامات آخر الزمان و ظهور قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم اشارت کند و فرماید .

بهر هنگام مشوه و نکوهیده دیدار و ناخجسته و ناقص اندام اعرابی در لشکری جزّار دیدار کنی، منتظر فرج و گشایش امور واحوال خودت و شیعیان ما که مؤمن باشند باش .

و هر وقت آفتاب را کسوف افتد چشم باسماں برکش و بنگر آنکه خداوند عز وجل باجماعت مجرمان چه خواهد کرد.

ممکن است مراد از اعرابی که در این حدیث شریف مذکور است سفیانی باشد، و گاهی اعرابی اطلاق میشود بر آنمردم عجم که در بادیه مسکن دارند.

و مقصود بکسوف شمس الکساف آفتابست در غیر زمان مقرر و معمول آن و اینگونه انکساف بیرون از عادت و زمان معین از علامات ظهور حضرت صاحب العصر و الزمان عجل الله تعالی فرجه و سهل الله مخرجه و احسن فی عافیة، میباشد.

و حضرت کاظم علیه السلام بعد از این بیانات معجز سمات میفرماید: جمله چند را

بطریق اجمال برای تو و مزید بصیرت تو تفسیر کردم، و صلی الله علی محمد وآل محمد.

همانا در اینخبر شریف چون بنگرند بر چند فقر معجزه و حکمت بگذرند.

یکی اینکه تعویق جواب مسائل علی بن سواد برای این بود که چون امام علیه السلام بعلم امامت و نور ولایت میدانست که یک چند مدتی در محبس اینجهان فراخ باقیست، و اگر او را پاسخ دهد موجب مفسده و خطر خواهد بود.

در نگارش پاسخ او تأمل فرمود تا نوبتی که میدانست رحلتش بدیگر سرای نزدیک شده است لاجرم از نخست از خبر وفات خود اشارت و بعد از آن بجواب او رقم دلائل قاطعه بیان فرمود.

و نیز در پایان خبر از پاره علامات غرایب آیات ظهور حضرت قائم آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم مکشوف فرمود.

### **بیان اقدامات و اهتمامات هارون الرشید در اسباب شهادت حضرت کاظم علیه السلام**

مسلم است که زندانیان کالبد عنصری که بهواجس نفسانی و وساوس شیطانی دچار، و بزرق و فریب و فسون و فسوس این گنبد آبنوس و نمایش رنگارنگ اینجهان غدار گرفتار. و در بحار غفلت پاغوش میخورند.

هرگز در خواب و خیال و عرصه پندار و پهنه آمال خود نمیگنجانند که طبقات اهم جز ایشان دیگر را در خور امارت و ریاست و سلطنت و خلافت شمارند و بدو بگردند، و از و بگذرند.

و از آن پس نتواند بر حسب مشتهیات نفسانی کار کند، و بر گردن مردم سوار گردد، و أنوار سلطنت سبحانی و آیات خلافت یزدانی او را مخدول، و از لذائذ اینجهانی و متابعت نفس نا پروا و مقاصد هوس و هوا ممنوع آید.

خصوصاً اگر أضغان و أحقاد خویشاوندی که موجب تولید لجاجها

وعنادها، واطفاء روشن چراغ رشادها و سدادهاست، بر افزون شود، و کلمه «النار ولا- العار» را بر زبان حرص و دهان آز و دل پرکین و خاطر نکوهیده آئین بگذرانند.

و بعلاوه اگر حالت کبر و خودستائی و خود خواهی و حق نخواستن و بظلمت غباوت و شقاوت و جهل گرفتار بودن هم اضافه گردد که دیگر مجال قبول اوامر و نواهی حق و فرستادگان حق و پیشوایان حق را امیدوار نشاید بود.

چنانکه شیطان رجیم را در پیشگاه یزدان کریم همین صفت، و قیاس از چنان کریاس بلند اساس بأسفل السافلین و سوسه و سواس، و لعن جاوید و طرد شدید إله الناس در افکند، و أبدأ الأبدین ملعون حضرت رب العالمین نمود.

و چون آدمیزاد را بر حسب نفسی نفسی که اماره بسوء است شیطانی همراز است که اگر بنور عقل خرد بروی چیره نگردد، از تحکیمات و تمویهات نفس اماره البته بیچاره و خیره ماند، و بفریب و مکر اینجهان اریب، در هزاران آسیب افتد.

و چنان سرگشته و حیران بماند که راه فوز و فلاح را از دست بگذارد، و بچاه شقاوت و جهالت اندر او فتد، و یکباره از حق و نور مطلق بیخبر

و محروم شود.

و چنان محکوم نفس و هوا جس نفسانی شود که أبدأ بأوامر و نواهی یزدانی و احکام و اشارات قرآنی گوش نسپارد، و هر چه را برای انجام مطلوب خود بنگرد بزوال و اضمحلال او که عین و خامت و وبال خودش میباشد اقدام کند.

لا جرم خلفا و سلاطین مفتون جهان که جز دریافت مقاصد خود را در نظر نمیآورند بسبب این چند روزه زندگانی این سراچه پر از آفات و امانی، بر اشارات و انارات قلبیه پشت پای زدند، و بأمارات و خرافات نفس اماره دل و دین بسپردند.

و کردند آنچه نباید کرد، و نکردند آنچه باید کرد، متابعت نمودند آنچه

متابعت نباید نمود، و مشایعت کردند آنچه نشاید کرد.

با پیغمبر سبحانی مجادلت، و با ائمه سبحانی مقاتلت نمودند تا چشیدند آنچه چشیدند، و خریدند آنچه خریدند، و دیدند آنچه دیدند، و کشیدند آنچه کشیدند، و رسیدند بآنجا که رسیدند.

خداوند تعالی از اینگونه چشیدنها و خریدنها و دیدنها و کشیدنها و رسیدنها محفوظ، و بادراك مرضات خود محظوظ بگرداند.

از جمله محروم از رحمت خداوند حمید هارون الرشید که هزاران شیطانش در یکموی، و هزاران شقاوت و غباوت و جهالتش در یکخوی، و هزاران إطفاء نور حق و إظهار آیات ظلم و شقاوت مطلقش در آرزوی، و بهر ساعتش شیطان نفس أماره روی با روی بود.

و آنگونه در بحار غفلت و لذائد نفسانیه دنیویه و ادراك مشتیهات و عرصات عیش و طرب و ضغن و حسد منهمك و منسلک میشد که هر چه را مانع مهام و خیمه خود میدانست، خواه امام آنام، یا مفتی آیام، یا ولی أیز دعلام، یا بر عکس آن میدید بنیان وجودش را از پهنه نمود بر میکند.

لاجرم چنانکه از عمر بن واقد مسطور داشته اند چون صفحات زمین و آسمان بلکه دوائر امکان را از انوار فضایل و آثار فواضل و آیات ولایت

و بینات امامت حضرت آیت بزرگ پروردگار و نور مطلق یزدان آفریدگار، درخشنده و نمایان.

و عقاید راسخه صحیحه جماعت شیعیانرا نسبت بان امام انس و جان، و تشرف ایشانرا بان استان ولایت ارکان نگران شد، و سلب عقاید مردمان و بیم زوال ملك و فنای جان، و ذهاب سلطنت ولذت خود را بر اندیشید.

یکباره چشم از آخرت بپوشید، و دل بر این سپنجی سرای آکنده رنج بر بست.

حرص جهان دیده دور بینش را کور، و محبت دنیای فریبده نفس ناطقه‌هاش در چنك دیوجهل و شقاوت مزدور ساخت، بهره جز خدای بود دل بر بست،

واز خدای بما سوای خدای خاطر به پیوست ، و یکباره دل در قتل و هلاک حضرت ولی خالق قادر اندیشه همی ساخت، و در شش در بدبختی جاودانی مهره همی ساخت، و نرد مخالفت و مخاصمت همی ساخت .

چنانکه در بحار الأنوار و عیون اخبار و ریاض الشهاده از عمر بن واقد مذکور است که :

چون جهان فراخ بر هارون الرشید از ظهور فضایل موسی بن جعفر و عقاید و مراوده شیعیان آنحضرت در آستان مبارکش تنگ شد، و بترسید که مملکت و سلطنت او را زوال برسد، اندیشه بر آن نهاد که آنحضرت ترا بزهر شهید نماید.

پس مقداری خرما بخواست و دانه چند بخورد ، پس از آن سینی بخواست و بیست دانه خرما بر آن بر نهاد ، و سوزن رشته طلب کرده بزهر بیالود آنگاه رشته زهر خورده را از آندانه های رطب بگذرانید تا بجمله مسموم شد .

آنگاه خادمی را بخواند و گفت: این مجموعه را نزد امام موسی بیر و بگو امیرالمؤمنین از این خرما بخورد و مقداریرا بخدمت تو تقدیم کرده است ، و ترا سوگند میدهد بآنحقی که بر تو دارد که تمام این رطب را تناول فرمائی ، و هیچیک را برجای نگذاری، و بهیچکس خورانی ، چه من بدست خود از بهر تو اختیار و انتقاد کرده ام.

و از خبری میرسد که هارون سوزن و رشته حاضر کرده و آنوشته را مسموم و از سوراخ سوزنی بگذرانید بیکدانه از آن بیست دانه خرما بردوانید و مسموم نمود ، بعد از آن با خادم آنسخنان بگفت و بآنحضرت آن سینی خرما را تقدیم کرد.

و در ریاض الشهاده مرقوم نموده است که هارون بعد از سؤالی چند که در امور فقهیه از آنحضرت نمود و امام علیه السلام را مرخص گردانید. و چون آنحضرت برقه رسید دیگر باره دشمنان بسعایت پرداخته هارون دیگر دفعه امام علیه السلام را بازگردانید و مسموم ساخت.

و چون بدانست که در آن یکدانه زهر سرایت نموده است بخادم بداد و گفت این سینی خرما را بموسی بن جعفر بیر و بگو خلیفه میگوید:

و طیبی بس لطیف برای من بیاورده بودند خواستم بیتو بخورم و بدست خود این چند دانه را جدا نموده بخدمتت بفرستادم باید بخوری ، و هیچکس ندهی.

چون خادم برفت و سینی را در حضور مبارکش بگذاشت ، امام علیه السلام خلالی طلب فرمود و خادم در حضور مبارکش ایستاده، و امام مشغول خوردن رطب گردید با آنخلال رطب بر میگرفت و تناول مینمود.

هارون الرشید سگی شکاری داشت که سخت بان تازی مأنوس بود ، و بسی آنسک را دوست میداشت ، قلاده مرصع و زنجیری طلا برگردش بر بسته بود .

در آنحال باعجاز آنحضرت آنحیوان خود را از بند رها نموده و زنجیر خود را بر زمین همی بر کشید و بیامد و در برابر آنحضرت در زندان ایستاد. امام علیه السلام آندانه خرمائی را که بزهر آلوده بود با خلال بر گرفت بسگ افکند، سگ بخورد و در همانساعت خود را بر زمین افکنده فریاد و ناله برکشیده پاره پاره شد، و امام سلام الله علیه بقیه خرما را تناول فرمود غلام آنسینی را بر گرفت و بنزد رشید بیاورد.

گفت آنرطب را تا باخر بخورد؟ گفت : آری ای امیر المؤمنین گفت : حالتش را چگونه دیدی؟ گفت : تغییری در او ندیدم، بعد از آن داستان آنسک و هلاکتش را برشید باز گفتند .

رشید را از هلاکت سگ و شنیدن آن امر عجیب چنان حالت قلق و اضطراب و انقلابی دست داد که همیخواست جان از تن بگذارد ، و آنداستانرا بسی بزرگ شمرد، و بیامد و لاشه سگ را بدید که از شدت قوت زهر مانند گوشت پخته از بریخته است .

از کمال خشم و اضطراب خادمرا حاضر کرده و شمشیر و اطعی از بهرش آماده ساختند گفت : باخبر رطب را از روی صدق و راستی با من بگذار یا کشته شدن را پذیرا باش .

خادم گفت ای امیر المؤمنین رطب را بخدمت موسی بن جعفر حمل کردم

و سلام ترا تبلیغ نمودم، و در حضورش بایستادم، از من خلالی بخواست آنخلال را بهر يك از آنخرماها در آورده تناول میفرمود تا آنسك بآنجا بگذشت .

آنحضرت آنخلال را بیکدانه از آنخرماها در برده بسك افکنده آندانه راسك بخورد و بقیه خرماها را تناول کرد، اینك حال بر اینموال است ، که نگرانی .

رشید از کمال اندوه و افسوس آهی سرد بر کشید ، و گفت : ما را از موسی سودی نرسید مگر اینکه خرمای تازه و خوب خود را بأو بخوراندیم ، و زهر خود را بیهوده ساختیم، و سك شکاری ما را هلاك افتاد، ما را در کار موسی حیلتی و چاره نباشد.

و از آن پس حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما را بخواند، و اینکار سه روز پیش از وفات آنحضرت بود ، و مسیب را بر آن حضرت موکل ساخته بودند .

بالجمله فرمودای مسیب، عرض کرد: لبیک ای آقای من ، و پاره وصایا بدو بگذاشت که در مقام خود مذکور میشود ، و از مرگ خود بعد از سه روز خبر فرمود .

و دیگر در بحار و عیون اخبار و بعضی کتب دیگر در پایان خبر علی بن محمّد این سلیمان نوفلی که در گرفتاری آنحضرت مذکور شد مسطور است که از آن پس روزی چند بر نیامد تا موسی بن جعفر صلوات الله علیهما را پوشیده ببغداد حمل کردند، و محبوس نمودند ، و دیگر باره رها ساختند.

و از آن پس خرمایی زهرا کنده برای آنحضرت بفرستاد، و امام علیه السلام را در تناولش مجبور نمود، و آنحضرت بخورد و از آن پس بمرد .

و نیز در بهار و عیون و دیگر کتب اخبار از غیاث بن اسید مرویست که چون پانزده سال از زمان سلطنت رشید بر گذشت ، حضرت ولی خدای هر دوسرای



موسی بن جعفر سلام الله علیهما مسموماً شهید شد ، و آنحضرت ترا سندی شاهک بفرمان رشید در زندان معروف بدار المسیب در باب الکوفه که درخت سدره در آن بود زهر خورانید .

در مجالس المؤمنین مسطور است که هارون بطمع ملک دنیای دون همواره در اندیشه شهادت حضرت کاظم علیه السلام بود و بهانه ها میانگيخت ، و چون از هیچ راه امکان نیافت آن امام والا مقام علیه السلام را بداعیه خروج متهم ساخت .

و از مفتیان مفتخوار عهد خود که از آنجمله بهلول را میشمردند استفتاء قتل آنحضرت ترا نمود ، جمعی که طالب دنیا و منکر آخرت بودند فتوی دادند .

بهلول بخدمت آنحضرت رفت و آنواقعه را بعرض رسانید ، و ملتمس ارشادی گردید : فرمود خود را گسسته مهار و دیوانه و بیوقار بنمای ، بهلول باینوسیله از چنگ رشید نجات یافت .

و نیز در بحار و عیون و امالی و کتب اخبار در ذیل خبری که از عبدالله غروی در حکایت فضل بن ربیع و حبس آنحضرت و شرح عبادت آنحضرت که از این پیش مذکور شد مأثور است که :

بعد از آنکه امام علیه السلام را بمنزل فضل بن یحیی بر مکی تحویل دادند ، روزی چند در خانه او محبوس بود ، و فضل بن ربیع در هر شبی مانده در حضرتش میفرستاد ، و قدغن کرده بود که برای آنحضرت از جانب دیگری طعام نبرند ، و آنحضرت جز از آنمانده که فضل میفرستاد نمیخورد ، و افطار نمیفرمود ، تا از اینحال سه روز و سه شب بر گذشت .

چون شب چهارم در رسید مانده فضل بن یحیی را در حضور مبارکش بیاوردند آنحضرت دست مبارك بجانب آسمان بر کشید ، و عرض کرد :

« یارب إنك تعلم أنني لو أكلت قبل اليوم كنت قد أعنت علی نفسي » ای پروردگار من تو خود میدانی که اگر من پیش از امروز این طعامرا میخوردم بر هلاکت خود معاونت کرده بودم .

یعنی قبل از امروز که مدت عمرم بیای رفته و باختیار خود بودم اگر این طعام مسموم را میخوردم خویشتن را بدست خود به تهلکه در افکنده بودم .

أما امروز مجبور هستم که حتماً بخورم، و اگر نخورم اینمرد بدکیش حق نشناس بداندیش بصورتی از این سخت تر و بلّیتی ناگوارتر و نکوهیده تر شهیدم میسازد، لاجرم بناچار بیایست بخورم ، و از اینجهان در گذرم ، پس از آنطعام بخورد و مریض شد.

و نیز در بحار الأنوار و بعضی کتب اخبار در خبریکه از محمد بن حسن علوی در سبب گرفتاری حضرت موسی بن جعفر سلام الله علیه و ضرب فضل بن یحیی بر مکی بیغداد، چنانکه سبقت نگارش گرفت مسطور است که :

چون یحیی بیغداد در آمد، و چنان نمود که برای تعدیل سواد و نظم عمال آمده است و بپاره آن امور اشتغال گرفت ، بعد از روزی چند سندی بن شاهک را پوشیده بخواند، و در شهادت آنحضرت بدو فرمان داد ، و سندی امثال امر او را نمود و آنحضرت را شهید کرد.

و دیگر در مدینه المعاجز از ابو جعفر محمد بن جریر طبری مرویست که حضرت امام موسی علیه السلام را یحیی بن خالد بفرمان هارون در خرما و ریحان زهر بداد.

و در بحار الأنوار و بصائر الدرجات و بعضی کتب اخبار مسطور است که ابراهیم بن ابی محمود از پاره اصحاب ما روایت کند که گفت.

در حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم: امام بر مرگ خود باخبر است؟ فرمود: «نعم يعلم بالتعلیم حتی یتقدّم فی الأمر» آری بر حسب تعلیم از جانب خدا میداند تاگاهی که در آن امر تقدّم بجوید.

عرض کردم: ابوالحسن علیه السلام از رطب و ریحانی که هر دو مسجوم بود و یحیی ابن خالد بآنحضرت بیاورد (با خبر بود (ظ) فرمود آری ، عرض کردم ، پس آن زهر آلوده را بخورد و با اینکه میدانست مسموم است ؟

فرمود: «أنساء لينفذ فيه الحكم» أنطعام مسموم را فراموش کرد تا آنچه در حقش حکم تقدیر رفته است نافذ شود.

و بروایت دیگر گفت: بحضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم: امام میدانند چه وقت میمیرد؟ فرمود: آری، عرض کردم در آن زمان که یحیی بن خالد رطب و ریحان مسموم را برای آنحضرت بفرستاد بآن دانا بود؟ فرمود: آری.

عرض کردم پس آنخرما و ریحانرا بخورد و میدانست که زهر آلود است در اینصورت معین بر نفس یعنی بر هلاک خویش بوده است.

«فقال لا، يعلم قبل ذلك ليتقدم فيما يحتاج اليه، فاذا جاء الوقت ألقى الله على قلبه التسيان ليقتضي فيه الحكم».

فرمود: اعانت بر هلاک نفس خود نفرمود و قبل از آنکه تناول فرماید میدانست که میخورد و شهید میشود، تا آنچه بیاست برای سرای آخرت پیشنهاد فرماید مقدم بدارد، اما در آن وقت شهادت یافتن خداوند فراموشی بر قلبش مستولی نمود تا بشهادت نائل شود، و حکم قضا امضا پذیرد.

مجلسی اعلی الله مقامه در بیان ایندو خبر میفرماید.

یکی از وجوهی است که جامع میان آنچه میباید بر علم حضرات ائمه هدی صلوات الله علیهم بآنچه امرایشان بآن مؤول میگردد، و مر آن اسبابی که هلاک ایشان مترقب بر آنست بعلاوه تعرض ایشان آن، و میان عدم جواز القاء نفس را بتهلکه است.

و ممکن است که گفته شود با قطع نظر از ایندو خبر که احتراز از امثال این امور وقتی صورت می بندد، و در حق کسی مصداق میگیرد که جمیع اسباب حتمیه، یعنی اجل حتمی را بداند.

و اگر نه این بودی بایستی هیچ از تقدیرات مکروهه بر ائمه هدی صلوات الله علیهم جاری نشود، و این چیز است که صورت پذیر نمیشود. میفرماید: حاصل کلام و مطلب اینست که احکام شرعیه ایشان منوط بعلم

ظاهر است نه بعلوم الهیه.

و همانطور که حالات ایشان در بسیاری از امور با احوال ما مابینت دارد، همچنین تکالیف ایشان با تکالیف ما مغایرت دارد.

و علاوه بر اینکه ممکن است در مراتب علم ایشان گفته شود که میدانستند که اگر اینکار را نمیکردند یعنی قبول آنگونه شهادت و قبول امر سلطان ظالم جابر را نمیکردند آنمردم ستمکار بدکیش بوجهی شنیع تر بهلاک ایشان اقدام مینمودند، لاجرم هر کدام را سهلتر و از شناخت دورتر میدیدند اختیار میفرمودند.

و از آنطرف همینقدر که ما علم داریم بعصمت و جلالت و جریان جمیع احوال ایشانرا بر وفق قانون حق و صواب، کافیت که نباید متعرض بیان حکمت خصوصیت احوال ایشان بشویم.

چنانچه در باب شهادت حضرت امیرالمؤمنین و حسنین صلوات الله علیهم بعضی ادله و بیانات مذکور شده است.

بنده نگارنده عرضه میدارد از جمله اخبارات متواتره صحیحه که جماعت امامیه را از جمله معتقدات مذهبییه است اینست که :

حضرات ائمه هدی صلوات الله علیهم را علم ماکان و مایکون است، چنانکه در اغلب اخبار خودشان و علامات امامت مذکور است، و بأدله کثیره ثابت شده است که جز این نشاید بود.

و آنکس را که بسمت عصمت موصوف، و واسطه میان خلق و خالق و نگاهبان شریعت پیغمبر ایزدمنان، و عالم بر تمام معانی و بواطن قرآن، و متصرف در عوالم امکان، و مصلح امور معاشیه و معادیه آفریدگان یزدان، و امامت هر دو جهان، و مبین تکالیف دینی، و نماینده طریق مستقیمه فلاحیه، و آمر بتمام اوامر، و ناهی از تمام نواهی، و بانی مبانی دین، و حافظ ارکان یقین، و حاضر

ص: 362

شونده بر هر مولود و متوفی، و اولی بتصرف در نفوس و اموال عبد و مولی، و قاسم نار و جحیم و کوثر و تسنیم، و ارزاق مخلوق خالق رزاق، و مختار حضرت خلاق هستند، و ذهاب و ایاب و عذاب و ثواب بحضرت ایشان و اراده ایشان است.

و از مقامات و شئون عالیۀ ایشان یکی اینست که همه وقت بر همه چیز عالم و ناظر باشند، و هیچ چیز برایشان غیر مکشوف نباشد.

و اگر نسبت سهو یا فراموشی یا سلب علم بایشان بدهند خلاف عقل و حکمت و منزلت و مکانت ایشانست.

چنانکه میفرماید «لو كشف الغطا ما ازددت یقیناً» و همچنین سایر اخباریکه در شئونات سامیه ایشان در تمام کتب اخبار و احادیث و تواریخ وارد است، و بجممله مؤید همین عنوان مذکور است.

لاجرم نمیتوان گفت فراموشی این شموخ شبستان علوم الهیه، و شموس آسمان معارف لاهوتیه، مشابه و مماثل نسیان دیگر کسانست.

همانطور که خودشان در صورت بشر و غیر از بشرند، احوال و اخلاق و اوصاف ایشان نیز غیر از دیگران است «و علیّ بشر کیف بشر».

اگر مظاهر جلال و جمال خداوند متعال با دیگر مردمان که از خود بیخبرند در یکصفت و منوال باشد، چگونه مظهر توانند بود.

مگر نه آنست که مظهر غرایب و مظهر عجایب هستند، اگر همان غرایب و عجایب را مظهر و مظهر باشند که دیگر کسانرا نیز استعداد بروز و ظهور آن مییابد، چه امتیاز و تفوق خواهند داشت.

و چگونه قابل نزول وحی و تنزیل، و الهام پروردگار جلیل که سماوات و ارضین و ملائکه مقربین و عرش عظیم را تاب احوال جزئی از اجزای آن نیست خواهند بود.

پس همان طریق که دست خود از ادراک معرفت این ارواح مقدسه و ارواح مجسمه کوتاه است، از شناسائی حالات و صفات ایشان قاصر است.

مگر نه آنست که میفرمایند «کلامنا صعب مستصعب».

مگر آنست که میفرمایند «لنا مع الله حالات نحن هو وهو نحن» بعد از آنکه مقام اتصال بایندرجه رسید، راه شناسائی و سخن راندن را چگونه میتوان در یافت.

مگر نه آنست که میفرمایند «نکلم الناس علی قدر عقولهم».

پس اگر اخبار وارده گاهی موافق نشود، بعلت حکمتها نیست که خود دانند یا باندازه فهم و ادراک و مقامات مخاطب و تقاضای وقت و رعایت آسایش شیعیان و رفع هیجان دشمنان و جبابره زمان و ظلمه روزگار است، زهر را اثر از کیست، برندگی شمشیر و خنجر را اجازت از کیست. مگر نه آنست که مکرر تیغها راندند و برایشان کارگر نشد، و چه بسیار زهرها دادند و اثر نمود.

چرا شمشیر و خنجر شمر بر گلوی نازک و لطیف حسین بن علی علیه السلام قاطع نشد.

چرا شیران و پلنگان درنده و غرنده در حضرت ایشان خاشع و خاضع شدند.

چرا کرا با دوستان و شیعیان ایشان تیغ آبدار و زهر شرربار و درندگان بیابان آسیب نرسانیدند، بلکه بر خلاف اثر ذاتی خود بنمودند.

چرا بیک اشارت ایشان شیر شادروان درنده تر از شیر نیستان، و جدوار جانگدازتر از زهر کژدم اهواز گشت.

ما نمیگوئیم خداوند تعالی بر همه چیز و همه کار و بر اعدام تمام ماسوی قادر نیست.

بلکه گوئیم ایزد متعالرا با مخلوق مشابهت و مجانست نتواند بود، و این مخلوق را برای بقای نوع و صلاح امر دنیا و آخرت واسطه در میان آنها و خالق لازمست که دارای جنبه «یلی الربی و یلی الخلقی» باشند.

بناچار، بیاید اشرف این انواع، دارای ارواحی دیگر، و اشباحی دیگر، و مناهجی دیگر، و مسالکی و عوالمی دیگر، و معارفی دیگر، و معالمی دیگر باشند.

و چون بیاست دارای صفات و مقاماتی گردند که جز ایشان هیچ آفریده را لیاقت و توان آن نیست ، و با ینسب آیات و امارات و خوارق عادات و معجزاتی را برای تقریر مطاعیت و مسلمیت و امارت و ریاست باطنیه و ظاهریه خود ظاهر فرمایند که از حیث قدرت و استطاعت سایر مخلوق بیرون باشد ، و بآن وسیله آئین حق و احکام دین و تکالیف مکلفین و اوامر و نواهی یزدانی را ساری و جاری گردانند.

و این مخلوق را آن استعداد و لیاقت و نیرو و بضاعت نیست که اینگونه آیات عجیبه و علامات غریبه و علومات فاخره را از وجوداتی که در صورت با ایشان همانند هستند مگر از خداوند متعال پذیرفتار شوند، و باین علت و سبب عالی گروهی واله و غالی شوند ، و ایشانرا خدا خوانند و از ماسوی جدا شمارند.

از اینروی گاهی کشته شوند تا بدانند خدا نیستند ، آنگاه از سر بریده ایشان تلاوت آیات و ظهور بینات بینند تا در مراتب عالیه ایشان و مراسم شقاوت اعدای ایشان تشکیک نرود.

و گاهی پای در بند و زنجیر نهند و جای در زندان کنند تا حالت مخلوقیت و ابتلاءات ایشانرا بنگرند ، و گاهی زنجیر و بند را از خود خلع کرده از بغداد بمدینه سفر سازند، و دیگر باره بمحسب بازشوند تا حق را از باطل بنمایند .

و گاهی بأعدای خود معجزات و کرامات ظاهر سازند تا قدرت خود و ضعف آنها و وخامت حال ایشانرا بخودشان بنمایند و اتمام حجت فرمایند . چنانکه در مناقب ابن شهر آشوب مسطور است که علی بن حمزه گفت :

هارون الرشید با خدام خود قرار بر نهادند که مراقب و مهیا باشند گاهی که حضرت کاظم علیه السلام از مجلس وی بیرون شود بقتلش رسانند.

و آنجماعت بآهنگ آن حضرت مبادرت میکردند ، لکن هیمنه و هیبت امام علیه السلام چنان بر ایشان مستولی میشد که مدهوش میماندند و نیروی اقدامی نمی یافتند .

و چون اینکار بطول انجامید هارون حیلتی دیگر بکار آورده فرمانداد

تمثالی از چوب بساختند، و صورتی شبیه بحضرت موسی بن جعفر بر آن تمثال مقرر داشتند، و امر مینمود آنجماعت خدام را از باده ارغوانی میخوراندند .

و چون مست و از خرد و اندیشه دور میشدند ، فرمان میداد که آن نمثالرا یا کاردهای بر آن ذبح میکردند، و همواره اینکار را مکرر می داشت تا بآن کردار عادت و جرأت نمایند .

تا پس چندی یکی روز ایشانرا در همان موضع معهود فراهم ساخته بجمله مست طافح و از همه کار بیخبر، اینوقت امام علیه السلام را بسوی ایشان بیاوردند.

چون آنجماعت آنحضرت را بدیدند بر حسب رسم و عادت که پیدا کرده بودند باهنگ قتل آنحضرت بتاختند، چون امام علیه السلام بر اراده آنها نگران شد بزبان خزریه و ترکیه با آنجماعت محاورت نمود .

آنجماعت یکباره کاردها را از دست بیفکنده خویشان را بر پای مبارکش انداخته ، همی بیوسیدند و در حضرتش بتضرع و خشوع در آمدند ، و از عقب آن حضرت راه برگرفته بمشایعتش روان شدند، تا آنحضرت بآن منزل که در آنجا فرود میشد باز رسیدند.

ترجمان از حال و کردار ایشان سؤال کرد ، گفتند :

این مرد بزرگوار در سر هر سال بما میآید و قضای احکام ما را میفرماید ، و در میان ما الفت و مودت میافکند ، هر وقت در شهر ماقحط و غلا پدید آید از برکت وجود همایونش سیراب میشویم، و بهر هنگام دچار نازله شویم بحضرتش پناهنده گردیم، دچار آن بلا را بنمائیم.

پس هارون الرشید با ایشان عهد بر نهاد که ایشانرا هرگز بچنین امری مأمور نخواهد داشت، پس بجمله بجای خود مراجعت نمودند.

پس معلوم شد تمام اعمال و افعال ایشان بجمله از روی حکمت و حفظ دین و سلسله آفرینش و صلاح حال خلق جهان در هر دو سرای و رعایت تقاضای وقت



و زمانست.

و بیاید دانست که شهادت یافتن ائمه هدی سلام الله علیهم را بهر صورت که تصوّر نمایند یا از اخبار بازدانند هرگز نشاید که در اندیشه احدی بگذرد که الفای بتهلکه را در آنجا راهی است .

زیرا که معصومرا هیچوقت گفتاری و کرداری بروز نمیآید که محل ایرادی باشد و ما تشاؤون إلاّ أن یشاء الله».

چندانکه بیاست برای نظام عالم امکان در اینجهان پایند ، و از بدسگالی و ازدحام هیچ حادثه اندیشناک نباشند، و اگر گاهی اظهار اندوه یا خوفی نمایند آن نیز بتقاضای حکمت است .

و چون بر حسب حسب مشیت خدای از انجام مهام این جهانی فراغت یابند ، و نوبت لقای پروردگار سبحانی شود ، نظر بکمال تعشق بمعشوق حقیقی چنان در عرضه عشق و محبت مهیا شوند که تیغ و خنجر و زهر جانگزای را از هر چیزی گواراتر خوانند ، و بر دل و جان خریدار آیند.

و چون یقین فرمایند که برای ادراک مقام اصلی و آشیان قدس بدائی نخواهد بود ، مسرور و خندان «فزت وربّ الکعبة» راگویان گردند . اگر ایشانرا نسیانی بودی تکلم باین کلمه از چیست.

آری برای توفیق بعضی اخبار متباینه میتوان گفت شاید برای قبول عقول ناقصه وافهام قاصره و ترتیب صورت ظاهر که پاره مستضعفین را حالت ضعف عقیدت و شك وریبی که اینگونه مردمرا دست میدهد که چگونه امام علیه السلام خود را بتهلکه میاندازد ، آنگونه جوابرا بفرمایند که در آنحال فراموش میفرمایند .

و از این برافزون در آندقیقه و آنی که نوبت تصرفات و توجهات ظاهریه ایشان که با یتعالم اختصاص دارد با مامی دیگر انتقال ، و توجه ایشان بدیگر جهان اتصال گرفت، حواس بشریه عنصریه اینجها نرا که در خور کالبد عالم ناسوتی است،

ص: 367

برحسب صورت ظاهر دست بدارند، و بدیگر سوی بپردازند، اما علوم و حواس باطنیه امامیه و ولایه ایشانرا هرگز نقص و قصوری پدید نخواهد شد .

عجب اینست که خود حضرت کاظم علیه السلام در ماده رشید هجری میفرماید، رشید که از مستضعفین بود بعلم منایا و بلایا عالم بود، «فالامام أولى بذلك، یا إسحاق اصنع ما أنت صانع فعمرك قد فني \_ إلى آخر الخبر» و از این پس اینخبر در ذیل معجزات آنحضرت سلام الله علیه مذکور خواهد شد، و آنچه در این مقام و بیان اینمسئله مسطور شد برای مقصود کافی است .

و دیگر در بحار الانوار از حسن بن احمد مالکی از عبدالله بن طاوس مطور است که گفت :

در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم : یحیی بن خالد پدر بزرگوارت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما را زهر خورانید؟ فرمود: آری «سمّه في ثلاثين رطبة» آنحضرت را درسی دانه خرما مسموم نمود .

عرض کردم: آنحضرت نمیدانست که آنخر ما مسموم است؟ فرمود «غاب عنه المحدث» در آنحال محدث از آنحضرت غایب شده بود .

عرض کردم : محدث کیست؟ فرمود «ملك أعظم من جبرئيل وميكائيل، كان مع رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ، وهو مع الأئمة عليهم السلام ، وليس كلما طلب وجد» .

فرشته ایست که از جبرائیل و میکائیل بزرگتر است ، اینملک بارسولخدای صلی الله علیه و آله بود و با ائمه علیهم السلام است، و چنان نیست که هر وقتش طلب کنند دریابند.

بعد از آن فرمود «أنت ستعمر» همانا تو روزگاری در جهان بیایان میبری، و او صد سال بزیست.

و در اینخبر چون بنگرند معلوم میشود که امام رضا صلوات الله علیه بر طبق ادراک مخاطب و دفع ایراد او سخن فرموده است ، و البته آنچه فرموده اند مقرون بصدق و صحت است.

أما كلمات و اخبار ائمه هدی سلام الله علیهم را معانی و بواطن عدیده است که خود ایشان میدانند، و نیز چون آنحضرت مخاطب را بیرون از يك اندازه مقام و معرفت نمیدانند از طول مدت عمر او خبر میدهد .

بلکه از لفظ «ستعمر» چنان بر میآید که بعد از آن سؤال که کرده است آنحضرت اراده بر آن رفته است که مقداری کثیر عمر بنماید .

و ضمناً در یابد امامی که از درازی زندگانی او خبر میدهد، چگونه بر زمان وفات خود و علت آن باخبر نیست، و هم در آمدت متمادی عمری که خواهد کرد برپاره معارف و حقایق، و بعضی مدارج سامیه ائمه سلام الله علیهم آگاهی بدست کند، و در همان مقام خیلی متوسط باقی نماند، و اگر نه، میفرمود تو روزگاری دراز عمر میکنی .

و هم در آن کتاب و کتاب عمدة الطالب و بعضی کتب اخبار مسطور است که :

چون هارون برمسند خلافت بنشست در تعظیم و تکریم حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بکوشید ، پس از آن امام علیه السلام را بگرفت و نزد فضل بن یحیی بزندان افکند.

و بعد از چندی آنحضرت ترا از آنجا بیرون آورده بسندی بن شاهک تسلیم کرد، ورشید بجانب شام برفت .

پس از آن یحیی بن خالد سندی بن شاهک را بقتل آنحضرت فرمان داد ، و بقولی سندی بآنحضرت زهر بداد ، و بروایتی آنحضرت را در بساطی پیچیده و در نور دیدند تا وفات کرد، و اینوقت هارون حضور نداشت .

ممکن است در آنزمان هارون الرشید در رقه بوده است که منزلی است در نزدیکی بغداد ، و سر راه شام .

یا اینکه هارون بیحیی آن امر را کرده است و برفته است، زیرا که بدون من هارون یحیی را اینقدرت نبود.

و میگوید: بعد از شهادت آنحضرت جسد مبارکش را در میان مردمان نمایان

کردند و محضری در قلم آوردند که آنحضرت بموت طبیعی در گذشته است.

در عمدة الطالب مسطور است که یحیی بن خالد بفرمان هارون الرشید برسندی بن شاهک وارد شد، و او را امر کرد تا آنحضرت را در بساطی پیچیده داشتند، و چند تن فراش نصرانی بر چهره مبارکش بر نشستند تا وفات نمود، و مینویسد هارون از بغداد بطرف شام حرکت کرد، و یحیی بن خالد را بان امر مأمور ساخت .

و در کتاب لب الألباب و بعضی کتب دیگر نیز باینوجه یاد کرده اند .

در جلاء العیون مسطور است که چون سندی بن شاهک رطب زهر آلود برای آنحضرت بفرستاد خود او نیز در حضور مبارکش حاضر شد تا بنگرد تناول فرموده یا نفرموده است.

هنگامی بیامد که آنحضرت ده دانه از آنخرمای زهر آلود را تناول فرموده بود، عرض کرد باز تناول کن، فرمود در آنچند که خورده ام مطلب تو بعمل آمد، و برزیادت حاجت نیست .

شیخ مفید نیز در کتاب ارشاد برطب و طعام زهر آلود و هم بعضی محدثین دیگر اشارت کرده اند .

و بعضی وجوه دیگر در شهادت آنحضرت صلوات الله علیه مسطور نموده اند که چندان معتبر ندانست و مذکور نداشت .

در همین جا جزء ششم این کتاب از این چاپ جدید پایان رسید.

تاریخ 28 شهر صیام 1394 بتصحیح و تهذیب اینجانب سید ابراهیم میانجی \_ عفی عنه وعن والدیه

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتابخانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : ( موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

